

شماره ۳۵۲۲
چهارشنبه ۲۸ تیر ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

چگونه یک تئاتر ۶۰۰ میلیون تومان فروخت

فرمانهایی طلایی برای پوست

پاسخ چند سوال مهم رشته‌های نیمه متمرکز

چطور از دام‌های ذهن رها شویم

با حالت‌های عجیب رفتاری‌ام چه کنم؟



روژه گارودی؛ فیلسوف انسان



افشین هاشمی: نقش قاتل حرفه‌ای می‌خواهم



محمد بنا: یا مرگ یا پیروزی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۵۲۲ - چهارشنبه ۲۸ تیر ۱۳۹۱
۲۸ شعبان ۱۴۳۳ ۱۸ جولای ۲۰۱۲



آغاز ماه مبارک رمضان

در گردش ایام سال به سال به ماههای شریف و بزرگی برمی خوریم که می توانند کمک و یاری رسان بسیار مناسبی برای انسان شدن و انسانی زیستن ما باشند گرچه تمامی ایام گرانقدرند و تمام روزها محترمند اما از نگاه آگاهانه ماههای رجب، شعبان و خصوصاً رمضان قطعات بی مثالی از بهشتند. انسان وقتی می خواهد بهشتی شود ناچار باید تمام ایام خدا خصوصاً این ماههای گرانقدر و بالاخص رمضان ماه خداوند، ماه بهار قرآن، ماه شرافت و کرامت را درک کند. بهشت را در رمضان می بخشند و بهشتی ها همه رمضانی اند و رمضانی ها همه بهشتی. فرا رسیدن رمضان پس از گذشت سالی از عمر انسان را کمی از افسار گسیختگی و بی قید و بندی دور می کند و به سمت صلاح و سعادت رهنمون می سازد.

فرا رسیدن ماه مبارک رمضان را به همه شما بزرگواران تبریک و تهنیت عرض می کنیم و آرزو کنیم که خداوند توفیق طاعت و عبادت شایسته در این ماه به همه ما عنایت فرماید.

خطبه پیامبر (ص) در روز آخر شعبان

حضرت سلمان فرمود: در روز آخر شعبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ما خطبه‌ای در فضیلت ماه رمضان قرائت فرمود: و در خطاب خویش به ما فرمود:

ای مردم براستی سایه افکنده بر سر شما ماه بزرگ مبارکی، ماهی که در او شبی است که از هزار ماه بهتر است، که خداوند روزه‌اش را فرض و واجب نموده، و به پا داشتن عبادات شبش را به طور استحباب مقرر فرموده است، کسی که تقرب بجوید به خداوند، به انجام نافله خیری، مثل آن است که در غیر ماه رمضان فریضه‌ای انجام داده باشد، و این ماه ماه صبر است، و صبر هم اجر و ثوابش بهشت است. و ماه روزه، ماه مواسات و برابری است، و ماهی است، که رزق مؤمن در او زیاد می گردد، و ماهی است که اولش رحمت و وسطش مغفرت و آمرزش، و آخرش آزادی از آتش جهنم است، و این ماه برای مؤمن بهره و منفعت است، و برای منافق خسارت و ضرر.

درگذشت دکتر عنایت



در سوم مرداد ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی دکتر حمید عنایت نویسنده و مترجم توانای ایرانی با زندگی وداع کرد. ایشان پس از اخذ درجه کارشناسی در ایران برای ادامه تحصیل به انگلستان سفر کرد و بعد از دریافت دکتری در رشته اقتصاد و علوم سیاسی از دانشگاه لندن به وطن بازگشت. دکتر عنایت از آن پس به تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد و در مدت عمر کوتاه خود کتابها و مقاله‌های متعدد در زمینه فلسفه و اندیشه سیاسی تألیف و ترجمه کرد. از این استاد فرزانه آثار ارزشمندی چون سیری در اندیشه سیاسی غرب، تاریخ طبیعی دین، واسلام و سوسیالیزم باقیمانده است.

کشتار مردم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱

بعد از انتخاب مرحوم محمد مصدق به نخست وزیری و با توجه به نقشی که او و آیت الله کاشانی در مبارزات ملی شدن نفت داشتند و به دنبال اختلاف پیش آمده بین نخست وزیر و شاه، دکتر مصدق استعفا کرد و شاه، احمد قوام را به عنوان نخست وزیر منصوب نمود. در پی این حادثه و با درخواست آیت الله کاشانی برای حمایت از نخست وزیر مردم به خیابانها ریخته و با نادیده گرفتن حکومت نظامی اعلام شده توسط حکومت وقت؛ به مقابله با شاه و حمایت از مصدق پرداختند. در این روز مأموران حکومت نظامی به کشتار وسیع مردم دست زدند. سرانجام مبارزات مردم شاه را وادار به برکناری قوام و قبولی شرایط مصدق نمود.

شرافت آدمی، به عقل و ادب اوست، نه به مال و حسب و نسب
● حضرت امیر (ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

زنان سرپرست خانواده را دریابیم

اخیرا آماری در مورد وضعیت زنان سرپرست خانوار منتشر شده که دقت در آن بسیار ضروری است. گرچه شاید چنین به نظر برسد که این آمارها ارتباطی باخانواده‌های ایرانی و مسایل ومشکلات آنان نداشته باشد اما باکمی دقت بیشتر می‌توان دریافت که بروز این پدیده نشانگر آسیبی است که به کیان خانواده در کشور وارد آمده و می‌تواند در صورت تکرار بی‌توجهی‌ها تبعات ناخوشایندتری بر جای بگذارد.

مدیر کل حمایت‌های اجتماعی کمیته امداد در گفتگویی با همین روزنامه اطلاعات خود مان اعلام کرد که حدود دو و نیم میلیون زنان سرپرست خانوار در کشور وجود دارند که بیش از نیمی از آنان زیر پوشش کمیته امداد قرار دارند. همانطور که می‌دانید زنان سرپرست خانوار به آنهایی گفته می‌شود که به هر دلیلی همسر ندارند و خود مجبورند هزینه‌های خانواده را تأمین کنند، یعنی خودشان سرپرست خانواده به حساب می‌آیند و موظف به تأمین هزینه‌های زندگی خویش هستند. طبیعی است که ممکن است در یک خانواده با فوت همسر زن ناگزیر شود خانواده را اداره کند در این صورت نمی‌توان گفت که آسیبی به بینان خانواده وارد آمده است، چون یک رویداد طبیعی باعث این وضعیت شده است. اما آنچه که در آمارهای جدید موجب نگرانی است این که اولاً میانگین سنی زنان سرپرست خانوار کاهش یافته و ثانیاً درصد زنانی که به خاطر جدایی و طلاق مجبور شده‌اند تا هزینه‌های زندگی خود و فرزندانشان را تأمین کنند، افزایش یافته است و این می‌تواند همان آسیبی باشد که به آن اشاره شد.

بر اساس گفته این مقام مسؤول، اکنون فوت سرپرست ۷۹درصد و جدایی ۱۲/۶ درصد از موارد دلایل سرپرستی زنان در خانواده را در بر می‌گیرد که آمار زنان سرپرست خانوار ناشی از فوت به دلیل بهبود شرایط زندگی و گسترش بیمه‌های اجتماعی در حال کاهش و شمار زنان سرپرست خانوار ناشی از جدایی به دلیل افزایش مشکلات خانوادگی رو به افزایش است و از آن نگران کننده‌تر این که ۱۶/۷ درصد از آنان که تحت پوشش کمیته امداد هستند زیر ۴۰ سال سن دارند که این موجب نگرانی بیشتر است. اگر بدانیم که مستمری ماهانه مددجویان کمیته امداد برای خانوار یک نفره ۴۰ هزار تومان، دو نفره ۴۵ هزار تومان، سه نفره ۵۰ هزار تومان، چهار نفره ۶۰ و پنج نفر به بالا ۷۵ هزار تومان است، بهتر می‌توانیم دریابیم که تأمین اقتصاد و معیشت این خانوارها برای زنان با چه دشواری‌هایی همراه بوده و هست و قدر مسلم کمیته امداد نمی‌تواند کمک‌های قابل توجهی به آنان ارائه دهد. همین که در جامعه تعداد زنان سرپرست خانوار که به علت جدایی از همسر مجبور به تأمین هزینه‌های زندگی خود و فرزندانشان می‌شوند، روبه افزایش گذاشته، نشانگر آسیب‌هایی است که خانواده و سلامت آن را تهدید می‌کند که باید نسبت به آن به شدت حساس بود. بسیاری از این زنان نه تنها فرصتی برای ازدواج مجدد پیدا نمی‌کنند بلکه در معرض تهدیدها و تحقیرها و تهمتهای بیشتری نسبت به مجردان قرار می‌گیرند که شرایط روحی و روانی بدتری را برایشان فراهم می‌آورد و در معرض آسیبهای بیشتری نیز قرار می‌گیرند. به خصوص آنها که فرزندانی را نیز باید سرپرستی کنند با مشکلات به مراتب بیشتری نیز روبرو می‌شوند که همه اینها آسیب‌زننده است و مسؤولان و متولیان امر به ویژه آنها که متولی رفع آسیب‌های اجتماعی جامعه هستند، بیشتر باید

نامه‌های بدون واسطه

مهلت به بدهکار

رسول اکرم (ص) روزی در میان اصحاب فرمود: کیست که خدای تعالی او را از شعله‌های جهنم در سایه لطف خود دور بدارد؟ و تا سه مرتبه این سوال را تکرار کرد و یاران فرمودند: یارسول‌الله کیست؟ فرمودند: کسی که به بدهکار دست تنگ خویش مهلت دهد و او را تحت فشار نگذارد و یا به کرم از حق خویش بگذرد.

مریم پارسا ـ کرمان

کلمات قصار

سخنان امام صادق (ع)

*هر گاه پروردگار به یکی از شما نعمتی داد باید سپاسگزار باشید.

*سعادتمند آن کس است که برای خود خلوتی یافته و به شناسایی نفس بپردازد.

*به درستی که خدا دشمن می‌دارد بیکاری و تن‌پروری و خوابیدن زیاد را.

سخنان امام حسن (ع)

*هیچ ثروتی برتر از عقل نیست، هیچ فقری مانند جهل نیست، هیچ زندگانی خوشتر از خوش خویی و حسن خلق نباشد.

*اساس عقل معاشرت نیکو با مردم است.

بوعلی سینا

*ستودن ستمکاران مروت را خراب می‌کند

مسعود ذوالفقاری ـ قائم‌شهر

برگرفته از چهارده معصوم(ع)

پارسی را پاس بدارید

بسیاری معتقدند ما همانطور که حرف می‌زنیم فکر می‌کنیم. لذا زبان نقش مهمی در فکر و اندیشه دارد، به همین خاطر انگلیسی‌های مکار پس از تصرف هند مانند پادشاهان ایرانی جواهرات نبردند، بلکه زبان هندو را انگلیسی کردند. نگارنده در کتاب روانشناسی عمومی با نگرش اسلامی (دانشگاه آزاد بابل ۱۳۹۰) در مبحث تفکر و زبان نقدهایی در این زمینه دارم. یکی از نکات مهم این که زبان‌شناسی روشن نکرد که چند درصد زبان ما پارسی و چند درصد زبان عربی یا ترکی یا فرانسوی است؟ مثلاً کلمه پاس که هم به معنای پاس کاری است که بیشتر در ورزش رایج است و هم نگهداری معنی می‌دهد، یعنی مراقبت کردن، اما معلوم نیست که خود نگهداری زبان بر عهده کیست؟ مثلا ما می‌گوییم **حاج اسماعیل آقا** که ترکیبی از عربی، عبری و ترکی است، چون اسماعیل در لغت عبری یعنی گوش خدا، کلمه حاج عربی و آقا ترکی است و یا همین که می‌گوییم **سلطان محمود غزنوی** (عربی عربی ترکی) و یا در حاج محمود خان (عربی عربی ترکی) و یا محمود اشرف افغان (عربی عربی پشتو) اما در اسم‌های باستانی ما پسوندهایی نظیر اسب داشتیم، مثل گشتاسب، لهراسب، ورجاسب که تحقیقی در این باره صورت نگرفت که کدامیک از این واژه‌ها فارسی اصیل است و کدامشان وارداتی و لازم است که حداقل در جهت پالایش زبان فارسی و یا در مسیر دفاع از شعار «ایرانی، پارسی را پاس بدار»، مداقه بیشتری روی آن به عمل آوریم و این وظیفه محققان و دوستداران زبان و فرهنگ پارسی است.

دکتر واعظ جوادی ـ آمل

چرا از هم دور شده‌ایم؟

ما همه مسلمانیم و زندگی امیرالمومنان(ع) را سرمشق خود قرار می‌دهیم اما با اینکه حرف آن را می‌زنیم به آن عمل نمی‌کنیم. چه خوب است که لااقل اندکی از عدالت و رحم و مشقت مولا را سرمشق خود بکنیم. به خدا همه چیز پول نیست. رحم و شفقت و محبت به یکدیگر باید سرمشق همه ما باشد. فقط همین از انسان باقی می‌ماند. اما چرا ما به هم رحم نمی‌کنیم؟ چرا صاحبخانه با مستأجر، مستأجر با مالک، همسایه با همسایه، برادر با برادر، سر مسایل مادی دعوامی کنند. چرا دیگر به داد فقرا نمی‌رسیم؟ چندی پیش در بازار شاهد بودم که یک مادر محترم به قصاب گفت که دو هزار تومان گوشت و استخوان به او بدهد، اما آن کاسب گفت با دو تومان گوشت نمی‌شود، زن بیچاره گفت هرچه قدر می‌شود بده برای غذای مریض می‌خواهم که قبول نکرد و گفت برو ننه با دو تومان نمی‌شه گوشت بخری... و او با خجالت رویش را گرفت و رفت. از این مسایل زیاد است. ما با هم نامهربان شده‌ایم. بگذارید یک قصه عجیب برایتان بگویم

مدتی قبل که به روستا رفته بودم. دیدم دو برادر به هم رسیده‌اند و چنان محکم یکدیگر را بغل کردند که تعجب کردم. گفتم شما مگر چند وقت است که یکدیگر را ندیده‌اید؟ گفته‌اند که سه ماه است که یکدیگر را ندیده‌ایم، آن هم در یک روستا... که از تعجب نزدیک بود شاخ روی سرم سبز شود که خدایا چرا اینگونه شده‌ایم؟ چرا از هم دور افتاده‌ایم؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

مراقبت کنند تا اولاً نهاد خانواده محکمتر و با اصول‌تر شکل بگیرد و ثانیاً بسترهای فروپاشی و اضمحلال آن از بین برود تا ما شاهد ازدواج‌های پایدار باشیم و ضمناً باید سازمان‌ها و نهادهایی در جامعه ایجاد گردد تا از زنان سرپرست خانوار که در مواردی به شدت مظلوم و بی‌پناه می‌مانند حمایت کافی صورت دهد و نیز می‌توان بخشی از فرصت‌های شغلی را که درخور شأن و متناسب با توانایی‌های جسمی زنان است صرفاً به این قشر اختصاص داد تا فرصت‌های شغلی بیشتری نصیب آنان گردد.

توجه به این امر می‌تواند بخشی از مشکلات فراوان این قشر آسیب‌دیده را برطرف کند. ضمن آن که باید بدانیم عدم توجه به مشکلات خانواده‌ها و نیز پایین آمدن عمر ازدواج، تعداد زنان سرپرست خانوار را بیشتر هم خواهد کرد. فقط کافی است بدانیم بیش از یک میلیون و دویست هزار زن سرپرست خانوار تنها زیر پوشش کمیته امداد هستند، و همانطور که در بالا گفته شد رقمی که این نهاد می‌تواند ماهانه به آنها کمک کند بین ۴۵ تا ۷۵هزار تومان است که برای اداره یک خانوار به هیچ عنوان کافی نیست، پس قبل از آن که بخواهد ازدواجی به طلاق منجر شود باید زمینه‌های فروپاشی آن را از بین برد. بسیاری از آنان در شرایط سخت و دشواری به سر می‌برند و سرپرستی نیز ندارند و قاعدتاً جامعه هم به چشم دیگری به اکثریت آنان نگاه می‌کند. هر چه سن زنان سرپرست خانوار کاهش پیدا بکند زنگ‌های خطر بیشتر به صدا در می‌آید. دقت در ازدواج پایین آوردن سن ازدواج، طولانی کردن عمر ازدواج، مقابله با مشکلات اقتصادی و ناهنجاری‌های اجتماعی از جمله مسأله اعتیاد که یکی از عوامل مؤثر در جدایی‌هاست، توجه به امر اشتغال و رفع بیکاری سرپرستان خانوار که یکی دیگر از عوامل مهم طلاق‌هاست و در کنار آن تعدیل و تنظیم توقعات و تلاش‌های فرهنگی و اجتماعی و ایجاد سلامت روانی در محیط‌های خانوادگی، همه و همه می‌تواند از افزایش طلاق جلوگیری و به پایداری و ثبات خانواده کمک کند. در این صورت ما شاهد افزایش تعداد زنان سرپرست خانوار نخواهیم بود.

کوته سخن آن که جدای مسؤولان و متولیان امر، همه آحاد جامعه نیز باید خود را در کمک دهی به این قشر مسؤول بدانند و به یاری و مدد آنها بیایند تا زنانی که همت مردانه پیدا می‌کنند و با گذر از سختی‌ها و مشکلات فراوان به اداره شریفانه زندگی خویش با سختی و دشواری مشغولند در چرخ‌دنده‌های زندگی گیر نکنند و درمانده نشوند. کمک به آنها و ایجاد فرصت‌هایی برای زندگی کردن و خوشبخت بودن، قطعاً پاداش اخروی نیکویی نیز خواهد داشت. ■

به شیرینی زندگی فکر کنیم

زندگی هیچ یک از انسان‌ها بی‌فراز و نشیب نیست و زندگی همه ما پر از تلخی و شیرینی است. خداوند متعال تلخی را در زندگی قرار داد تا شیرینی آن را بهتر حس و درک کنیم تلخی زندگی علاوه بر ملموس شدن بیشتر شادی‌ها باعث می‌شود خدا را شکر کنیم که شادی‌ها و لحظات خوش زندگی ما از بسیاری دیگر بیش‌تر است. شاید واژه شادی شما را به یاد مراسم عروسی و جشن‌هایی از این قبیل بیندازد اما شادی در اینها خلاصه نمی‌شود و این که می‌توانیم یک نفس را بدون مشکل بکشیم. یکی از شادی‌هایی است که برای ما چندان ملموس نیست و به حساب نمی‌آوریم و تلخی‌های زندگی برای ما بیش‌تر جلوه می‌کنند، گویی که زندگی فقط از بدی و اتفاقات ناخوشایند تشکیل شده و هیچ خوشی و لحظه‌ی شیرینی در آن یافت نمی‌شود. با وجود تلخی‌هایی که در زندگی ما کم نیستند، شادی‌های بسیاری هم هستند و زندگی ما در مجموع زندگی شادی است و ما آن را دوست می‌داریم. این بیت گواه این مطلب است:

زندگی ترکیب شادی با غم است
دوست می‌دارم من این پیوند را

سینا احمدوند- ملایر

جگر گوشه‌ام را نجات دهید

دوفرزند ۱۸ و ۱۰ ساله ثمره ۱۹ سال زندگی مشترک من و همسرم می‌باشد. اما همه پستی‌ها و بلندی‌های زندگی، حقوق کارمندی، اجاره‌نشینی.. هیچکدام برایمان ناشکری نیاورد و تحملمان را نگرفت تااینکه در بهار امسال یک حادثه تلخ خزان را به خانه ما آورد. فرزند بزرگم به دلیل مشکلات روحی و کمبودهای مختلف اقدام به خوردن قرص و خودکشی کرد که از آن زمان تا به حال که نزدیک دو ماه می‌گذرد در حالت کما در یکی از بیمارستان‌های خیریه تهران تحت درمان است. پس از گذشت این مدت که هنوز بهبودی حاصل نشده درد جان فرسای دیگری فشار بر ما را بیشتر کرده است و آن اخطار بیمارستان است که بیش از بیست میلیون تومان هزینه بیماری و درمان آن شده و سهم بیمار حدود ۱۲ میلیون تومان می‌شود و این غیر از هزینه‌های جانبی از قبیل دارو و وسایل و ملزومات پزشکی است که با قیمت گزاف و به صورت آزاد تهیه کرده‌ایم و حال بیمارستان هر روز فشار می‌آورد که تصفیه حساب کنیم و بقیه درمان را در منزل انجام دهیم که این امر خطرناک است و مقدور نیست، از همه آنها که به دنبال کار نیک و رفع درد از چهره یک خانواده دردمند هستند می‌خواهیم که اجازه ندهند که پدر و مادری شاهد پرپر شدن جگر گوشه‌اش باشد.

الف.ن.د ـ تهران



جمعی از فرهنگیان شهرستان کوهبنان -کرمان
فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکت رمضان‌المبارک و با آرزوی توفیق همگی ما در انجام فرایض این ماه پرفیض و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

***

*** مهشید اصحابی ـ کرمانشاه**

از اظهار لطف شما متشکرم. اما بگذارید گله‌ای هم بکنم. شما که برای مجله نامه ارسال می‌کنید و هزینه‌های نسبتاً قابل توجه پستی ارسال نامه را هم می‌پردازید، حیف نیست که روی یک کاغذ کوچک آن هم در دو طرف آن نامه بنویسید!؟ آن هم به شکلی که خواندن آن را سخت و دشوار کند؟

در هر حال از اینکه نسبت به مطالب مجله اظهار لطف کردید، سپاسگزارم و همین که دریافت جوایز را به اطلاع ما رساندید، موجب خرسندی است. پیشنهادهای شما را هم با دوستان در میان می‌گذارم. سرافراز باشید.

*** ایرج فدایی ـ لوشان**

نمابر جدید شما همکار محترم به دستم رسید و با توجه به موضوع، آن را در اختیار بخش ترازو قرار دادم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

*** ناهید دالایی ـ تهران**

مطلب خوبی برای مجله فرستاده‌اید که در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آن را به دست چاپ خواهیم سپرد. همان‌طور که شما هم اشاره کرده‌اید با هم خندیدن به مراتب بهتر از به هم خندیدن است.

*** زهره فرخ‌تبار ـ ؟**

ترجمه‌ای که برای بنده فرستاده‌اید، ترجمه خوبی است و می‌تواند به صورت مستقل در یکی از صفحات مجله به چاپ برسد. مطلب شما را به بخش مشاوره خانواده می‌دهم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

*** غلام قائم ـ بهبهان**

از لطف و ابراز محبت شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. سلام و ابراز همدردی شما را به خانواده آقای بهروزی ابلاغ می‌کنم.

پیشنهادهایی هم که مطرح کرده بودید، پیشنهادهای خوبی است، اما چه کنیم که در حال حاضر امکان تغییر کیفیت کاغذ مجله را نداریم.

در مورد اختلاس ۳هزار میلیارد تومانی هم تا به حال دو سه مطلب چاپ کرده‌ایم. افزایش مطالب علمی هم در دستور کارمان قرار دارد، همچنین اگر یادتان باشد به مناسبت درگذشت مرحوم حجازی به جای یک صفحه دو صفحه مطلب کار کردیم. مسأله سختی اخذ وام برای کارمندان و بازنشستگان هم دو سه بار در مجله مطرح شد، به هر حال از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم.

بهترین دانش آن است که تو را به رستگاری برساند ● حضرت امیر(ع)

رضا کیان

کنفرانس بروکسل، کورسوی امید اتحادیه اروپا

*** نشست ماه جاری بروکسل باعث شد تا کشورهای عضو اتحادیه اروپا اندکی به آینده امیدوار شده و با بررسی راههای مختلف به سوی فرار از بحران بزرگی که دامنشان را گرفته، حرکت کنند**

نوزدهمین اجلاس سران اتحادیه اروپا از زمان آغاز بحران مالی در این اتحادیه در سال ۲۰۰۹ با عقب نشینی **انگلا مرکل صدراعظم آلمان** باعث شد که کشورهای بحران زده اتحادیه اروپا به خصوص **ایتالیا** و **اسپانیا** به توافقاتی برای جلب کمکهای مالی برای نجات بانکهای در معرض ورشکستگی بدون تحمیل بدهیهای جدید به کشورشان دست پیدا کنند. ایتالیا و اسپانیا در بروکسل به اعضای منطقه یورو فشار آوردند تا نرخ بهره را برای این دو کشور کم کنند. اوراق قرضه اسپانیا در روز پنجشنبه با نرخ ۶.۹ درصد معامله شدند و این میزانی نیست که دولت اسپانیا از پس آن بر آید. **ماریانو راخوی**، نخست‌وزیر اسپانیا گفت: «ما در حال پرداخت بهره‌های بالایی هستیم که باعث می‌شود قادر به اداره خودمان نباشیم، و بسیاری از دستگاه‌های عمومی نیز از پس اداره خود بر نمی‌آیند.»

بر اساس توافقات صورت گرفته در مقابل نظارت جدی و مستقیم بانکهای اروپایی از سوی بانک مرکزی اروپا، دولتهای اروپایی در چارچوب مکانیسم ثبات، شاهد تزریق سرمایه خواهند بود. مکانیسم ثبات قرار است در اواسط ماه جولای به تصویب برسد. کمک مالی که در آینده در چارچوب طرح نجات، به بانکهای اسپانیایی اعطاء خواهد شد، «وضعیت فوری» نخواهد داشت. بدین معنا که در چارچوب مکانیسم ثبات اروپا، در صورت ورشکستگی بانک، پرداخت دیون در اولویت نخواهد بود که این توافق برای اسپانیا پیروزی بزرگی بود که البته این ریسک وجود دارد که سرمایه گذاران تمایلی برای سرمایه گذاری در این صندوق نداشته باشند.

در چارچوب توافق صورت گرفته در بروکسل بازخرید بدهی‌های **اسپانیا** و **ایتالیا** توسط صندوق نجات اروپا پیش بینی شده است. البته تحقق این امر در ازای پذیرش و اجرای قوانین اقتصادی خواهد بود که تا امروز تنها ایتالیا آن را اجرا کرده است. البته این طرح با چالشهای زیادی روبروست، مثلاً اینکه این صندوق در حال حاضر دارای ۷۵۰ میلیارد یورو سرمایه است اما میزان بدهی‌های ایتالیا به مرز ۲۰۰۰ میلیارد یورو رسیده است.

اختلاف بر سر مالیات

یکی از توافقات مهم و اساسی در نشست بروکسل تأکید بر نقش بانک مرکزی اروپا بود. در واقع این تصمیم برای جلوگیری از تکثر نهادها در نظارت و همچنین ارتباط مستقیم بانک مرکزی اروپا با بانکها گرفته شد.

از موضوعات اختلاف برانگیزی که در نشست دوروزه سران اتحادیه اروپا در بروکسل مورد توجه قرار گرفت مالیات بر معاملات مالی بود. طبق اعلام فرانسوا اولاند، رییس جمهور فرانسه قرار شد این موضوع از هم اکنون تا پایان سال جاری در دو کشور آلمان و فرانسه مورد بررسی قرار گیرد و حداقل در ۹ کشور نیز در چارچوب تقویت همکاریها به اجرا گذاشته شود. انگلیس و تعداد دیگری از اعضای اتحادیه اروپا به شدت با گرفتن مالیات از معاملات مالی مخالف هستند و آن را باعث فرار سرمایه می‌دانند. دومین بورس بزرگ جهان در لندن است و انگلیس نگران است که با گرفتن مالیات بر تبادلات مالی به بورس لندن آسیب وارد شود.

آلمان و فرانسه این موضوع را در اجلاس سران گروه بیست در مکزیک برای تامین هزینه های مقابله با بحران مالی مطرح کردند که مورد استقبال قرار نگرفت. به همین دلیل آلمان و فرانسه و تعداد دیگری از اعضای اتحادیه اروپا موضوع گرفتن مالیات از معاملات مالی را در دستور کار و اجرا قرار داده‌اند. به این امید که دیگر اعضای اتحادیه اروپا نیز به آنها بپیوندند.

بر اساس بیانیه پایانی نشست بروکسل قرار شد مبلغ ۱۲۰ میلیارد یورو یعنی معادل یک درصد تولید ناخالص داخلی اروپا، به منظور افزایش رشد اقتصادی در اختیار کشورها قرار گیرد. بانک سرمایه گذاری اروپا نیز شاهد افزایش ۱۰ میلیارد یورویی در سرمایه‌های خود خواهد بود که سهم آلمان و فرانسه در آن ۱،۶۵ میلیارد یورو است. بانک سرمایه گذاری اروپا با این افزایش سرمایه این امکان را خواهد داشت که تا میزان ۶۰ میلیارد یورو وام در اختیار متقاضیان قرار دهد. همچنین مبلغ ۵۵ میلیارد یورو برای تقویت زیرساخت‌های اروپایی نیز اختصاص داده شد. اختصاص ۱۲۰ میلیارد یورو برای اجرای سیاستهای محرک رشد اقتصادی دستاورد مهمی برای فرانسه پس از پیروزی **فرانسوا اولاند** سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری محسوب می‌شود. **اولاند** خواستار توجه به طرحهای محرک رشد اقتصادی همزمان با اجرای سیاست ریاضت اقتصادی است.

سران اتحادیه اروپا چندین موضوع را برای مدیریت بحران مالی در دستور کار دارند که به صورت فهرست وار به آن اشاره می‌شود.

توافق در مورد ترسیم یک نقشه راه به منظور خروج از بحران اقتصادی موجود از طریق ایجاد اتحادیه بانکی، تنظیم کردن میزان مالیات بر معاملات بانکی با اجبار نمودن کشور انگلیس به همکاری در این زمینه از طریق طراحی مجدد تراز مالی اتحادیه، ایجاد یک بسته کمکی ۱۲۰ میلیارد یورویی (یک درصد تولیدات ناخالص داخلی اتحادیه اروپا) به منظور کمک به رونق اقتصادی و اشتغال زایی در کشورهای عضو، افزایش سرمایه بانک مرکزی اروپا به میزان ۱۰ میلیارد یورو و در نهایت فروش اوراق قرضه اروپایی به منظور تأمین هزینه‌های مالی برای ایجاد ساختارهای زیربنایی... از محورهای مورد بحث در مذاکرات سران اتحادیه اروپا گزارش شده است.

عدم استقبال از توافقات

با وجود به توافقات صورت گرفته در اجلاس دو روزه سران اتحادیه اروپا در بروکسل این توافقات نه در افکار عمومی و نه در بازارهای مالی تاثیر مثبتی به دنبال نداشته است. به گزارش رویترز، مردم اسپانیا ابراز نگرانی کردند که طرح کمک‌های مالی اتحادیه اروپا برای نجات نظام بانکی کشورشان نمی‌تواند آینده اقتصادی این کشور اروپایی را تضمین کند. یک شهروند اسپانیایی نیز در مصاحبه با رویترز گفت: «**فکر نمی‌کنم که کمک اتحادیه اروپا برای حل بحران اسپانیا خوب باشد. شهروندان اسپانیایی مجبور هستند بهای اشتباهات سیاستمداران را بپردازند و هنوز هم این مقامات به اشتباهات خود ادامه می‌دهند.**»

یک شهروند دیگر معتقد است: «البته بانک‌ها باید نجات پیدا کنند اما باید از طریق تشویق به سرمایه گذاری برای رشد اقتصادی باشد. نمی‌دانم که آیا پس از تصمیم اتحادیه اروپا برای کمک به بانک‌ها اقدام مثبتی برای جذب سرمایه گذاری انجام خواهد شد؟». این شهروند اسپانیایی ادامه داد: «نیازهای حیاتی مردم بسیار مهم است اما نمی‌بینیم که جز نجات بانک‌ها و یورو به چیز دیگری فکر شود. این نجات مردم است که باید در درجه نخست اهمیت قرار گیرد.»

در سطح محافل سیاسی نیز توافقات سران اتحادیه اروپا در بروکسل برای مقابله با بحران مالی امیدی را به کاهش این بحران ایجاد نکرده است. «**دانیل کوهن بندیت**» از نمایندگان پارلمان اروپا در گفتگو با روزنامه آلمانی «تاگس اشپیگل» در پاسخ به این پرسش که شما آینده اتحادیه اروپا را چگونه ارزیابی می‌کنید اظهار داشت: «سخت و پیچیده... برخی دولتهای اروپایی به نظر می‌رسد نمی‌فهمند چه اتفاقی افتاده است. برخی دولتها از جمله فنلاند، هلند و دولت آلمان که در راس آنها صدر اعظم آلمان قرار دارد گویا در یک زیرزمین تاریک وارد شده‌اند و حقایق را نمی‌بینند.»

این نماینده پارلمان اروپا همچنین سیاستهای ریاضتی و صرفه جویانه را برای حل بحران غیر سازنده ارزیابی کرده و در بخش دیگری از این گفتگو تصریح کرد که آلمان آماده نیست کاملا از ارز مشترک اروپایی حمایت کند و چنین وضعیتی را یک مسئله و مشکل ارزیابی کرد. وی در بخش دیگری از این

گفتگو اظهار داشت: «ما باید روند تشکیل یک اتحادیه سیاسی را آغاز کنیم. اما این پروژه‌ای است که سالها به طول می‌انجامد. آلن گرینسپن رییس سابق فدرال رزرو آمریکا نیز با اشاره به وخامت بحران یورو تاکید کرد اقتصاد اروپا مانند یک قایق پر از سوراخ است که از همه جای آن آب به داخل نشت می کند.»

تردید در موفقیت توافقات

از سوی دیگر سقوط شاخص سهام یک نشانه از تردید در موفقیت آمیز بودن نشست سران اتحادیه اروپا در کنترل بحران مالی است. در یک هفته گذشته تحولات مهمی در کشورهای بحران زده اروپایی رخ داده است که نگاهها به اجلاس سران اتحادیه اروپا در واکنش به این تحولات جلب شده است. سقوط شاخص سهام در بازارهای مالی نیز ناشی از همین توجه ویژه به اجلاس سران اتحادیه اروپا و نتایج این اجلاس است.



دوشنبه گذشته اسپانیا پس از ماهها خودداری از درخواست کمک مالی برای حفظ اعتبار مالی اش ،سرانجام از اتحادیه اروپا درخواست کمک مالی برای نجات بانکهایش از خطر ورشکستگی کرد. **لوئیس دو گوئیندوس** وزیر اقتصاد اسپانیا در نامه ای به ژان کلود یونکر نخست وزیر لوکزامبورگ و رئیس اجلاس وزرای دارایی ۱۷ کشور حوزه یورو این درخواست را مطرح کرد. مادرید در درخواست خود، هیچ اشاره‌ای به شرایط و مبلغ نکرده و این موضوع را به اتحادیه اروپا واگذار کرده تا پس از بررسی در مورد شرایط و مبلغ مورد نظر در ماه سپتامبر اعلام نظر کند. دو گوئیندوس همچنین اعلام کرده است که مقامات اسپانیایی هر نوع معیار انتخاب، تعیین شرایط مالی، کنترل و بررسی و همچنین اجرای کمک مالی را می‌پذیرند. کشورهای حوزه یورو پیش از این وعده کمک صد میلیارد یورویی را به بانکهای اسپانیایی داده بودند. خوزه مانوئل گارسیا مارگالو وزیر امور خارجه اسپانیا در جریان سفر به لوکزامبورگ گفت: «اولویت دولت اسپانیا مذاکره برای دریافت وامی با پایین‌ترین نرخ بهره و طولانی‌ترین مدت بازپرداخت است.»

وزیر اقتصاد اسپانیا پیش‌تر از نرخ بهره بین سه تا چهار درصد و دوره بازپرداخت بیش از پانزده سال صحبت کرده بود. اسپانیا امیدوار است تزریق مستقیم این مبلغ به بانک‌ها، نرخ بهره پایین و دوره بازپرداخت طولانی نگرانی‌های بازار را درباره بدهی‌های فزاینده این کشور برطرف کند. پس از درخواست رسمی دولت اسپانیا برای دریافت کمک مالی، نمایندگان کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول نحوه پرداخت وام به این کشور از طریق صندوق نجات منطقه یورو را مورد بررسی قرار داده‌اند. «اولی رن» کمیسر اقتصادی اتحادیه اروپا ابراز امیدواری کرده است که فراهم کردن شرایط اعطای وام به اسپانیا تا نوزدهم ژوئیه مهیا شود. بنابر اعلام دولت اسپانیا، این کشور برای نجات نظام بانکی خود نیازمند ۶۲ میلیارد یورو (۷۸ میلیارد دلار) است که کمتر از رقم ۱۰۰ میلیارد یورویی پیش بینی شده در پیشنهاد نهم ژوئن رهبران اروپا است. بدین ترتیب اسپانیا پس از یونان، ایرلند و پرتغال چهارمین کشور حوزه یورو است که در پی ناتوانی از مقابله با بحران مالی درخواست کمک مالی از شرکای اروپائیش در حوزه یورو می کند.

پس از اسپانیا نیز دولت قبرس درخواست کمک مالی کرده است. البته قبرس حدود پنج میلیارد یورو برای نجات بانکهایش از خطر ورشکستگی نیاز دارد. درخواست این کشور با توجه به اقتصاد بسیار کوچک و میزان پولی که نیاز دارد بازتابی در سطح محافل رسانه‌ای و سیاسی اروپا نداشت.

بعد از اسپانیا و قبرس کشور دیگری که در لبه پرتگاه ورشکستگی قرار دارد ایتالیا است. این کشور با بدهی نزدیک به دو هزار میلیارد یورویی مواجه است که حدود ۱۲۰ درصد تولید ناخالص ملی این کشور را در بر می گیرد. **ماریو مونتی** نخست وزیر ایتالیا امید زیادی به اجلاس سران اتحادیه اروپا دارد تا میزان سرمایه گذاری در کشورش برای افزایش رشد اقتصادی افزایش یابد. امیدی که نمی توان به تحقق آن زیاد خوش بین بود.

در مورد موضوعات مطرح شده در اجلاس سران اتحادیه اروپا اختلاف نظر عمیقی وجود دارد. یکی از موضوعات مهم مورد اختلاف انتشار اوراق قرضه اروپایی است. کشورهای فرانسه، ایتالیا، و فرانسه خواستار انتشار اوراق قرضه اروپایی برای تامین کمبود نقدینگی در مقابله با بحران مالی هستند. انگلا مرکل صدراعظم آلمان به شدت با این درخولست مخالفت کرده و اعلام کرده است که تا زنده است با این درخواست موافقت نخواهد کرد. مرکل معتقد است تا زمانی که یک اتحادیه مالی ایجاد نشده است نمی توان اوراق قرضه اروپایی منتشر کرد و اقتصاد کشورهای بحران زده را به دیگر کشورهای اروپایی پیوند زد. با توجه به مواضع سرسختانه مرکل بعید به نظر می رسد درباره موضوعات مهم و اثر گذار در کاهش تبعات بحران مالی توافقی میان سران اتحادیه اروپا صورت بگیرد. سقوط شاخص سهام در بازارهای مالی نتیجه همین ناامیدی به نتایج اجلاس سران اتحادیه اروپا است. ■

ایران و جهان

* رهبر معظم انقلاب دبیر کل جدید مجمع تقریب مذاهب اسلامی را منصوب کردند.
* مجتمع بزرگ لکوموتیوسازی در کرج گشایش یافت.
* پوتین: اجازه تکرار سناریوی لیبی در سوریه را نمی دهیم.
* فرمانده نیروی دریایی سپاه: آگاهی آمریکا از توان دفاعی ما ناچیز است.
* شمار زنان سرپرست خانوار ناشی از طلاق رو به افزایش است.
* جامعه جهانی کشتار روستای «تریمسه» سوریه را محکوم کرد.
* «کوفی عنان» و «اردوغان» برای گفتگو درباره سوریه راهی مسکو شدند.
* اعتراض هزاران اسپانیایی به تدابیر ریاضت اقتصادی اوج گرفت.
* معاون وزیر صنعت و تجارت: کالاهای وارداتی به ۱۰ گروه اولویت بندی شدند.
* فرمانده سپاه: امکان درگیری ایران و آمریکا در خلیج فارس به میزان حماقت غربی ها بستگی دارد.
* موج اعتراض علیه سرکوبگری آل سعود گسترش یافت.
* اردوگاه اشرف در آستانه پاکسازی از منافقین قرار دارد.
* هزاران مصری علیه کاهش اختیارات رییس جمهوری تظاهرات کردند.
* مادر پیر «محمد بوعزیزی» جوان تونسی که به عنوان آغازگر انقلاب های اخیر جهان عرب نام برده می شود، بازداشت شد.
* کارگران «هیوندای» در اعتراض به پایین بودن دستمزدها دست به تجمع اعتراضی زدند.
* اتحادیه عرب درباره شهرک سازی رژیم صهیونیستی هشدار داد.
* بازجویی از مأمور اسکورتی که همسر رییس جمهور آمریکا را تهدید به قتل کرده بود ادامه دارد.
* «اوباما» به ناتوانی در تعامل با مردم اعتراف کرد.
* «اردوغان» مذاکره با پ.ک.ک را رد کرد.
* دستگاه اطلاعاتی انگلیس از پیش بینی تحولات خاورمیانه اظهار عجز کرد.
* «احمدخان سمنگانی» نماینده مجلس افغانستان در مراسم عروسی دخترش هنگامی که تروریست مورد نظر را در آغوش کشیده بود مورد سوء قصد قرار گرفت.
* مردم سودان در اعتراض به طرح ریاضت اقتصادی تظاهرات کردند.
* بررسی سرنوشت «امام موسی صدر» دچار تعویق شد.

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

آیا دوگانه‌ها فراموش می‌شوند؟

انجمن خودروسازان ایران می گوید در بهار سال ۱۳۹۱ مقدار کل تولید خودروهای دوگانه سوز در ایران به نصف بهار سال ۱۳۹۰ کاهش یافته و به این ترتیب تعداد کل خودروهای گاز سوز در سه ماه اول سال جاری تنها به ۳۰ هزار دستگاه رسیده است و برای نمونه کارخانه معتبر ایران خودرو در این مدت ۵۵ درصد مقدار تولیدات دوگانه سوز را کمتر کرده، جالب اینکه این کاهش چشمگیر برای دومین سال پیاپی است که روی می‌دهد به طوری که در سال ۱۳۹۱ نیز مقدار تولید خودروهای دوگانه سوز ایرانی ۴۴ درصد کاهش داشت نسبت به سال قبل و در پایان سال گذشته تعداد کل خودروهای دوگانه سوز تولید شده ایرانی در این سال به حدود یک صد و هشتاد هزار دستگاه رسید، چیزی که انتظار می‌رود در سال جاری به کمتر از یکصد هزار دستگاه کاهش یابد. این انجمن علت کاهش تولید را نیز کاهش تقاضا ارزیابی می کند. ضمن اینکه افزایش بهای گاز CNG هم در این کاهش تقاضا بی‌اثر نبوده است و البته برخی حوادث تلخی که در تعدادی از جایگاه‌های سوختگیری روی داد و منجر به انفجار و کشته شدن هموطنان ایرانی شد نیز ظاهراً در این کاهش اثر گذار بوده است. کاهش تولید و مصرف خودروهای دوگانه سوز، آرام و بی‌صدا آغاز شده در میان انبوه تولیدات خودروهای سواری ایرانی و حجم فراوان واردات خودروهای خارجی، چندان احساس نمی‌شود، اما نگرانی جدی اینجاست که در کشوری که دومین دارنده ذخایر گاز طبیعی جهان است و ذخایر نفتش هم، هر روز کمتر از روز قبل می‌شود و شهرهای بزرگش همگی با مشکل آلودگی هوا در نبرد روزانه هستند و تا چند ماه قبل ناچار بود، بخش بزرگی از نیاز خود به بنزین را از خارج کشور وارد کند، با یک تصمیم صحیح و قابل دفاع، از چندین سال قبل، میلیاردها ریال و دلار هزینه شد تا نزدیک به دو هزار جایگاه سوخت CNG ساخته و راه‌اندازی شود و کارخانجات خودروساز به سمت هر چه بیشتر کردن خودروهای دوگانه سوز بروند تا هم از حجم نگران کننده مصرف بنزین در ایران کاسته شود و هم پایانی برای آلودگی شدید هوای کلان شهرها یافته شود و هم وابستگی به خارج در تأمین سوخت و تجهیزات استفاده از CNG از میان برود، تلاشی که سرانجام نتیجه داد و امروز نزدیک به ۲ هزار جایگاه فعال، و بیش از ۳ میلیون خودروی دوگانه سوز در کشور جابجا می‌شوند. والبته با شروع و ادامه روند کاهش تقاضا و تولید این محصول ایرانی در ایران، اندک اندک نتیجه و دستاورد این مقدار زمان و هزینه‌ای که صرف اصلاح مصرف سوخت در خودروهای ایرانی شد از کف خواهد رفت. روندی که با اندکی تدبیر شاید بتوان از آن جلوگیری کرد. یکی از دلایل کاهش تقاضا برای این محصول، انفجارهای گاه و بیگاه برخی خودروهای گاز سوز است که هر چند کم اما بسیار آزار دهنده‌اند. رییس هیأت مدیره انجمن صنعت CNG می گوید: «چهار صد هزار دستگاه خودروی دوگانه سوز در کشور وجود دارد که به طور غیر استاندارد و خارج از کارخانه



آیا حریم خصوصی فراموش خواهد شد؟

از مدتها قبل شرکت‌های ارائه دهنده خدمات تلفن همراه، با فروش شماره‌های مشترکان خود به بنگاه‌های اقتصادی، اجازه داده‌اند که این بنگاه‌ها هر زمان که خواستند پیام‌های کوتاه SMS تبلیغاتی با هر محتوایی برای مشترکین ارسال کنند و در زمان خواب و استراحت یا زمان شرکت در جلسات و بحث‌های مهم و تعیین کننده، در خلال رانندگی یا...

این حق به برخی بنگاه‌ها داده شده، پول بپردازند و به حریم خصوصی ایرانیان به عنوان مصرف کننده کالا و خدمات وارد شوند. این رویه مورد اعتراض چند باره نیز قرار گرفته ولی شاید از آنجا که دارندگان گوشی‌های تلفن همراه می‌توانند با خاموش یا بی‌صدا نمودن گوشی‌ها از مزاحمت‌ها تا اندازه‌ای جلوگیری کنند، این روال همچنان ادامه دارد و هر روزه میلیون‌ها پیامک ناخواسته وارد حریم خصوصی دارندگان گوشی‌های تلفن همراه می‌گردد، هر چند که شرکت‌های ارائه دهنده خدمات مخابراتی اعلام کرده‌اند، روشی برای جلوگیری از ارسال این پیامکها ایجاد شده که البته بسیاری از مصرف کنندگان از وجودش اطلاعی ندارند.

شکستن این حریم خصوصی اما زمانی غیر قابل تحمل تر شده است که از چند هفته قبل این شرکت‌های ارائه دهنده خدمات مخابراتی، تلفن‌های ثابت منازل مسکونی را هم به بنگاه‌های اقتصادی می‌فروشند و پیام‌های تبلیغاتی ضبط شده‌ای به صورت تماس‌های تلفنی ناخواسته به منازل مسکونی ایرانیان در شهرهای بزرگ انجام می‌شود در حالی که اگر در مورد گوشی‌های تلفن همراه، امکان خاموش کردن یا بی‌صدا کردن آنها وجود دارد، در مورد تلفن‌های منازل مسکونی چنین



آیا غرامت ایران فراموش شده است؟

مطابق اعلام دبیر کل سازمان ملل متحد، در ۶ ماه میلادی گذشته، کشور عراق نزدیک به ۲ میلیارد دلار (حدود چهار هزار میلیارد تومان) به کشور کویت به عنوان غرامت ناشی از جنگ عراق علیه کویت در سال ۱۹۹۰ میلادی پرداخت کرده و دبیر کل سازمان ملل متحد اظهار امیدواری می کند که در صورت ادامه این روند از سوی ۲ کشور، کل مبلغ غرامت کویت تا ۳ سال دیگر به این کشور پرداخت شود. غرامتی که کل آن ۳۶ میلیارد دلار برآورد شد و تا امروز، عراق ۱۶ میلیارد دلار آن را در سکوت و دور از چشم دیگران پرداخت کرده است.

عراق چندین سال است که پنج درصد از فروش نفت روزانه خود را بابت این بدهی بزرگ به کویت می‌دهد. کویتی که برای گرفتن این مبلغ، پشت گرم به قطعنامه سازمان ملل متحد است که عراق را در آن جنگ متجاوز شناخت و این کشور تا سه سال دیگر و مطابق این قطعنامه، طی نزدیک به ۱۵ سال پس از پایان جنگ، تمام غرامت کویت را پرداخت خواهد کرد.

نزدیک به بیست و چهار سال از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز می گذرد و اتفاقاً در قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد، عراق کشور متجاوز به ایران شناخته شده و اشاراتی به پرداخت غرامت و خسارات جنگی به ایران هم شده است، روابط ایران و دولت عراق هم این روزها به صمیمانه ترین و نزدیک ترین حد خود رسیده



و کارگاه‌هـای مجاز به تجهیزات CNG مجهز شده‌اند و این‌ها همان خودروهایی هسـتند که در حوادث، گرفتـار انفجار می‌شــدند و برداشت نادرستی از میزان ایمنـی خودروهای دوگانه‌ســوز ایجاد کرده‌انـد. ایـن چهارصد هــزار خودرو، بدون مجوز در حال ســوختگیری روزانه هسـتند و به سادگی با جلوگیری از ادامه ســوختگیری این تعداد، می‌توان امنیت را بـه جایگاه‌هـای سـوخت برگرداند. ادامه روند سـاخت و توسعه جایگاه‌های CNG کـه باعث خواهد شـد صف‌های مقابل جایگاه‌ها باز هم کوتاه‌تر شـود نیز می‌توانـد، رغبت به اسـتفاده از این نوع خودروهـا را افزایـش دهد و در نهایت با ادامه اجرای قانـون هدفمندی یارانه‌ها و افزایـش بیش از پیـش بهای بنزین در ایـران صرفه اقتصـادی مصرف گاز در خودروها بیشـتر نمایان خواهد شد و در این صورت بار دیگر مقدار تقاضا برای این محصول بالا خواهد رفت و تولید کنندگان را بـه افزایش عرضه و تولید خودروهای دوگانه‌سوز وادار می‌کند. ■

ابزاری هم در اختیار نیست ضمن اینکه تلفن منازل مسـکونی افراد، بی‌تردید از درجه بالاتری از محرمانگی و خصوصی بودن قرار می‌گیرد و افشـای آن، برای مقاصـد بازرگانـی و اقتصـادی، لطمه بیشـتری به حریم خصوصی افراد وارد می‌آورد.

امـکان شـکایت‌های قضایـی شـرکت‌های ارائـه کننـده خدمـات مخابراتی، با همین دستاویز وجود دارد، اما شایسـته‌تر آن است که مراجع ناظر و مسـوول در مخابـرات ایـران، برای جلوگیری از ادامـه این تضییع حق گام ساده ولی تأثیرگذاری بردارند. ■

اسـت ولی در طی این بیسـت و چند سال هیـچ پولی به عنوان غرامـت از عراق به ایران نیامده و مسؤولان سیاست خارجی کشـور اصولاً هیچ گام نتیجه بخشـی در این مسـیر برنداشـته‌اند. آیا در حالی که کویت، پس از ۱۵ سال از پایان حمله عراق به خود، تمام غرامت خود را از این کشـور گرفته اسـت، وقت آن نرسیده که پس از گذشـت بیست و چند سال از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، کشـورمان نیز دسـت کم بخشـی از صدها میلیارد دلار خسارت خود را از عراق مطالبه کند؟ ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

تأثیر شغل و... در زبان و شخصیت

اعتذار

این قطره را با اعتذار که همان پوزش باشد آغاز می‌کنم تا مرا که قطره پیش را به باد دادم و آن را ننوشتم، بیامرزید. اَلمِنّهُ‌لله که گرهی که افتاده بود، به بهای جویده شدن ناخن‌ها باز شد... اما بعد قطره‌ای پیش می‌آورم و در آن به اثری که شـغل بر زبان شـاغل دارد، نگاهی زبانشناختی می‌اندازم. نخسـت بگویم نه تنها شغل، که عوامل بسیاری هستند که بر زبان اثر می‌گذارند. محل زندگی، آرایش و مدل جامه‌ای که می‌پوشیم، زیر یا بالای خط فقر بودن اقتصادمان، میزان سـواد و مطالعه و جنسـیت و سن و سال و بسیاری چیزهای دیگر هستند که روی زبان ما بسیار مؤثرند. حتی تکنولوژی و ابداعـات و اختراعات و پدیده‌های نوظهور نیز وارد زبان می‌شوند و فرهنگ و واژه‌های جدیدی رواج می‌دهند.

مثال: از وقتی که یارانه و رایانه وارد زندگی مردم شده، در زبان و رفتار و کارهای مردم، به‌ویژه سـاکنان تهیدست پایین شهر تغییراتی ایجاد شده و می‌بینیم که خانم‌هایی که تاکنون به بانک نرفته‌اند، به همسـایه خود می‌گویند: «این بلورفروشـه کارتخون داره. رفتم کارت کشـیدم یه کلمن خریدم واسـه آب یخ بچه‌هـام». در همین جمله کوتاه که هر روز به شکل‌های مختلف به زبان مردم می‌آید، دو واژه جدید کارتخون و کارت کشـیدن هسـت که با فرهنگ یا آداب خرید و فروش جدید وارد زبان مردم شـده اسـت. هیچ اشکالی هم ندارد و مثبت است زیرا سبب غنی‌تر شدن واژه‌های زبان و سرعت در داد و ستد می‌شود.

گاه برخی از این تأثیرها منفی است. مانند اثر مشاغل و مدل لباسی که می‌پوشیم که ممکن است مخرب فرهنگ و هویت افراد باشد. یکی از مشاغل جدیدِ خانم‌ها مسافرکشی و دستفروشـی و غیره و ذالک اسـت. کلیشه‌ها و قالب‌های زندگـی زن و دختر ایرانی با چنین شـغل‌هایی تضاد دارد بنابراین برای مردم دشـوار اسـت که سوار پرایدی شوند کـه خانمی آن را می‌رانـد. برخی به بوق و چراغی که خانم مسـافرکش می‌زنـد، توجهی نمی‌کنند. برخـی با احتیاط مقصد خود را می‌گویند و ترجیح می‌دهند عقب سوار شوند. در تمام طول مسـیر نیز منقبض و کم‌حرکتند. نگاهشان به بیـرون اسـت و اگر فرصتی پیش بیایـد، در آینه نظری به راننده می‌اندازند. عده‌ای هم جلو سوار می‌شوند و قصد رد و بدل کردن شـماره تلفنی با راننده دارند که با داد و فریاد راننده از ماشـین پیاده می‌شـوند. اینجاست که جنسیت و مشاغل در هم اثر می‌گذارند و آیینی جدید به‌وجود می‌آید که معمولاً منفی اسـت. زنی که راننده اتوبوس‌های بی. آر. تی. اسـت، خواه ناخواه از شغلش تأثیرهایی خواهد گرفت. اصطلاحـات و تکیه کلام‌های رانندگان شـرکت واحد به زبان او راه می‌یابند و برخی از خوی‌های مردانه راننده‌های مذکر نیز وارد رفتار او خواهد شد:

به من بگو هم‌نشـینت کیسـت تا بگویم چگونه آدمی هستی.

چندی پیش مسافرکشـی دیدم کـه به دختر خانمی بیسـت و هفت هشـت سـاله می‌نمـود و از پلیسـی که جریمه‌اش کرده بود، خشمگین بود و با ناسزاهایی مردانه عربده می‌کشید. رهگذران مذکر نیشی تا بناگوش داشتند و زنـان لب می‌گزیدند و زود می‌گذشـتند. این نمونه که بدترین نمونه تأثیر شغل در زبان و رفتار نیست، روز به روز رواج بیشـتری می‌یابد. نتیجه این ماجرا ناخوش اسـت به‌ویژه که جوانان مذکر امروزی به آرایش‌ها و رفتارهای دخترانه گرایش پیدا کرده‌اند. برداشتن زیر ابرو، زدن رُژ گونه، کشیدن ریمل، انداختن گوشواره به گوش و گردنبند به گردن و دستبند به دست و... این‌ها از نشانه‌های گرایش رفتـار دخترانـه در پسـران و رفتار مردانـه در دختران است.

نـوع لباسـی که می‌پوشـیم، نیز بر زبـان و رفتارمان اثر می‌گذارد. شـلوار جینی که سنگ‌شـور و نخ‌نما و پاره اسـت، همراه با موهایی که به یاری ژل شکسته و بدخواب شده، کنار ابرویی که تیغ خورده تا شکسته به چشم بیاید، خالکوبی‌هایی که پوسـت دختر و پسر را آلبوم عکس‌های اژدهای چینی و عقرب کاشـانی و شـیطان رجیم کرده، و بسیاری دیگر خواه ناخواه و حتی با سرعت و شتابی بسیار گویش و رفتار ما را تغییر می‌دهند. کسـی که شـلوارش پاره و چروک است و مویش شکسته، باکی ندارد که روی خاک و خُل بنشـیند. حمـام و پاکیزگی نیز جایگاه خود را از دست می‌دهد.

کلماتی مانند بفرما، خواهش می‌کنم، متشـکرم، لطفا، و... از زبان او می‌رود زیرا اهل شـتاب است و دوست دارد حرفش را بدون حاشـیه بزند. او آموخته است برای بقای خودش باید جسور و سریع باشد. در که باز شد، باید تعارف نکند و داخل شود زیرا شاید کسی دیگر برود و جای بهتر را بگیـرد. این فرهنگ که در نسـل پدرهای جوان امروز رواجی نداشـت، حالا چنان رایج شـده که اگر به بچه‌ای ده دوازده سـاله بگوییم: چرا بستنی برادرت را خوردی؟ پاسخی ندارد زیرا متحیر است که مگر کارش چه اشکالی داشـته که دارند او را بازخواست می‌کنند؟ او به اصطلاح دوزر کردن را چیزی عادی می‌داند.

پرسش زبانشناس

زبان بازتاب شـخصیت ماست. از جناب مولوی است که می‌فرماید: آدمی مخفی‌ست در زیر زبان. با توجه به این که عواملی مانند جنسـیت، شغل، لباس، آرایش، اقتصاد، تحصیـلات یا مطالعه و... در گویش و سـپس در کنش و منـش ما اثر می‌گذارند، چگونـه می‌توانیم جلوی اثرهای منفی این عوامل را بگیریم؟ عواملی که انکار ناگزیریم آنها را بپذیریم. همان گونه که پذیرفته‌ایم لباس پاره بپوشیم و دختران و زنان‌مان راننده مسافرکش شوند و دور میدان ونک بایسـتند و لنگی دور گردن بیندازند و داد بکشـند: آزادی دونفر... آزادی دونفر... آیا نسل بعدی این دختران هنوز دخترند یا مانند مردها خشن و قلدر شده‌اند و چیزی بـه نام نـاز و ظرافت دخترانه در آنها باقی نمانده اسـت. تکلیف زندگی مشـترک دختری که خوی مردانه گرفته با پسـری که شبیه مادرش شده و دخترانه رفتار می‌کند، چیست؟

ادامه دارد

چه بسا خواب آدمی، تصمیمات روز او را می‌شکند ● حضرت امیر (ع)

مقاله

روژه گارودی:

اسلام می تواند بشریت را از جاهلیت جدید تمدن غرب نجات دهد

فیلسوف انسان



در گذشت روژه گارودی در اواخر ماه گذشته، گر چه در کشورهای غربی بازتاب چندانی نیافت، اما برای کشورهای اسلامی و همه کسانی که با نام و اندیشه های انقلابی این چهره برجسته دنیای غرب آشنا بودند، تأسف به دنبال آورد. هر چه که رسانه ها و مطبوعات دنیای غرب بخواهند او را چهره نه چندان سرشناسی قلمداد کنند اما فرهیختگان و اندیشمندان منصف و مستقل اروپایی و آمریکایی نمی توانند نقش برجسته و شخصیت او را نادیده بگیرند. روژه گارودی در سال ۱۲۹۲ شمسی در شهر مارسی فرانسه به دنیا آمد. او پس از طی مراحل تحصیلی ابتدایی و دبیرستانی، تحصیلات خود را در رشته فلسفه تا دریافت عالی ترین مدرک دکترا ادامه داد و به عضویت حزب کمونیست فرانسه در آمد. در دهه ۱۳۲۰ شمسی هم دو دوره در مجلس موسسان فرانسه حضور داشت و سپس در آغاز دهه ۳۰ در مجلس نمایندگان این کشور و سپس در سال ۳۵ به عضویت مجلس سنای این کشور در آمد. در طی این سالها با توجه به تخصص در رشته فلسفه و مطالعه در مذاهب و گرایشهای سیاسی و فکری موجود، با مذهب آشنایی بیشتری پیدا کرد و نخست با متفکران کاتولیک و پروتستان حشر و نشر پیدا کرد و با علاقمندی بیشتر به مسایل معنوی کتاب آیا امروز می توان کمونیست بود را در دهه ۴۰ انتشار داد و در آن به این بحث پرداخت که بدون اعتقاد به خداوند انسان راه نجاتی ندارد.

گرایشهای مذهبی گارودی سبب شد که در سال ۵۰ از دفتر سیاسی حزب کمونیست جدا شود. در طی این سالها یعنی از سال ۴۰ تا ۵۰ او چند کتاب از جمله «آزادی در تعلیق»، «نقطه عطف بزرگ» سوسیالیسم و «همه حقیقت» را به دست انتشار داد. گارودی که به دنبال راه نجاتی برای بشر سرگشته گرفتار در «ایسمها و گرایشها و طرز تفکرها می گشت پس از بررسی و غور در دنیای مسیحیت و وجود تبعیضها، جنگها و کشتارها در جوامع و حکومتهایی که ادعای پیروی از مذهب مسیح را داشتند سرانجام به اسلام روی آورد و نام «رجا» را برای خود برگزید.

اما آنچه که خشم دنیای غرب را بر علیه او برانگیخت و باعث شد تا آنها همه همت خود را در طرد و انزوای او به کار گیرند دو چیز بود، یکی سخنان و کتابهایی که او بر علیه صهیونیسم و زیاده طلبی ها و مظالم و سلطه طلبی های آنها بر زبان و قلم راند و دیگری علاقه ای که به انقلاب اسلامی و امام خمینی و نهضت ضد نظام سلطه پیدا کرد. او مدتی بعد در دهه ۸۰ به دین اسلام گروید و از آن پس با توجه به موضع گیری هایی که در جهت دفاع از حق و مظلومیت فلسطینی ها و نیز بر علیه سیاستهای سلطه جویانه آمریکا و صهیونیسم به عمل آورد مورد بایکوت قرار گرفت.

اما یکی از مهم ترین مقاطع زندگی گارودی را باید افشاگری جنجالی او درباره ماهیت رژیم صهیونیستی و به ویژه نقدی که بر ماجرای هولوکاست با انتشار کتاب «اسطوره های بنیان گذار سیاست اسرائیل» نگاشت دانست. گارودی این کتاب را در سال ۱۳۷۴ انتشار داد که نقدی جدی و افشاگرانه در مورد ماجرای کشتار ۶ میلیون یهودی در جریان هولوکاست بود و معتقد بود که آمریکا و صهیونیسم با بزرگنمایی این ماجرا زمینه تجاوزگری های بعدی صهیونیستها را فراهم آوردند. این کتاب در فاصله کوتاهی چنان بلند آوازه شد که به ۲۹ زبان زنده دنیا ترجمه شد و کار او را به دادگاه کشاند. در سال ۷۶ یک دادگاه فرانسوی او را به خاطر انتشار این کتاب و انکار هولوکاست محاکمه و به پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک فرانسه محکوم کرد که به اعتقاد خود وی، جریان محاکمه و محکومیت او یک پیروزی به حساب می آمد چرا که دادگاه مجبور شد حداقل مجازات را برایش در نظر بگیرد چرا که نتوانست محتویات کتاب واستدلال های مطرح شده در آن را دروغ و غیرواقعی و یا یک توطئه بداند. اما انتشار این کتاب و سر و صدایی که به راه انداخت موجب شد تا فشار بر روی او و ایجاد محدودیت برایش بیشتر و بیشتر شود.

او در دادگاه گفت که مایه تعجب است که انتقاد از سیاستهای خارجی یک دولت نظیر اسرائیل از دید برخی مقامات فرانسوی، یهود ستیزی تلقی می شود.

آنچه که در بررسی زندگی و شخصیت گارودی و برخورد دنیای غرب با او کاملاً به چشم می آید و عبرت آموز است این نکته است که این اندیشمند تا زمانی که کاری با سیاستهای اشغالگرانه آمریکا و جنایات صهیونیستها نداشت و تا زمانی که درباره انقلاب اسلامی ایران اظهار نظر نکرده بود و تا زمانی که به دین اسلام روی نیاورده بود هجمه ای هم به او نمی شد.

او حتی زمانی که عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست نیز بود باز مورد تهاجم نبود. کتابهایش در بیشتر کتابخانه های اروپا محل مراجعه بود و در کتابخانه های بسیاری از روشنفکران و اهالی فکر و اندیشه وجود داشت و رسانه ها و محافل دانشگاهی از او یاد می کردند. اما پس از استعمار و ظلم ستیزی و حق جویی هایی که در او نمایان شد و پس از نگارش کتابهایی در این زمینه، دنیای غرب تلاش بسیاری به خرج دادند تا او را شخصیت کم اهمیتی جلوه دهند اما هرگز در این زمینه با وجود همه بایکوت هایی که صورت دادند به توفیقی دست نیافتند چرا که آثار و کتابهایش همه جا بود. روژه گارودی در میان متفکران معاصر جهان غرب (چه انکار کنند و چه اعتراف) یکی از برجسته ترین آنهاست و ویژگی مهم او این بود که در غرب و گرایش سیاسی سلطه جویانه حاکم بر اندیشه و اندیشه ورزان حل نشد و با وجود همه دشواریها بر آن شورید و حاضر شد حتی به بهای طرد و حذف و انزوا و محکومیت، از انسانهای مظلوم و به ویژه انسان های دربند دنیای شرق با دیدگاه ها و اعتقادات شرقی دفاع



همراه با «فیدل کاسترو»



همراه با «ژان پل سارتر»



حجت الاسلام والمسلمین دعایی در دیدار روژه گارودی از روزنامه اطلاعات. (در سال ۵۹) آثار گلوله های رژیم شاه را به وی نشان می دهد.

کند و بر علیه سیاست های سلطه جویانه و ناتوی فرهنگی بشورد. به تعبیری او از انسان مظلوم دفاع می کرد و در جستجوی حقیقت و عدالت بود که وجه بارز شخصیت او به حساب می آید. گارودی از جمله علاقمندان انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی (ره) بود و کتابی نیز تحت عنوان انقلاب امام خمینی (ره) نگاشت. او در پیامی که سال ۵۹ در رابطه با انقلاب فرستاده می گوید:

با خوشحالی به انقلاب اسلامی ایران درود می فرستم... دوستان عزیز ایرانی! شما یک سیمای جدید و امیدوار کننده به کلیه انسانها داده اید. من از صمیم قلب آرزو می کنم که وظیفه شما تا به آخر و با وحدت کلیه فرزندان کشورتان طبق اصل مهم برد باری اسلامی تکامل یابد...

و در مقاله دیگری می گوید: انقلاب اسلامی ایران کینه و نفرت کسانی را برانگیخته است که زندگی و حیات را از معنا و مفهوم آن جدا می دانند.

روژه گارودی چند بار به ایران سفر کرد و نخستین سفر وی در همان سالهای نخست انقلاب بوده است. لازم به ذکر است که در سال ۵۹ زمانی که او مدیر انستیتوی بین المللی برای گسترش تمدن ها بود، بنا به دعوت دولت وقت برای شرکت در کنفرانس بررسی مداخلات آمریکا به ایران سفر کرد و در همین سفر به دعوت حجت الاسلام والمسلمین دعایی که به تازگی به نمایندگی امام در موسسه اطلاعات و سرپرستی این موسسه بزرگ مطبوعاتی منصوب شده بود، به روزنامه اطلاعات آمد و ضمن دیدار از بخش های مختلف موسسه در جمع تحریریه روزنامه حاضر شد و به سوالات خبرنگاران اطلاعات پاسخ داد و از جمله گفت:

※ هنگامی که انقلاب اسلامی ایران در حال اوج گرفتن بود من در فرانسه مشغول نوشتن کتاب «هشدار به زندگان» بودم. تز اصلی من در این کتاب این است که علت رشد بشر تنها مسایل اقتصادی و سیاسی نیست بلکه در درجه اول مسأله مذهب است که عامل رشد می باشد. هنگامی که اولین جرقه های انقلاب اسلامی ایران زده شد من در کتاب خود نوشتم ما از امام خمینی به خاطر اینکه سیستم حاکمه در کشورهای غربی را به زیر سوال کشیده است تشکر می کنیم. امام خمینی توانست با انقلاب ایران این خیال واهی را که تنها عوامل سیاسی یا اقتصادی باعث رشد و تکامل می شوند، از بین ببرد.

برای آشنایی بیشتر شما با اندیشه های این فیلسوف برجسته به بخشهایی از مواضع او توجه کنید:

※ ...من در دین اسلام فلسفه وجود را یافتم. تمامی مطالعات فلسفی مرا قانع نکرد. شما می دانید که من اساسا استاد و پروفسور فلسفه هستم. همه فلسفه ها از فلسفه عهد باستان یونان تا عهد جدید را مطالعه کرده ام همه در حد حرف هستند اما من تلاش کردم فلسفه ای برای عمل پیدا کنم که در اسلام آن را یافتم... **مصاحبه با الشرق الاوسط**

※ با اینکه بسیاری در فرانسه با من هم عقیده اند اما چون در این جا امکان انتشار مطالبی علیه یهودیان و اسرائیل وجود ندارد تا کنون هیچ رسانه یا رادیو و تلویزیون فرانسوی حاضر به انجام مصاحبه مستقیم با من نبوده است. **المصور ـ سال ۷۶**

※ به نظر من هیچ چیز بدتر از این نیست که گمان کنیم با دقت و موشکافی در مسایل گذشته و حفظ ساختارهای آن خواهیم توانست مشکلات حال و آینده را حل کنیم. این با تحول هستی سازگار نیست راضی شدن به وضع موجود خلاف دین است. **گفتگو با العالم ـ سال ۷۵**

پاره ای از اظهار نظرهای کلیدی گارودی:

※ منظور از «راه حل نهایی» که متفقین و صهیونیست ها به دروغ سعی کرده اند آن را طرح هیتلر برای نابودی یهودیان وانمود کنند، تخلیه یهودیان از آلمان به تمامی اروپای تحت اشغال نازی ها در دوران پس از جنگ بود.

※ اسطوره یک سرزمین بدون مردم برای یک مردم بدون سرزمین، موجب اشغال فلسطین و تشکیل حکومت اسرائیل شد...اقدام صهیونیست ها در اشغال سرزمین فلسطین و واگذاری آن به یهودیان جنایتی است که حتی هیتلر نظیر آن را مرتکب نشد.

※ معنای جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد، آزاد گذاردن قوی تر برای دریدن ضعیف تر است. آمریکا در تلاش است با جهانی ساختن بازار مشترک آمریکایی فرهنگ تمامی ملت ها را مسخ کند.

※ ایالات متحده آمریکا با استفاده از شعار و حربه مبارزه با تروریسم تداوم مسخ شدن خود و تسریع مسابقه تسلیحاتی را توجیه می کند.

※ لازم به ذکر است که روژه گارودی در فروردین ۷۷ در جریان دیدار از ایران، با مقام معظم رهبری هم دیدار کرد که در این دیدار رهبر انقلاب شجاعت و خستگی ناپذیری او را مورد ستایش قرار دادند. ■

روزشمار



※ ۱۹۱۳، تولد در شهر مارسی فرانسه
※ ۱۹۲۷، گرایش به مذهب پروتستان
※ ۱۹۴۰، اسارت توسط نازی ها و تبعید به الجزایر به عنوان اسیر جنگی
※ ۱۹۴۵، عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه
※ ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، عضویت در مجلس موسسان
※ ۱۹۵۶، عضویت در مجلس ملی فرانسه و عضویت در دفتر سیاسی حزب کمونیست
※ ۱۹۵۹، سناتوری مجلس سنای فرانسه
※ ۱۹۶۳، اخذ دکترا با نگارش رساله «فرضیه مادی گرایانه شناخت»
※ ۱۹۶۵، استادی فلسفه در دانشگاه پواتیه
※ ۱۹۷۰، اخراج از دفتر سیاسی حزب کمونیست
※ ۱۹۸۲، اعلام رسمی قبول اسلام طی یک سخنرانی در ژنو و تغییر نام به «رجا»
※ ۱۹۸۵، دریافت جایزه به خاطر نوشتن کتاب «اسلام دین آینده»
※ ۱۹۹۵، نگارش کتاب علیه هولوکاست و آغاز جنجال تبلیغاتی غرب
※ ۱۹۹۸، دیدار سوم از ایران و ملاقات با رهبر انقلاب و سفر به قم و دیدار با علما
※ ۲۰۰۶، اعطای دکترای افتخاری در رشته تاریخ توسط دانشگاه تهران به وی
※ ۲۰۱۲ (۱۳ ژوئن)، فوت در خانه خود در جنوب پاریس

بخشی از کتابها:

※ الگویی برای سوسیالیسم در فرانسه ※ آیا امروز می توان کمونیست بود؟ ※ آزادی در تعلیق، مارکسیست ها و مسیحیان رو در روی هم... (۱۹۶۸) ※ نقطه عطف بزرگ سوسیالیسم (۱۹۶۹) ※ همه حقیقت (۱۹۷۰) ※ اسلام دین آینده (۱۹۸۵) ※ اسطوره های بنیانگذار سیاست اسرائیل (۱۹۹۵) ※ محاکمه آزادی در مهد آزادی ※ پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی ※ زنان چگونه به قدرت می رسند؟ ※ آمریکا پیشتاز انحطاط ※ فکر می کنید من کی باشم؟ ※ حق پاسخگویی ※ زبان فلسفه ※ آمریکاستیزی چرا؟ ※ گورکن ها...

طوری زندگی کنید که مردم از صمیم قلب به شما احترام بگذارند نه از روی احتیاج و ترس
● رسول خدا(ص)

نیلوفر یوسفی

چگونه از دام‌های ذهنی بگریزیم؟



قبل از هر حرفی:

شاید در زندگی تان پیش آمده که تحت شرایطی اقدام به انجام کاری یا انتخاب چیزی کنید اما بعدها پشیمان شده باشید. برای خیلی‌ها پیش آمده که از آنها کلاهبرداری کرده‌اند و آن هم کلاهبرداری در چند مرحله، ولی حتی با اینکه بعد از مدتی برای آنها مشخص شده که ریسک از دست دادن بقیه پولشان خیلی بالاست، ولی همچنان با پای خودشان تا آخر راه را می‌روند و تمام پولشان را از دست می‌دهند. ولی حالا ما می‌خواهیم بررسی کنیم که چرا ما انسان‌ها اینگونه رفتار می‌کنیم و دلیل این گول خوردن‌های ما چیست؟ یا اینکه چرا گاهی اوقات با اینکه همه چیز مشخص است انسان دست به انجام کاری می‌زند که جبران ناپذیر است؟ خطای مشابه در تحقیقی که گروهی از روانشناسان و محققان خبره جهان انجام داده‌اند مشخص شده است درصد بالایی از افراد در مواجهه با شرایط این چنینی دست به انجام کاری مشابه می‌زنند. در این تحقیقات روشن شد، دلیل اینکه انسان نمی‌تواند با وجود دلایل مشخص، بسیاری از اوقات تصمیم درست را از نادرست تشخیص دهد، واکنش‌های علمی مغز است ولی آیا راه حلی وجود دارد که این خطاها را به حداقل برساند؟

برای روشن‌شدن بیشتر موضوع چند مثال می‌آوریم که خواندن آنها می‌تواند در شرایط مشابه برای شما بسیار راهگشا باشد. افرادی که در سازمان‌های امداد و نجات کار می‌کنند بارها شاهد اتفاق‌هایی بوده‌اند که بدون هیچ دلیل منطقی روی داده است مثلاً چند وقت پیش خلبانی هواپیمای سالم را به زمین کوبید و در دم جان سپرد و یا یک قایق سوار، قایق را با سه سرنشین دیگر به طرف توربین هدایت کرد...

تحقیقات نشان داده است که این نوع واکنش‌ها، رفتارهای دفاعی هستند که به صورت غیر تصادفی و کاملاً عمدی روی می‌دهند. بیشتر اوقات مغز انسان در کنترل خودش است و با توجه به عادتها و قوانین تصمیم گیری می‌کند و البته اغلب اوقات این قسمت مغز درست کار می‌کند اما وقتی شرایط سختی بروز می‌کند می‌تواند منجر به دامهای ذهنی عجیبی شود که گیر افتادن در آنها اجتناب ناپذیر است مثلاً یک خطا منجر به خطاهای بعدی می‌شود.

این خطاهای شناختی در محیط‌های خطرناک تر مثل کابین خلبان پیامدهای شدیدتری به همراه دارد، ولی این مشکل فقط محدود به این گونه موارد نمی‌شود و در زندگی عادی هم مثل نوع واکنش‌ها بسیار است و ما یقیناً دچار دام‌های ذهنی می‌شویم، اما...

دام‌های ذهنی اصلاً چه چیزی هستند؟

۱) دام ذهنی که تأثیر دومینو نام دارد:

اسکات شوالتر یک مزرعه‌دار لبنیاتی در ویرجینیا که ۳۴ سال داشت، در زمین کشاورزی‌اش مشغول به کار بود. او برای امروز خود برنامه‌ای گذاشته بود تا کودهای مایع کشاورزی را از یک گودال به گودال دیگری منتقل کند و بین دو گودال حفره‌ای کنده بود که هر دو گودال به هم راه داشته باشند. ولی در همان حال اسکات متوجه شد که مسیر بین دو گودال دچار گرفتگی شده است و همانطور که قبلاً بارها این مشکل به وجود آمده بود خیلی سریع به پایین گودال رفت تا گرفتگی را باز کند. اما چند ثانیه بیشتر طول نکشید که اسکات بیهوش کف چاله افتاد. چند دقیقه گذشته بود که یکی از همکاران اسکات با تأخیر او مشکوک شد و به سراغش رفت و وقتی او هم برای کمک درون چاله رفت، طولی نکشید که بی‌هوش شد اما او قبل از اینکه بیهوش شود فریادی کشید که همسر اسکات متوجه آن شد و در مدتی کم همسر اسکات و دو فرزندش هم به همین سرنوشت دچار شدند.

در حالی که حل بحران خیلی ساده بود، لایه‌ای نامرئی از گاز سولفید هیدروژن ته گودال جمع شده بود که هر کسی وارد آن می‌شد در مدت زمان اندکی از هوش می‌رفت و... حالا شما اگر در این ماجرا بودید چه می‌کردید؟، داخل گودال نمی‌رفتید یا...؟

در یک حادثه دیگر گروهی از جوانان که به آبشاری برای تفریح رفته بودند متوجه شدند یکی از دوستانشان که به داخل آب شیرجه زده دیگر بیرون نیامده و آنها هم یکی یکی برای کمک به او به آب پریدند و متأسفانه همه آنها جان خودشان را از دست دادند. بدون اینکه یک نفر به این موضوع مشکوک شود و به جای پریدن در آب تقاضای کمک کند!

در جایی دیگر آتش نشانی برای اطفای حریق به داخل ساختمانی می‌رود که در حال سوختن است. ولی دیگر برنمی‌گردد وقتی دوستانش برای کمک به او اقدام می‌کنند آنها هم به همین سرنوشت دچار شدند. اما سرپرست گروه که تجربه بیشتری داشته تقاضای کمک می‌کند و ماجرا ختم به خیر می‌شود، این‌ها همه مثال‌هایی از تأثیر دومینو در تصمیم گیری افراد است. اما نکته قابل توجه در آنها این است که تأثیر دومینو از احساسات شدید کمک به دیگران ناشی می‌شود. ترس و حس همدردی شدید در این گونه موارد قسمتی از مغز را که افکار پیچیده را برنامه‌ریزی می‌کند از کار می‌اندازد، ولی این موارد بر احساسات و یا عادت‌هایی مثل نوعدوستی تأثیر می‌گذارد و بدون اینکه به استدلال ساده وجود گاز کشنده مثلاً (در آن مورد گودال) توجه کنیم به فکر کمکی بی‌فایده می‌افتیم و «سیان بیلاک» که دکتر روانشناس و استاد دانشگاه شیکاگو است می‌گوید: مردم در چنین مواردی توانایی تفکر به پیامدهای بلندمدت کاری که می‌خواهند انجام بدهند را از دست می‌دهند.

اما اگر شما هم نگران هستید که در دامی این چنین گرفتار شوید ما به شما یاد می‌دهیم چطور...

از افتادن به چنین دامی جلوگیری کنید

البته امیدواریم شما هیچ وقت چنین اتفاق‌هایی را تجربه نکنید، ولی سیان بیلاک به شما توصیه می‌کند اگر در موردی اتفاقی افتاد که شما احساس کردید باید فوراً به کسی کمک کنید، دست نگه دارید. شاید کمک شما نه تنها بی‌فایده باشد بلکه بقیه را هم به دردسر بیندازد. پس باید قبل از اقدام به کمک نفس عمیقی بکشید و کمی به اتفاقی که افتاده فکر کنید. حتی یک قدم بازگشت به عقب می‌تواند باعث شود شما ماجرا را در شکلی متفاوت و از دیدی دیگر ببینید. شاید اگر به نزدیک‌ترین محل برای کمک بروید یا به پلیس تلفن بزنید کار خیلی راحت‌تر حل شود. البته باید قبول کرد که جدا کردن تفکر منطقی از تفکر احساسی در زمان چنین بحرانی‌هایی واقعاً سخت است. در حالی که برنامه‌ریزی برای خطرهای بالقوه ممکن است کمک خیلی زیادی باشد.

مثلاً اگر کسی در آبشاری پریده و دیگر باز نگشته به احتمال قوی دچار یک موج عمقی قوی شده و پریدن شما هرگز کمکی به او نخواهد کرد

۲) دام دو برابر کردن و یا ندیدن

در فوریه ۲۰۰۳، گروهی از توریست‌های خارجی که به کالیفرنیای شمالی رفته بودند متوجه گروهی شدند که سعی می‌کردند بالونی تفریحی را هوا کنند. توریست‌ها هم برای جذابیت موضوع با خوشحالی به سمت آنها رفتند. متخصصان هوایی داشتند بالون پهن شده را جمع می‌کردند و یکی از توریست‌ها به نام برایان که ۳۳ ساله بود هم به آنها کمک می‌کرد. تا اینکه بالاخره بعد از مدتی بالن تقریباً سرپا شد، ولی برایان که قبلاً تجربه بالن هوا کردن نداشت، همانطور سبد بالن را گرفته بود که بالن شروع کرد به سرعت بالا رفتن و برایان هم از آن آویزان شد. بالن به سرعت حدود چهل متر از زمین فاصله گرفت و برایان همچنان علیرغم فریاد دوستانش محکم به سبد بالن چسبیده بود و سرانجام بعد از طی شدن فاصله‌ای دستهایش خسته شد و جلوی چشم دوستانش به زمین افتاد و متأسفانه جانش را از دست داد و اما نکته کلیدی این اتفاق موضوعی روانشناسی است. اگر یک بالن به صورت غیر منتظره بالا برود و کسی از آن آویزان باشد می‌تواند با کمی ریسک خودش را از همان ابتدا رها کند و خطر شکستن یک دست و پا را بپذیرد ولی انسان با توجه به ساختار مغزی‌اش نمی‌تواند ریسک از دست دادن چیزی را بپذیرد، آن هم وقتی آن ریسک خیلی بالا باشد. همانطور که ارزیابی مغز منطقی ما از خطرها و تبعات آن مشخص می‌کند، مغز ما تمایل دارد ریسک نکند ولی وقتی در چنین وضعیتی قرار می‌گیریم ریسک می‌کنیم تا از دست دادن چیزی جلوگیری کنیم. از نظر کسی که ۲۰ فیت با زمین فاصله دارد و در هوا معلق است افتادن و شکستن قطعی یک دست یا پا مثل گزینه اول است و نگه داشتن خود با شانس اینکه شاید بالن پایین بیاید، در آن لحظه مغز انسان نمی‌تواند در مورد ضرری که اگر شانس با او یار نباشد متحمل خواهد شد، تصمیم بگیرد. این ناتوانی یا شاید بهتر بگویم اختلال در تصمیم گیری در مواردی مثل کلاهبرداری هم اتفاق می‌افتد. یک کلاهبردار می‌تواند از شما به ترفندهای مختلف مقدار پولی بگیرد و در قبال عودت دادن آن به شما دو گزینه پیشنهاد کند یکی از دست دادن آن مقدار پول کم و دیگری سرمایه گذاری خیلی بیشتر که در صورت موفق بودن شما سود بالایی نصیبتان می‌شود. این دقیقاً همان حالت بالونی یا دو برابر کردن یا هیچ است که باید بسیار مراقب آن بود. در چنین مواردی کاملاً مشخص است که باید فوراً از ادامه دادن به کاری که انجام می‌دهید پرهیز کنیم، چون اگر به احتمال ۵۰٪ هم شانس با ما یار نباشد که به احتمال قوی هم همین طور است ضرر پیش آمده به هیچ عنوان قابل جبران نیست.

۳) کوری در موقعیت‌های مختلف

در دسامبر ۲۰۰۹، «جان رادرز» و همسرش «استاری رادرز» بعد از اینکه از پورتلند دیدن کردند به سمت خانه‌شان در نوادا در حرکت بودند. آنها GPS ماشین خود را روشن کرده بودند و طبق گفته‌های دستگاه از بزرگراهی به بزرگراه دیگر حرکت می‌کردند تا اینکه به بزرگراهی در نزدیکی رنو رسیدند. جان GPS را روی «نزدیکترین مسیر» تنظیم کرده بود. وقتی آنها به شهر سیلور رسیدند، GPS جاده جنگلی که کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت را به آنها معرفی کرد، جان هم بدون معطلی به جاده‌ای که GPS معرفی کرده بود پیچید، ولی بعد از ۳۰ مایل رانندگی ماشین جان در برف گیر کرد. جان و همسرش سعی کردند ماشین را آزاد کنند و به راهشان ادامه دهند ولی کمی جلوتر دوباره ماشین گیر کرد ولی این بار برف خیلی سنگین بود و چون جاده خارج از شهر بود به هیچ عنوان نمی‌شد با پلیس تماس گرفت. تازه اینجا بود که جان متوجه شد چه اشتباه بزرگی انجام داده است. خلاصه اینکه جان و همسرش سه روز در برف و بدون هیچ گونه وسایل ضروری ماندند و مجبور شدند مسیر طولانی را پیاده‌روی کنند تا به نزدیکترین شهر برسند تا با پلیس تماس بگیرند. خوشبختانه آنها نجات پیدا کردند ولی یک بی‌توجهی یا بهتر بگویم کوری موقتی باعث شد آنها در گیر چنین ماجرایی شوند. آیا اتکا به وسایل مدرن، مثل اینترنت، ماهواره، و یا حتی ملحقات و رسانه‌ها می‌تواند در هنگام تصمیم گیری‌هایی این چنینی کارساز باشد؟ بهتر نبود جان با کمی توجه به فصل و هوای شهری که در آن زندگی می‌کرد، امن‌ترین مسیر را انتخاب کند؟ شاید باور نکنید این تصمیم گیری عجولانه و در واقع کورکورانه هم به دلیل ساختار مغز انسان است. مغز انسان به گونه‌ای است که در هنگام تصمیم گیری‌های سریع که به اصطلاح عامیانه به آنها «هول شدن» می‌گوییم، کوچکترین مسایل بدیهی را نادیده می‌گیرد. مثال ساده زمانی است که سعی می‌کنید یک وسیله برقی را روشن کنید، حتی چند دقیقه هم وقت صرف می‌کنید و شاید از کسی هم سوال کنید ولی آخر کار متوجه می‌شوید دستگاه اصلاً به برق نبوده است. روانشناسان به این حالت عدم توجه به آگاهی‌های محیطی می‌گویند، توجه کنید که



آگاهی‌های محیطی تا چه اندازه می‌توانند در پیشگیری از به خطر افتادن مفید باشند.

از به دام افتادن جلوگیری کنید

درست‌ترین کار بررسی شرایط به صورت چیزی که با چشمان خود می‌بینید است، مثلاً فرض کنید می‌خواهید خانه‌ای اجاره کنید آیا استفاده از آگهی‌های روزنامه‌ها یا اینترنت می‌تواند به تنهایی مفید باشد؟

برای نقل مکان، مسافرت، حل و فصل قضیه‌های ساده، خرید و سایر کارهای این چنینی با کمی قوی‌تر کردن دید محیطی یا آگاهی محیطی می‌توانید انتخاب بسیار مناسب داشته باشید و از خطرهای احتمالی پرهیز کنید. به این حالت «کنار گذاشتن نقشه» می‌گویند. نقشه‌تان را کنار بگذارید. مغز انسان در هنگام حوادث ناگهانی نمی‌تواند به صورت کامل دستور بدهد. از طریق ساخت یک تئوری ساده و دنبال کردن آن می‌توان همه چیز را به راحتی حل کرد.

فرض کنید کسی در یک صحرای بزرگ گم شده است، حتماً تنها راه پیدا کردن راه دیدن نور ستارگان است. پس حتماً باید تا تاریکی هوا صبر کنید. اواخر سال ۲۰۰۹ چند اسکی باز ماهر به کوه‌های جاکسون هول رفته بودند که در میانه‌های راه متوجه شدند گم شده‌اند. آنها در دره‌ای گیر افتاده بودند که حس می‌کردند دور خود می‌چرخند. رودخانه‌ای کف دره جریان داشت. اگر شما جای آنها بودید چه می‌کردید؟ ساده است اگر خلاف جهت رودخانه حرکت می‌کردند به قله کوه می‌رسیدند. رودخانه که نمی‌تواند سربالا حرکت کند! ولی بر اساس نقشه و مکان‌نگاری تصمیم گرفتند در جهت بر عکس جریان رودخانه حرکت کنند. بعد از گذشت یک شب و طی مسیر طولانی اگر هلی کوپتر نجات آنها را پیدا نمی‌کرد حتماً جان خودشان را از دست می‌دادند. شاید باور نکنید ولی جیسون کرینگ رییس جامعه بررسی رفتار انسانی می‌گوید: زمانی که با مشکل ناگهانی مواجه می‌شویم مغز ما روی گزینه یا فرضیه‌ای خاص ثابت می‌ماند و مدارک مخالف فرضیه‌مان را به صورت ناخودآگاه پس می‌زند. در واقع ما در مقابل فهم شرایط درست مقاومت می‌کنیم. خیلی از شکست‌های روزمره در زندگی به گفته محققان به علت همین پدیده کوری موقعیتی یا مقاومت ذهنی است. دانستن این مسأله می‌تواند کمک بزرگی باشد. جک هاک، متخصص مدیریت مواد و اورژانس در این باره می‌گوید: «به وجدانی که مدام سر شما فریاد می‌زند که فلان چیز اشتباه است گوش دهید. بیان کردن مخالفت در خیلی از موارد بدبینی نیست، خودتان را گول نزنید که همه چیز خوب پیش خواهد رفت. به هر حال این سه دامی که معرفی شد تنها گروهی کوچک از دام‌های گسترده مغزی است که ممکن است دچار آنها شویم، ولی نکته‌ای که بین تمام این دام‌های ذهنی مشترک است این است که همگی از اشکال در فهم استدلال‌ها و شواهد و مدارک ساده به وجود می‌آیند و با کمی کنجکاوی و تحقیق بیشتر می‌توان هرگز آنها را تجربه نکرد.

■

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

براساس سرگذشت: پارسا



بالاخره ماشین گل زدم

مادرم دوباره ـ همین که نشستم سر سفره ـ فیلش یاد هندوستان کرد و رفت بالای منبر و شروع به گفتن کرد: ببینم پسر، تو راست راستی نمی‌خوای زن بگیری؟

بچه‌های فامیل که از تو کوچکتر هستند بچه دبیرستانی دارند و...

می‌دانستم اگر سکوت کنم مادرم ول کن نیست و تا خروس‌خوان صبح یکریز نصیحتم می‌کند و مقایسه می‌کند و... این بود که حرف آخر را همان اول زدم.

ـ بی‌خیال ننه... زن کیلو چنده؟ به قول آقاجون خدا بیامرز، من وقتی نمی‌تونم یک جفت کبوتر رو نگه دارم، زن گرفتن باشه طلبم... حضرت عباسی بی‌خیال ما شو ننه، بذار این یک لقمه زهر مار رو راحت و بی‌درد سر کوفت کنیم و...

مادرم که «سیده» بود و مثل همه «سید»ها یک مرتبه جوشی می‌شد! ناگهان آمپر عصبانیتش رفت روی ۱۰۰۰ و «قاب دستمالی» که با آن قابلمه غذا را آورده بود سر میز شام، پرتاب کرد به طرفم و غضب کرد و فریاد زد: «ننه یعنی چی...؟ این چه طرز حرف زدنه پارسا، مگه زن گوجه‌فرنگیه که می‌گی کیلویی چند؟ نکند راست راستی باورت شده تو «بهروز وثوقی» هستی و منم «نادره» خدا بیامرز؟! از بس این رفیقای دیوونه‌ات بهت گفتن «عشق بهروز» پاک خل شدی و رفتی تو جلد «رضا موتوری» و «قیصر» و ممل آمریکایی! می‌خوای زن بگیر و آدم شو... نخواستی هم تا آخر عمر «عزب اوغلی» بمان که وقتی پیر شدی کسی نباشه یه چیکه آب بده دستت! هر غلطی می‌خوای بکنی بکن... اما دفعه آخرت باشه اینطوری (مثل فیلمها) با من حرف می‌زنی‌ها؟

مادر اینها را گفت و به حالت رنجیده از سر میز شام دور شد.

«پریسا» تنها خواهرم که هنوز ازدواج نکرده و «خانه‌نشین» بود و مثل دو تا خواهر دیگرم به خانه بخت نرفته بود، همانطور که به آرامی داشت غذا می‌خورد زمزمه کرد: «داداش پارسا تو نمی‌خوای از این شکل حرف زدنت دست برداری؟»

ـ تو یکی هیچی نگو که فک‌ات رو میارم پایین!

این را که گفتم پریسا داغ کرد و حرف دلش را به زبان آورد: حالا بهروز هستی یا ناصر ملک‌مطیعی، به خودت مربوطه... گناه من چیه که مامان گفته تا تو «داماد» نشی «فریدون» حق نداره بیاد خواستگاری من؟

ـ ای دختره چشم سفید پررو... برو تا نزدم شل و پل‌ات کنم!

پریسا هم با دلخوری ظرف غذایش را برداشت و رفت کنار مادرم داخل بالکن و من ماندم و میز پر از غذا! وقتی خوب فکر کردم دلم برای پریسا سوخت، او از سه سال قبل که پسردایی‌ام به خواستگاری‌اش آمده بود تا حالا که ۲۲ سالش شده بود، فقط منتظر دامادی من بود تا نوبت عروسی خودش بشود، طفلک «فریدون» که عاشق سینه‌چاک پریسا بود، اما حتی جرأت نداشت برای دیدنش به منزلمان بیاید، مگر اینکه من خانه نباشم! چرا که او بهتر از همه می‌دانست که من شاید سالهای اول نوجوانی‌ام به خاطر علاقه‌ای که به فیلم‌های «قیصر» و «گوزنها» و «نفس بریده» و... داشتم، از طرف بچه‌محلها ملقب به «پارسای عشق بهروز» شده بودم.

اما حالا در آستانه سی سالگی، طوری شخصیتم با «کاراکتر» فیلمهای او عجین شده بود که به معنی واقعی «ناخواسته» قالبم با آن شخصیت‌ها بار آمده بود!

و این همان چیزی بود که مانع از ازدواجم می‌شد! کدام دختری حاضر می‌شد زن یک آقا مهندس بشود که کفش پاشنه تخم‌مرغی پا می‌کند و «کلاه مخملی» بر سرش می‌گذارد؟ کدام پدر و مادری حاضر می‌شدند دخترشان را به دامادی بدهند که در شب خواستگاری «دستمال ابریشمی» دور گردنش انداخته باشد و موقعی که می‌خواهد خودش را به پدرزن آینده‌اش معرفی کند اینطوری حرف بزند: «ننه‌ام اینها منو پارسا صدا می‌کنند... اما بروبچ محل به حاجیت می‌گن «عشق بهروز» در آمد ما بد نیست و خرج یک نون و ماستو در میاریم... شغلم هم اینه که بالای سر «عمله‌جات» تو ساختمون وامیسم و نمی‌ذارم دودره کنند یا دیوار خونه رو «قاراشمیش» ببرند بالا [من مهندس ساختمان بودم] اینم برای شما و ضعیفه آینده‌مون عرض کنم که من اهل این قرتی‌بازی‌ها و سوسول‌بازی‌ها نیستم که حتماً شب عروسی کراوات بندازم به گردنم!... یا ماشینمو گل بزنم.

تو خونه‌ام مبل و کاناپه و این چیزها بگذارم... یک تخته فرش کرمان و چهار تا پشتی و خلاص...!

آری... من وقتی به خواستگاری می‌رفتم این گونه خودم را معرفی می‌کردم و معلوم بود هیچ کس دخترش را به من نمی‌دهد؟

در آخرین خواستگاری که رفتم، پدر و دختر رک و راست توی صورتم نگاه کرد و گفت: «شما یا پنجاه سال دیر به دنیا آمدین! یا اینکه اشتباهی (به جای تیمارستان) تشریف آوردین اینجا؟!

و بعد از همان مراسم خواستگاری بود که مادرم داغ کرد و سر سفره شام قسم خورد که دیگر کاری به کار من ندارد!

از شما چه پنهان، خودم هم از وضعیتی که داشت برایم شکل می‌گرفت دلخور نبودم.... من اینطور زندگی را دوست داشتم، که صبح به عنوان مهندس داخل ساختمان‌های در حال ساختن بشوم که «ناظر ساخت»اش بودم، بعد از ظهرها در حالی که کت و شلوار مشکی و پیراهن «مانتیگل» می‌پوشم و کلاه مخملی بر سر می‌گذارم، با دو تا از رفقایم (که نوچه‌هایم محسوب می‌شدند) توی خیابان‌ها قدم بزنم و یقه بچه پررو‌هایی را که به دختران مردم متلک می‌گویند بگیرم و با سر بکوبم توی صورتشان و نفله‌شان کنم و... من اینطور زندگی را دوست داشتم و شاید حق با مادرم بود که می‌گفت: «من الکی دلم خوشه که می‌تونم تنها پسرم رو داماد کنم... آن دختری که بخواد بجای «خوراک میگو» واسه تو «اشکنه» درست کنه و به جای اینکه تو را «عزیزم» صدا کنه، بهت بگه «فرمون‌خان»! و از اینکه تو «ضعیفه» صداش کنی قند تو دلش آب بشه! مادر زاده نشده!

آن روزها که مادر اینها را می‌گفت، فکر می‌کردم حق با اوست و با خودم کنار آمده بودم که [به قول ننه‌ام] تا آخر عمر «عزب اوغلی» باقی بمانم اما... اما مادر اشتباه می‌کرد...

***

چند هفته از آخرین دعوای من و مادر (که تهدیدم

کـرده بود اگر «ننه» صدایش کنم دعوا راه می‌اندازد و کتکم می‌زند) گذشته بود. اگر چه او مثل همه مادرها [که اینطور تهدیدهایشان را عملی نمی‌کنند] همچنان ننه گفتن مرا تحمل می‌کرد و فقط جوابم را نمی‌داد! اما پای قسمی که آن شب خورد همچنان ایستاده بود، یعنی دیگر دنبال زن گرفتن برای من و خواستگاری رفتن نبود! با این حال پیدا بود که ته دلش هنوز امیدوار است که من دست از «بهروز بازی» بردارم و او را دیگر «ننه» صدا نکنم تا شاید در آینده «مثل آدم‌های سال ۱۳۹۱» رفتار کنم و حرف بزنم؟

اما انگار هر دویمان می‌دانستیم که قرار نیست هرگز چنین اتفاقی رخ بدهد و شاید به همین خاطر بود که با اصرار فراوان من، مادرم قبول کرد که بیشتر از این خواهرم را معطل من نکند و بساط عروسی پریسا و فریدون (پسر دایی‌ام را که عاشق واقعی خواهرم بود) را راه بیندازد. آن روز اعضای دو خانواده برای خریدن جهیزیه عروس و خریدهای داماد راهی خیابان ولیعصر شدیم، اما چون نفراتشان ۹ نفر بود، «همراه با زن‌دایی و دو تا از دختر دایی‌هایم و عروس بزرگ داییم» لذا من مجبور شدم همراهشان بروم تا چند نفرشان سوار ماشین من بشوند.

ساعت شش عصر بود که به یک فروشگاه لوازم منزل رسیدیم، همه زنها داخل مغازه شدند و من و فریدون کنار پیاده‌رو ایستاده بودیم که من داشتم نصیحتش می‌کردم: «گوش کن فری... اینقده زن ذلیل و بی‌بو نباش بدبخت... یعنی چی هر مرتبه نامزدت رو می‌بینی نیشات تا بنا گوشت باز می‌شه؟ آخه بین تو و گوسفند باید یک فرقی وجود داشته باشه...! بابا تو ناسلامتی مردی... اصلاً آبروی ما رو بردی نکبت...

همینطور مشغول گپ و گفت بودیم و در حالی که فریدون مانند «بز اخفش»!! متحیر و بهتزده مرا نگاه می‌کرد، یک مرتبه حواس هر دویمان به یک اتومبیل آخرین مدل جلب شد که کنار خیابان پارک کرد و چهار تا بچه ژیگول از داخلش پیاده شدند و یکی از آنها (که از بقیه مایه‌دارتر بود و معلوم می‌شد رییس آن بچه فوفولهاست) رو به رفقایش کرد و گفت: «امروز اگر من ساناز رو به یک «کافی شاپ» دعوت نکردم، «سیامک» نیستم! با خنده به پسر داییم گفتم: «قیافه‌اش که بیشتر شبیه «سهیلا» ست تا سیامک! فریدون که بوی دعوا به مشامش خورد بلافاصله داخل مغازه شد تا مادرم را صدا کند تا او مانع شود که لااقل امروز دعوا راه بیندازم و... یکی از آن چهار نفر رو به رییسشان گفت: «خودت رو خسته نکن سیا... این ساناز که من می‌شناسم، نصف بچه مایه‌دارهای این منطقه دنبالشن، اما به هیچ کدام هم نگاه نمی‌کنه، حاضرم سر یک سفر چهار نفره به کیش باهات شرط ببندم...

و سیامک بی‌معطلی گفت: «چرا کیش؟ شرط می‌بندم سر دوبی... قبوله؟» و همگی موافقت کردند و... که ناگهان سکوتی سنگین پیاده‌روی خیابان ولیعصر را پر کرد، اگر بگویم در همه عمرم دختری به آن زیبایی (و آن نجابت و شخصیت و صلابتی که داشت) ندیده بودم، دروغ نگفته‌ام! البته خدا می‌داند که من تا آن روز به یک دختر سلام هم نکرده بودم، چرا که اصلاً این کاره نبودم!

ساناز اما، در حالی که مانتوی سورمه‌ای رنگش با آن قد و قامت بلند، بیشتر جلوه می‌کرد از محل کارش خارج شد و به طرف ما آمد و... که سیامک جلو رفت و با لحنی شبیه به فیلم‌های «هالیوودی» رو به دختر جوان کرد و گفت: سلام ساناز جان... اسم من مهبد است و می‌خواستم تقاضا کنم که...

در حالی که با خودم فکر می‌کردم که آن نامرد حتی اسمش را دارد دروغ می‌گوید، دختر جوان یک لحظه ایستاد و گفت: «اولاً هر خری هستی واسه خودتی... ثانیاً اسم منو از کجا می‌دونی؟

ـ اختیار داری ساناز جان... «ماه» بالای آسمون شاید هیچ کس رو نشناسه... اما همه آدم‌ها ماه رو می‌شناسند! بگذریم عزیزم! موافقی بقیه صحبتمون رو داخل کافی شاپ ادامه بدیم؟

ساناز اخم کرد و گفت: عجب بی‌شعوری هستی تو؟ من از قیافه «چرک» تو خوشم نمیاد... اون وقت...

هنوز حرف ساناز تمام نشده بود که سیامک با خنده گفت: «مطمئن باش یک ساعت دیگه عاشق سینه چاکم می‌شی... اصلاً موافقی به جای کافی شاپ بریم داخل منزل من که همین نزدیکه و...

هنوز جمله جوان مُزلف تمام نشده بود که صدای کشیده ساناز که تو صورتش نشست، توجه همه را جلب کرد! سیامک که بدجوری جلوی رفقایش و عابرین پیاده «کنفت» شده بود با عصبانت گفت: «این رو به حساب زیباییت می‌گذارم... اما اگر یک مرتبه دیگه این کار رو بکنی اون وقت...» ساناز هم معطل نکرد و دست دیگرش را بالا برد و... که این بار سیامک دستش را روی هوا گرفت و پیچاند و... اشک توی چشمان دختر جوان جمع شده بود که خون جلوی چشمانم را گرفت و بدون آنکه به هیچ چیزی فکر کنم، روی هوا بلند شدم و چنان با سر کوبیدم توی صورت سیامک که دو متر عقب رفت و وسط پیاده‌رو ولو شد! تا چند لحظه گیج و منگ بود، از او گیج‌تر «ساناز» بود که مثل یک فرشته نجات به من نگاه می‌کرد و... آن طرف اما، سیامک که سه تا رفیقش را کنارش می‌دید، نگاهی به قیافه من ـ و مخصوصاً کلاه مخملی و کفش پاشنه تخم‌مرغی‌ام.. انداخت و رو به رفقایش گفت: «به به... ناصر ملک مطیعی هم که اینجاست [و بعد رو به من ادامه داد] قبر خودت رو کندی عوضی...» معطل نکردم و گفتم: «عوضی بابای لقمه حرومته که توی گوساله رو توی آخور نبست و...» اینها را گفتم و کشیده دوم را خواباندم توی صورتش و... که یک مرتبه جنگ مغلوبه شد و آن چهار نفر به طرفم هجوم آوردند؛ اگر چه برای من دعوای «یک به چهار» چیز تازه‌ای نبود، اما آنچه که مبهوتم کرد رفتار «ساناز» بود که عین یک مرد پا جلو گذاشت و گفت: «نامردها چند نفر به یک نفر...» و مثل یک ماده پلنگ خیز برداشت و با چنگ و دندان به جان آنها افتاد! در همین زمان فریدون هم که غیرتی شده بود جلو آمد و حالا دیگر جنگ تن به تن در گرفته بود و... که یک مرتبه صدای آژیر ماشین پلیس به گوش رسید و مأموران ۱۱۰ همه ما را ریختند داخل ماشین و...

یک ساعت بعد اما، وقتی چند تا از کسبه آن محل شهادت دادند و گفتند موضوع چیست، مأموران آن چهار نفر را بازداشت و ما دو نفر را آزاد کردند.

جلوی در کلانتری مادرم و فک و فامیل ایستاده بودند که مادرم جلو آمد و قبل از اینکه حرفی بزند گفتم: «ننه تو نمیری این مرتبه تقصیر این نامردها بود که...» مادرم اما صورتم را بوسید و گفت: «همه چیز رو می‌دونم مادر... شیرم حلالت که غیرتت مال مرد ایرونیه» در این لحظه ساناز جلو آمد و بعد از اینکه به مادرم سلام کرد، رو به من گفت:

ـ از آقایی و جوونمردی شما بسیار متشکرم...

من اما، کلاهم را از سر برداشتم و گفتم: «نوکرتم آبجی...»

ساناز کمی نگاهم کرد و «خنداخند» پرسید: راستی می‌خواستم بپرسم شما چرا اینطوری حرف می‌زنی؟» من که اعتراف می‌کنم زبانم بند آمده بود پرسیدم: «یعنی چطوری؟» و او بی‌معطلی گفت: «شبیه کسانی که چهل سال توی غار بودند و حالا آمدن بیرون...»

ـ آی قربون دهنت مادر که حرف دل منو زدی...

این را مادرم گفت و ساناز را بوسید. دختر جوان اما برای اینکه مبادا حق ناشناسی کرده باشد گفت:

ـ در هر صورت من خیلی وقت بود که ندیده بودم مردای این شهر، اینطوری سر ناموس همشهریشون غیرتی بشن!

من که احساس می‌کردم رنگ صورتم سرخ شده، برای اولین بار سعی کردم «لفظ قلم» حرف بزنم و گفتم: «اختیار دارید خانم... وظیفه انسانی حکم می‌کنه که انسان پای شرافت دیگران بایسته!

یک مرتبه همه اعضای فامیلمان سکوت کردند و مادرم به آرامی گفت: «باریکلا آقا پارسا... حالا فهمیدم دردت چیه؟»

ساناز که معنی این حرفها را نمی‌فهمید خواست خداحافظی کند و برود که مادرم دستش را گرفت و گفت: «فکر کردی حالا که پیدات کردم، می‌گذارم بری دختر شاه پریون...»؟

آن روز بعد از ظهر با پیشنهاد مادرم و تعارف ساناز، همه ما راه افتادیم که ساناز را تا جلوی خانه‌شان برسانیم. البته مادرم چند دقیقه رفت داخل خانه و با مادر ساناز حرف زد و تلفن رد و بدل کرد و...

اما من موقع خداحافظی گفتم: «به امید دیدار» و ساناز خندید!

داخل ماشین که شدیم و همین که خواستم بگویم «ننه» مادرم گفت: «فقط بگو تا حسرت دختر شاه پریون را به دلت بگذارم!»

لحظه‌ای نگاهش کردم و خندیدم و گفتم: «نوکرتم مادر...» و صدای خنده مادر تا ابرها بالا رفت...

***

سه ماه بعد من و ساناز ازدواج کردیم، در حالی که مجبور شدم ماشین گل بزنم و همسرم را عزیزم صدا کنم و...! ■

تنها برای مادرم فنون دوست‌یابی را به کار نبردم، اما او بیش از همه به من محبت ورزید ● یار کارنگی

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

معلّم کلاس پنجم دبستان



در روز اول سال تحصیلی، خانم تامپسون معلّم کلاس پنجم دبستان وارد کلاس شد و پس از صحبت‌های اولیه، مطابق معمول به دانش آموزان گفت که همه آن‌ها را به یک اندازه دوست دارد و فرقی بین آنها قائل نیست. البته او دروغ می گفت و چنین چیزی امکان نداشت. مخصوصاً این که پسر کوچکی در ردیف جلوی کلاس روی صندلی لم داده بود به نام تدی استودارد که خانم تامپسون چندان دل خوشی از او نداشت. تدی سال قبل نیز دانش آموز همین کلاس بود.

همیشه لباس‌های کثیف به تن داشت، با بچه‌های دیگر نمی جوشید و به درسش هم نمی رسید. او واقعاً دانش آموز نامرتبی بود و خانم تامپسون از دست او بسیار ناراضی بود و سرانجام هم به او نمره قبولی نداد و او را رفوزه کرد امسال که دوباره تدی در کلاس پنجم حضور می یافت، خانم تامپسون تصمیم گرفت به پرونده تحصیلی سال‌های قبل او نگاهی بیاندازد تا شاید علّت درس نخواندن او را پی ببرد و بتواند کمکش کند **معلّم کلاس اول** تدی در پرونده اش نوشته بود: تدی دانش آموز باهوش، شاد و با استعدادی است. تکالیفش را خیلی خوب انجام می دهد و رفتار خوبی دارد. رضایت کامل.

معلّم کلاس دوم او در پرونده اش نوشته بود: تدی دانش آموز فوق العاده ای است. همکلاسیهایش دوستش دارند ولی او به خاطر بیماری درمان ناپذیر مادرش که در خانه بستری است دچار مشکل روحی است.

معلّم کلاس سوم او در پرونده اش نوشته بود: مرگ مادر برای تدی بسیار گران تمام شده است. او تمام تلاشش را برای درس خواندن می کند ولی پدرش به درس و مشق او علاقه ای ندارد. اگر شرایط محیطی او در خانه تغییر نکند او به زودی با مشکل روبرو خواهد شد.

معلّم کلاس چهارم تدی در پرونده اش نوشته بود: تدی درس خواندن را رها کرده و علاقه ای به مدرسه نشان نمی دهد. دوستان زیادی ندارد و گاهی در کلاس خوابش می برد.

خانم تامپسون با مطالعه پرونده‌های تدی به مشکل او پی برد و از این که دیر به فکر افتاده بود خود را نکوهش کرد. تصادفاً فردای آن روز، روز معلّم بود و همه دانش آموزان هدایایی برای او آوردند. هدایای بچه‌ها همه در کاغذ کادوهای زیبا و نوارهای رنگارنگ پیچیده شده بود، بجز هدیه تدی که داخل یک کاغذ معمولی و به شکل نامناسبی بسته بندی شده بود. خانم تامپسون هدیه‌ها را سر کلاس باز کرد. وقتی بسته تدی را باز کرد یک دستبند کهنه که چند نگینش افتاده بود و یک شیشه عطر که سه چهارمش مصرف شده بود در داخل آن بود. این امر باعث خنده بچه‌های کلاس شد امّا خانم تامپسون فوراً خنده بچه‌ها را قطع کرد و شروع به تعریف از زیبایی دستبند کرد. سپس آن را همانجا به دست کرد و مقداری از آن عطر را نیز به خود زد. تدی آن روز بعد از تمام شدن ساعت مدرسه مدتی بیرون مدرسه صبر کرد تا خانم تامپسون از مدرسه خارج شد. سپس نزد او رفت و به او گفت: خانم تامپسون، شما امروز بوی مادرم را می دادید.

خانم تامپسون، بعد از خداحافظی از تدی، داخل ماشینش رفت و برای دقایقی طولانی گریه کرد. از آن روز به بعد، او آدم دیگری شد و در کنار «تدریس خواندن، نوشتن، ریاضیات و علوم، به آموزش "زندگی" و "عشق به همنوع به بچه‌ها پرداخت و البته توجه ویژه ای نیز به تدی می کرد. پس از مدتی، ذهن تدی دوباره زنده شد. هر چه خانم تامپسون او را بیشتر تشویق می کرد او هم سریعتر پاسخ می داد. به سرعت او یکی از باهوش ترین بچه‌های کلاس شد و خانم تامپسون با وجودی که به دروغ گفته بود که همه را به یک اندازه دوست دارد، امّا حالا تدی محبوبترین دانش آموزش شده بود. یکسال بعد، خانم تامپسون یادداشتی از تدی دریافت کرد که در آن نوشته بود

شما بهترین معلّمی هستید که من در عمرم داشته‌ام. شش سال بعد، یادداشت دیگری از تدی به خانم تامپسون رسید. او نوشته بود که دبیرستان را تمام کرده و شاگرد سوم شده است. و باز هم افزوده بود که شما همچنان بهترین معلمی هستید که در تمام عمرم داشته ام. چهار سال بعد از آن، خانم تامپسون نامه دیگری دریافت کرد که در آن تدی نوشته بود با وجودی که روزگار سختی داشته است امّا دانشکده را رها نکرده و به زودی از دانشگاه با رتبه عالی فارغ التحصیل می شود. باز هم تأکید کرده بود که خانم تامپسون بهترین معلم دوران زندگیش بوده است. چهار سال دیگر هم گذشت و باز نامه‌ای دیگر رسید. این بار تدی توضیح داده بود که پس از دریافت لیسانس تصمیم گرفته به تحصیل ادامه دهد و این کار را کرده است. باز هم خانم تامپسون را محبوبترین و بهترین معلم دوران عمرش خطاب کرده بود. امّا این بار، نام تدی در پایان نامه کمی طولانی تر شده بود: دکتر تئودور استودارد.

ماجرا هنوز تمام نشده است. بهار آن سال نامه دیگری رسید. تدی در این نامه گفته بود که با دختری آشنا شده و می خواهند با هم ازدواج کنند. او توضیح داده بود که پدرش چند سال پیش فوت شده و از خانم تامپسون خواهش کرده بود اگر موافقت کند در مراسم عروسی در کلیسا، در محلی که معمولاً برای نشستن مادر داماد در نظر گرفته می شود بنشیند. خانم تامپسون بدون معطلی پذیرفت و حدس بزنید چکار کرد؟ او دستبند مادر تدی را با همان جاهای خالی نگین‌ها به دست کرد و علاوه بر آن، یک شیشه از همان عطری که تدی برایش آورده بود خرید و روز عروسی به خودش زد.

تدی وقتی در کلیسا خانم تامپسون را دید او را به گرمی هر چه تمامتر در آغوش فشرد و در گوشش گفت: خانم تامپسون از این که به من اعتماد کردید از شما متشکرم. به خاطر این که باعث شدید من احساس کنم که آدم مهمی هستم از شما متشکرم. و از همه بالاتر به خاطر این که به من نشان دادید که می توانم تغییر کنم از شما متشکرم.

خانم تامپسون که اشک در چشم داشت در گوش او پاسخ داد: تدی، تو اشتباه می کنی. این تو بودی که به من آموختی که می توانم تغییر کنم. من قبل از آن روزی که تو بیرون مدرسه با من صحبت کردی، بلد نبودم چگونه تدریس کنم.

حسرتهای دم مرگ



پرستار استرالیایی بزرگ ترین حسرت‌های آدم‌های در حال مرگ رو جمع کرده و پنج حسرت رو که بین بیشتر آدم‌ها مشترک بوده منتشر کرده.

اولین حسرت: کاش جراتش رو داشتم اون جوری زندگی می کردم که می خواستم نه اون جوری که دیگران ازم توقع داشتن.

حسرت دوم: کاش این قدر سخت کار نمی کردم.

حسرت سوم: کاش شجاعتش رو داشتم که احساساتم رو به صدای بلند بگم.

حسرت چهارم: کاش رابطه‌هام رو با دوستام حفظ می کردم.

حسرت پنجم: کاش شادتر می بودم.

ترازو

امیر پرندک

چرا به آتشگاه اصفهان بی‌توجهی می‌شود؟

آتشگاه اصفهان در اثر بی توجهی مسؤولان در حفظ نکردن حریم و قرار گرفتن در معرض فرسایش عوامل جوی، شانس ثبت جهانی شدن را از دست داد. آتشگاه اصفهان به شماره ۸۳۰ در فهرست آثار تاریخی کشور به همین نام «آتشگاه اصفهان» ثبت شده و نقشه حریم درجه یک آن نیز در ششم آذر ماه ۱۳۷۸ مشخص شد و به تصویب سازمان میراث فرهنگی رسید. طبق ضوابط و مقررات مصوب سازمان میراث فرهنگی، هرگونه ساخت و ساز در حریم درجه یک آتشگاه ممنوع است.

اگر پس از این تاریخ، اعضای کمیسیون ماده پنج با هرگونه تغییر کاربری زمین در این محدوده برای ساخت مجتمع تجاری (هتل) موافقت کرده باشند، کاری خلاف قانون انجام شده و از آنجا که میراث فرهنگی متعلق به همه ملت است و حفظ آن از مصادیق آشکار حقوق ملت بوده، این تصمیم خلاف قانون، هیچگونه حقی برای مالک ایجاد نمی کند و اعضای کمیسیون ماده پنج اعم از نماینده استاندار، سازمان میراث فرهنگی، مسکن و شهرسازی، شهرداری، جهاد کشاورزی... باید نسبت به بازگرداندن حقوق ملت و جبران اشتباه گذشته اقدام کنند. بنای خشتی آتشگاه به خاطر قرار گرفتن بر فراز تپه، به طور مداوم از هر سو در معرض فرسایش عوامل جوی قرار دارد، اما متأسفانه در حال حاضر با وجود فرسایش سریع و مداوم، به خاطر اقدامات حفاظتی ضعیف و مرمت دیرهنگام، روند تخریب آن شتاب یافته است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

فعالیت خط ملی اعتیاد

خانواده‌های اردبیلی که دارای فرد معتاد هستند می‌توانند با شماره تلفن ۰۹۶۲۸ تماس گرفته و راهنماییهایی در مورد مراکز مجاز ترک اعتیاد در نزدیکی محل سکونت خود دریافت کنند. گفتنی است، خانواده‌ها بعد از پنج سال از اعتیاد اعضای خود مطلع می‌شوند. آنها باید در زمینه رفتارهای مشکوک آگاهی پیدا کنند همچنین باید در مورد افراد مبتلا به مواد مخدر اطلاع رسانی شود. تا خانواده‌ها از طریق علایم رفتاری زودتر متوجه اعتیاد فرزندان خود بشوند. دبیر شورای هماهنگی مبارزه با مواد مخدر استان اردبیل با اشاره به اعتیاد سه درصد جمعیت این استان تصریح کرد: برنامه ستاد مبارزه با مواد مخدر استان مصون سازی ۹۷ درصد مردم که به هیچ موادی اعتیاد ندارند است. تا جلوی افزایش تعداد معتادان در سطح استان گرفته شود. وی با بیان اینکه طبق برنامه پنجم توسعه باید ۴۰ درصد مردم مصون سازی شوند، افزود: مصون سازی از اهداف بزرگ برای کاهش تعداد جمعیت کشور است که بدون آگاه سازی مردم از طریق رسانه‌ها و مسؤولیت پذیری خانواده‌ها برای مبارزه با مواد مخدر امکان پذیر نیست.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرمت غیر اصولی

عمارت ۴۰۰ ساله هشت بهشت اصفهان این روزها شاهد مرمتهایی است که کارشناسان میراث فرهنگی آن را غیر اصولی می‌دانند. مرمت کنندگان با دستگاه کمپرسور و وسایل سنگین حفاری چون تراکتور و... برای مرمت به جان عمارت هشت بهشت افتادند. اما غالب کارشناسان بر این باورند، چنانچه بحث مرمت هم در جریان باشد، چرا باید سنگ‌ها جابه جا شوند و سرنوشت سنگ‌های عهد صفوی در این میان چه می‌شود؟

یکی از پژوهشگران میراث فرهنگی در این باره می گوید، حضور چنین وسائلی در کنار یک بنای ۴۰۰ ساله پیر برخلاف اصول حرفه‌ای مرمت است، در حالی که مرمت‌ها باید با ظرافت و دقت صورت بگیرد اما حضور بیل مکانیکی و کامیون و شکستن سنگها و معلوم نبودن سرنوشت سنگهای عهد صفوی قصه غم‌انگیز دیگری است. سنگهای عهد صفوی دارای نشان خاصی است که چند نمونه از آن در اطراف عمارت از جا درآمده و رها شده خودنمایی می کند.

امیر دیباج

وضع اسف بار دریاچه مهارلو

وضعیت بحرانی دریاچه مهارلوی شیراز همچنان ادامه دارد به گونه‌ای که تولید مثل آرتیمیای دریاچه نیز متوقف شده است.



دریاچه مهارلو در ۱۵ کیلومتری شیراز واقع شده و با وسعتی حدود ۶۰۰ کیلومتر مربع پناهگاهی برای حیات وحش و پرندگان محسوب می‌شد. مهمترین زیستمندان این تالاب را می‌توان پرنده‌هایی نظیر فلامینگو، مرغابی، آنقوت و... دانست. این دریاچه همچنین به واسطه همجواری با کلان شهر شیراز یکی از مناطق گردشگری و تفرجگاهی نیز محسوب می‌شود که طی چند سال گذشته به دلیل خشکسالی شدید در این استان سطح آب در دریاچه مهارلو به طور زیادی پائین آمد.

از اوایل سال جاری کارشناسان محیط زیست پیرامون قرمز شدن ناگهانی دریاچه مهارلو اظهار نگرانی کرده و مدعی شدند که حیات این دریاچه و گونه‌های آن به خطر افتاده است. خوب است مسؤولان زیست محیطی چاره‌ای بیندیشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

پایان کاشیکاری گنبد امامزاده سلطانعلی

کاشیکاری گنبد بارگاه ملکوتی امامزاده واجب‌التعظیم سلطانعلی بن امام محمد باقر (ع) با ۸۰ میلیون تومان هزینه از محل کمک‌های خیرین از جمله طرح‌های آماده بهره برداری است. کار مرمت و کاشیکاری گنبد بارگاه ملکوتی امامزاده عبدالله در روستای سار با ۳۵ میلیون تومان هزینه از محل اعتبارات سازمان اوقاف از دیگر طرح‌های در دست اقدام است که تا پایان ماه شعبان به پایان می‌رسد.

همچنین نصب ضریح مطهر امامزاده یوسف (ع) روستای ون با اعتباری بیش از ۲۲ میلیون تومان و نصب ضریح امامزادگان بزرگوار طاهر و منصور با هزینه‌ای بیش از ۱۶ میلیون تومان در کاشان تا پایان ماه شعبان انجام می‌شود.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

انتظار برای تحویل خانه

آماده نشدن زیرساختهای لازم برای بهره برداری کامل از مسکن مهر در کنگان سبب شده تا انتظار صاحبان این واحدها برای خانه دار شدن پنج ساله شود. اولین ثبت نام‌های مسکن مهر در شهر کنگان از سال ۸۶ آغاز، در سال ۸۸ از طرف مسکن و شهرسازی زمین مورد نیاز در اختیار گذاشته شده و شروع به کار آن در سال ۸۹ بوده است. هرچند که به دلیل آماده نبودن کامل این واحدهای مسکونی و محوطه داخلی پروژه، تا به حال هنوز هیچ خانه ای به صاحبان آن‌ها تحویل نشده اما با این حال متقاضیان همچنان چشم انتظار خانه هایشان هستند.

مرتضی زاده

خطر در کمین معیشت کشاورزان

در حالی که مهمترین فعالیت و منبع درآمد ساکنان دشت آزادگان کشاورزی به حساب می آید، ممنوعیت کشت در حوزه کرخه، مشکلات فراوان معیشتی برای کشاورزان این منطقه به وجود آورده و کشاورزی این بخش حاصلخیز از استان خوزستان در معرض نابودی جدی قرار گرفته است.

استان خوزستان از سال ۸۶ تاکنون به دلیل خشکسالی به وجود آمده و گرد و غبارها شرایط سختی را پشت سر گذاشته اما با وجود تمام مشکلات، افزایش ظرفیت تولید محصولات کشاورزی خوزستان از مرز ۱۱ میلیون تن به بیش از ۱۳ میلیون تن، افتخاری است که مدیران استان به عنوان عملکرد از آن نام می‌برند. اما پشت پرده این تولید و این افتخار، دستهای رنج کشیده و ترک خورده نامهای پنهان مردان و زنان زحمت کشی است که شرایط سخت و طاقت فرسا و مشکلات عدیده پیش رو را به شوق تولید، امرار معاش و عشق به پیشه خود تحمل کرده‌اند. کشاورزان خسته‌ای که گاهی نه تنها از روزها و ماهها تلاش و خستگی و عرق جبین ریختن درآمدی عاید آنها نشده بلکه با توجه به سیاستها و نحوه عملکرد مسؤولان و وجود مشکلات متحمل هزینه‌ها و خسارتهای فراوانی شده‌اند. کشاورزانی که با وجود اذعان دولتمردان به سهم بالای آنان در تولید و اقتصاد کشور اما آن گونه که باید به آنان توجه نشده و نیازهای آنان حتی برای تولید فراهم نشده است.

یک کشاورز دشت آزادگان

خنده، مصائب و مشکلات زندگی را کوچک و آلام روحی را محو می نماید • آناتول فرانس

نیلوفر یوسفی

مخترعین واقعی، چه کسانی بودند؟

وب سایت «آتلانتیک» با انتشار مقاله‌ای، باورهای متعارف در مورد اینکه هر یک از اختراعات بزرگ تاریخ، محصول تلاش و خلاقیت‌های یک نفر بوده اند را افسانه‌ای بیش نمی‌داند. نه ادیسون به تنهایی لامپ را اختراع کرده و نه گراهام بل یک نفره تلگراف را اختراع کرده است. مارک لملی، پژوهشگر تاریخ علوم در مقاله‌ای تحت عنوان «افسانه مخترعین یکه تاز» می‌نویسد که تمام اختراعات مهم در تاریخ معاصر محصول کار مستمر و همزمان دانشمندان و گروه‌های متفاوتی بوده است که در نتیجه آن به مرور هر یک از این اختراعات تکمیل شده‌اند.

تلگراف

داستان مربوط به کشف تلگراف با نام «ساموئل مورس» آغاز می‌شود. وی به هنگام صحبت در مورد نیروی الکتریسیته مغناطیسی با دوستان خود یک باره متوجه شد که اگر علائم الکتریکی می‌توانند در همان لحظه از طریق سیم سفر کنند، پس می‌توان اطلاعات را نیز از این طریق مخابره کرد. ولی این فقط یک داستان است.

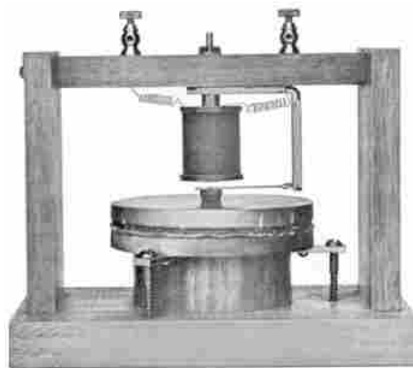
حقیقت این است که افراد زیادی به غیر از «ساموئل مورس» تقریبا همزمان با وی دستگاه تلگراف را اختراع کردند به طوری که دیوان عالی بریتانیا حاضر نشد این اختراع را به اسم یک نفر ثبت کند. چارلز تامسن جکسن، پزشک و شیمیدان آمریکایی مدعی سرسخت تلگراف بود و سالها به خاطر این موضوع با مورس اختلاف و دعوی داشت. جکسون می گفت که مخترع



واقعی تلگراف الکتریکی او می‌باشد نه مورس: «من و ساموئل مورس در یک سفر طولانی دریایی در کشتی با هم بودیم و من تمام اصول و قواعد تلگراف را برای او شرح دادم و گرنه روح او از این اختراع خبر نداشت، منتها چون آدم زرنگ و کاردانی است و پشتکار هم داشت از توضیحات من استفاده نموده و دستگاه تلگراف را ساخته و به نام خود کرده است، در حالی که مدعی واقعی اختراع تلگراف من هستم و او مقدمات کار و ابزار آن را فراهم کرده است.»

تلفن

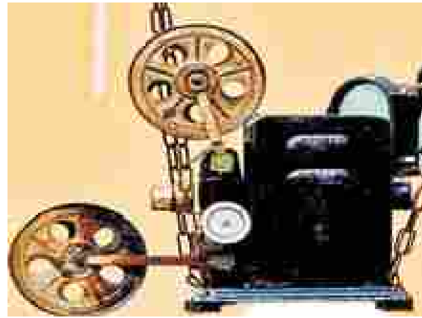
در مورد تلفن هم مثل تلگراف، این اختراع به یک نفر یعنی «الکساندر گراهام بل» نسبت داده شده است. ولی شاید تنها اختراع «بل» این بود که علائم الکتریکی را به صدا تبدیل کرد. اما ساختن دستگاهی که بتواند چنین کاری را بکند یک گام بسیار طبیعی برای تکمیل تلگراف بود و به همین خاطر به طور همزمان تعداد زیادی مشغول کار روی اختراع چنین



دستگاهی بودند. مثلا «فیلیپ رایز» در سال ۱۸۶۰ دستگاه مخابره صدا را ساخته بود و یک مخترع دیگر به نام «فردیناند هلمهولتز» دستگاه گیرنده را ساخته بود. نقش «گراهام بل» در حقیقت تقویت میزان گیرندگی این دستگاه بود تا بتواند همه صداها را دریافت کند. ولی او با پیروزی در به ثبت رساندن اختراع در مراجع قضایی و بازاریابی و ساخت این محصول توانست چنین جایگاهی در تاریخ اختراعات پیدا کند

پروژکتور سینما

داستان مربوط به پروژکتور سینما از همه موارد دیگر ساده‌تر است. اصل ماجرا در این مورد مشخص دزدیدن اختراع دیگران است. فردی به نام «فرانسیس جنکینز» آنچه را که بعدها پروژکتور نام گرفت، یعنی دستگاهی که نوار مجموعه‌ای از عکس‌های به هم چسبیده را با سرعت یک بیست و چهارم ثانیه نشان می‌دهد، اختراع کرد. اما حامی مالی وی این دستگاه را دزدید و آن را به شرکت بزرگی که صاحب سالن‌های تئاتر و سینما بود فروخت.



این شرکت آن را «ادیسون ویتاسکوپ» نامید فقط به این خاطر که در آن زمان اسم ادیسون مشهور بود و می‌توانست به موفقیت این دستگاه کمک کند. آنچه که بعدها از قبل اختراع این دستگاه به توماس ادیسون نسبت داده می‌شد در حقیقت نتیجه یک دزدی آشکار بود.

اتومبیل

امروزه اکثر اتومبیل‌ها نام بنیانگذاران شرکت‌های تولید کننده و یا طراحان و سازندگان اولیه آنها را بر خود دارند مثل فورد، بنز، پژو یا رنو. اما بسیاری از این شرکت‌ها قبل از تولید اتومبیل، سازنده دوچرخه بودند. صنعت اتومبیل سازی بهترین نماد و نمونه از



تدریجی و گاه همزمان بودن شکل گیری اختراعات است. اولین کسانی که یک خودرو چهار چرخ و دارای موتور محرک را ساختند «دایملر» و «مایباخ» بودند و چند دهه بعد هم «هنری فورد» روش تولید مدرن و انبوه اتومبیل را تکمیل کرد. خلاصه اینکه وسیله‌ای مثل اتومبیل بسیار پیچیده‌تر از آن بود که یک نفر به تنهایی بتواند خود را صاحب این اختراع بداند.

هواپیما

همیشه این طور گفته می‌شود که برادران «رایت» اولین کسانی بودند که توانستند یک ماشین سنگین‌تر از هوا را به پرواز درآورند ولی تاریخ نشان داده که



مخترعان بزرگ همیشه از آثار بزرگانی که قبل از آنها کار را شروع کرده بودند، بهره گرفته اند. در سال ۱۸۹۹ که آنها تحقیق در مورد تاریخ پرواز را شروع کردند اسنادی در مقابل آنها قرار گرفت که سابقه آن به لئوناردو داوینچی می رسید و با «اوتو لیلینتال» ختم می شد اما آنها توانستند پیچیده ترین مشکل شی پرنده یعنی حفظ ثبات آن را حل کنند و به این ترتیب اولین هواپیما به پرواز در آمد

تلویزیون

اختراع تلویزیون به نام «فیلو تی. فارنزوورث» مشهور شده ولی این نه یک اختراع بود و نه به وی تعلق داشت. گروه کثیری از دانشمندان در سراسر جهان مشغول کار برای ساخت دستگاهی بودند که در



حقیقت یک رادیوی تصویری باشد. یکی از موضوعات اصلی برای تکمیل چنین دستگاهی ساختن دستگاهی بود که با کمک پرتاب الکترون ها بتواند تصاویری را که دریافت می شوند روی یک صفحه منعکس کند. «فارنزوورث» در سال ۱۹۲۷ توانست چنین دستگاهی را تکمیل کند ولی برخلاف ادیسون او به فکر بازاریابی و تولید انبوه این وسیله و یا ثبت تلویزیون به نام خود نیافتاد. بنابراین باید گفت که «فارنزوورث» در حقیقت یکی از مخترعان تلویزیون است و نه تنها مخترع آن.

تصویربرداری با اشعه ایکس

این حقیقت دارد که ادیسون اولین دستگاه عکسبرداری استاندارد مخصوص پزشکی را به جهان عرضه نموده اما این اولین نمونه از دستگاه تصویربرداری با اشعه ایکس نبوده است! در ۲۲ دسامبر ۱۸۹۵ استاد آلمانی فیزیک، ویلهلم رونتگن،



تصویری از دست همسر خود را بر روی برگه مخصوص چاپ اشعه ایکس مشاهده کرد. دست همسر وی، اولین تصویری است که از بدن انسان توسط دستگاه اشعه ایکس گرفته شده است. این اختراع چنان مهم بود که آن را اشعه رونتگن نیز می نامند.

تصاویر متحرک

اولین قطعه از تصاویر متحرک توسط مخترع فرانسوی لوئیس لا پرینس در حالت ۱۲ فریم در ثانیه،



در منزل جوزف و سارا وایتلی در وست یورکشیر انگلیس در ۱۴ اکتبر ۱۸۸۸ گرفته شده است. در این فیلم پسر لوئیس و چند نفر از نزدیکان وی وجود دارند که هر کدام پس از چندی به طور مشکوکی به قتل رسیدند. از سوی دیگر اولین مجموعه تصاویر متحرک ادیسون در سال ۱۸۸۹ به نمایش در آمد اما باز هم مثل معمول، این اختراع به نام ادیسون به ثبت رسید!

تلسکوپ

قدیمی ترین تلسکوپ در سال ۱۶۰۸ به نام هانس لیپرشی اختراع شده است. در این بین بسیاری دیگر از جمله زاخاریس جانسن و جاکوب متیوس مدعی بودند که آنها اولین کسانی هستند که تلسکوپ را اختراع نموده اند. تلسکوپ اختراع این سه نفر شامل یک عدسی محدب و یک عدسی مقعر چشمی بوده است. گالیله



نیز در همان سال از روی این طراحی ها، تلسکوپ خود را ساخت اما شهرت گالیله باعث شد که همگان در جهان اختراع تلسکوپ را به وی نسبت کنند.

صدای ضبط شده

توماس ادیسون در سال ۱۸۷۷ پنداشت که اختراع وی مبنی بر تلگراف صوتی ضبط شده (بوسیله فونوگراف) اولین مورد از صدای ضبط شده می باشد که به همت وی ساخته شده است، لذا آن را در همان



سال با نام فونوگراف (وسیله ای برای ضبط و پخش صداها) رونمایی نمود. اما دقیقا ۱۷ سال قبل از آن در سال ۱۸۶۰ ادوارد لئون اسکات، دستگاه فون اتوگراف را اختراع کرده بود. این دستگاه می توانست صداها را ضبط کرده اما هنگام پخش با مشکلاتی مواجه بود و دقیقا آنچه را که پخش شده بود، ارائه نمی داد.

لامپ روشنایی

در سال ۱۸۰۲ آقای هامفری دیوی، اولین باتری قوی جهان را در رویال انستیتوی بریتانیا عرضه کرد. همچنین در آن سال وی اولین لامپ روشنایی را که



توسط نواری از پلاتینیوم ساخته شده بود رونمایی کرد. اختراع وی چنان روشنایی نداشت که به کار آید و در حد همان اختراع باقی ماند. اما ۷۵ سال پس از آن توماس ادیسون تلاشهایی را در این زمینه انجام داد که نهایتا در سال ۱۸۷۹ اولین لامپ روشنایی به بازار عرضه شد.

مخترعین تنها

البته «مارک لملی» معتقد است که در کنار این موارد اختراعات دیگری بوده که واقعا و تماما محصول تلاش های انفرادی یک مخترع اند. از جمله آنها می توان به کشف پنی سیلین توسط «الکساندر فلمینگ» و یا کشف فیلم توسط «لوئیس داگور» اشاره کرد. ولی در این دو مورد و موارد مشابه دیگر، حوادث و گاه حتی اشتباهات این افراد باعث شده تا پژوهش های آنها به ثمر رسیده و کشف و اختراعی را به تنهایی تکمیل کنند. ■

مشاوره کودک و نوجوان
خانم شادی جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشـنبه ها از ساعت ۸/۳۰ الی ۱۰/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سوال از شما

با حالت‌های عجیب رفتاری‌ام چه کنم؟

با سلام، من یک دانش آموز کلاس دوم دبیرستان هستم که با مشکلات زیادی در اعصابم روبرو یم مثلاً هر وقت از چیزی ناراحت می‌شـوم احساس خستگی می کنم، بیشتر مواقع که تنها هستم احساس بیقراری و ترس و نگرانی دارم. در بسیاری از مواقع روز و البته در مواقع شروع ساعت خوابم با تپش قلب و تنفس نامنظم روبرو هسـتم که این مورد آخر پدرم مرا نزد پزشـک قلب هم برد و او داروهایی داد و تا مدتی تپش قلبم کم شـد اما رفع نشـد و آن طور که مادرم می گوید من در کودکی هم همیشه ناخن‌هایم را می‌خوردم، از مدرسه ترس داشـتم و در مواقع امتحان‌ها با دل درد و حالت تهوع روبرو می‌شـدم و حتـی گاه با لکنت زبان درگیر بـودم کـه البته این آخری یعنی لکنت زبان را هنوز هم گاهی دارم. در مورد پدر و مادرم باید بگویم که پدرم شـخصی بیکار و مادرم زنی بیمار البته بسـیار مهربان اسـت و من فرزند سوم آنها هستم که خواهرم ازدواج کـرده و برادرم که البته خیلی هم با هم صمیمی بودیم سرباز است و حال تنهایی باعث تشدید این حالت‌های عجیب در من شـده و می‌خواستم بدانم برای رفع این مشـکل چه کاری باید انجام دهم و چگونه می توانم از بزرگترها کمک بگیرم.

قاسم یونس‌دوست ـ گرگان

پاسخ: اضطراب یک احساس منتشر، ناخوشایند و مبهم ترس و دلواپسـی، با درماندگی و برانگیختگی را در بـر می گیرد. وقـوع مجدد موقعیت‌هایی که قبلاً اسـترس‌زا بوده‌اند یا طی آنها به فرد آسـیب رسیده است باعث اضطراب در افراد می‌شود.

❊ علایم شایع اضطراب از قبیل احساس خستگی، عصبـی بودن و بی‌قراری، تـرس و نگرانی و بی‌خوابی یـا بدخوابی، تپش قلب و تنفس نامنظم و سـریع، عرق کردن، سـردرد و سرگیجه، مشکل در تمرکز و حافظه، لرزش یا پرش عضلات و تکرار ادرار می‌باشد.

تشـخیص اضطـراب و درمان آن در کودکان و نوجوانان بسـیار مهم اسـت، چون شخصیت آنها طی این دوره شکل می گیرد. بسیاری از کودکان زمانی که در شـرایط جدیدی قـرار می گیرند، دچار اضطراب می‌شوند و واکنش‌های متعـددی را مانند لکنت زبان، آویزان شـدن به پـدر و مادر، خجالتی شـدن، جویدن ناخن و... از خود نشان می‌دهند، وظیفه والدین در این موقعیت این است بـا صبر و حوصله برخـورد کنند و به کودک اعتماد به نفس لازم را جهت مواجهه با آن شرایط را بدهند.



تشویق والدین وارتباط برقرار کردن فرزندان با محیط خارج از خانـه و افراد غیـر از فامیل بسـیار موثر اسـت. بسیاری از والدین از این احساس فرزندشان تا روزی که به مشکل بر می‌خورند (مثل اولین روز مدرسه) بی‌اطلاع هستند. یکی از شـایع‌ترین دلایل دل درد و حالت تهوع که در کودکان دبسـتانی دیده می‌شود ترس و اضطراب آنها از مدرسه است.

نگرانی پدر و مادر باعث انتقال آن به فرزندشـان می‌شود و اضطراب کودک را افزایش می‌دهد.

از اختلالات شایع در کودکان در حیطه اضطراب می‌تـوان بـه اضطـراب اجتماعی، ترس از مدرسـه، اضطراب امتحان و اضطراب جدایی اشاره کرد.

کـودکان ممکن اسـت هنـوز قادر بـه بیان کلی احساساتشـان نباشـند و نیز راهکارهای تطابق برای مدیریت آنها را کسـب نکرده باشند، لذا گاهی ترسها و وقایع استرس‌آوری که برای بزرگسالان به صورت ساده‌ای رفع می‌شـوند برای آنها وحشتناک‌تر است زیرا دفاع‌هایشان کامل نشده است.

همچنین اضطراب ممکن است از راه الگوسازی مستقیم از والدین به کودک منتقل شود بعضی از والدین به نظر می‌رسد با محافظت بیش از حـد از خطرات مورد انتظار، اضطراب را به کودکشان می آموزند.

پیشنهادهایی به والدین در خصوص اضطراب کودکان:

۱) کم کردن تنش‌های خانوادگی و درگیری والدین

۲) کاهـش مواد کافئیـن‌دار مانند چای، قهـوه، نوشـیدنی‌های شـیرین و شکلات از غذای کودک

۳) تائیـد کارهای درسـت و کاهش لـرزش، عیب‌جویی و تمسـخر کودک برای بالا بردن اعتماد به نفس کودک

۴) ایجاد محیطی شاد و مفرح

۵) شـرکت دادن کـودک در کلاس‌هـای ورزشـی و تشـویق او برای یادگیری مهارتهای مورد علاقه‌اش

۶) درک متقابـل و توجه به توانمندی‌های کودک و همچنین مشـخص کردن انتظار واقع‌بینانه از او، در نهایـت، درمان اضطراب کودکان مبتلا شـامل روان درمانـی، خانواده‌درمانـی، بازی درمانی، موسـیقی درمانی و رژیم درمانی می‌باشد که توسط متخصصان انجـام می گیرد و توصیه می‌شـود درمان این اختلال نباید به تعویق بیفتد.

مشاوره حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شـماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حبس به خاطر مهریه

خلاصه سوال: حدود ۱۸ ماه پیش با دختر خانمی از آشـنایان خود ازدواج کردم. امـا بلافاصله بعد از شـروع زندگی مشترک دخالت‌های خانواده وی در مـورد موضوعات مختلف زندگی ما آغاز شـد. چون همسـرم تابع نظرات خانـواده و به خصوص مادرش بود اختلافات شـدیدی بین مـا به وجود آمد. تا آنجا که همسـرم زندگـی را رها کرده و بـه خانه پدرش رفت و تقاضای جدایی کرد. چون به او علاقه داشـتم و نمی‌خواسـتم زندگی‌ام از بین برود با طلاق موافقت نکردم و با فرسـتادن میانجی سـعی در بازگرداندن وی داشتم. اما همسرم از طریق دادگاه مهریه خود را مطالبه کرده و سـپس حکم جلب مرا گرفته است. به همین سـبب مجبور شدم از محل کارم متواری شوم تا نتواند دستگیرم کند و آبروی مرا ببرد. اینک چاره کار چیسـت؟ چگونه می‌توانم از این وضعیت خلاص شوم و زندگی معمولی خود را ادامه دهم؟

بهروز کمالی ـ تهران

دادخواست تقسیط

پاسـخ: مهریه حق همسـرتان اسـت و به عنوان تکلیـف شـرعی و قانونی بـر عهده شماسـت و باید پرداخت شود. اما اگر پرداخت کل آن به صورت یک جا برای شـما ممکن نباشـد و شما بتوانید عدم توانایی خـود در پرداخت را بـرای دادگاه ثابت کنید حکم به تقسـیط این بدهی خواهد شد. برای این کار لازم است دادخواسـتی به خواسته اعسـار از پرداخت یک جای مهریه به دادگاه تسـلیم کنید. همراه این دادخواسـت لازم اسـت استشـهادیه‌ای داده شود که در آن چهار نفر از اشـخاصی که شـما را می‌شناسـند گواهی کنند کـه جنابعالی فاقـد دارایی کافی بـرای پرداخت کل مهریه هستید. پس از تقدیم دادخواست دادگاه برای رسـیدگی به موضوع تشـکیل جلسه داده و شهادت شهود را استماع کرده و با توجه به وضعیت مالی شما حکم به تقسـیط مهریه خواهد داد. لازم اسـت حتماً در دادگاه حضور داشته باشید و اگر بیم دارید حضور در جلسه دادگاه سبب دستگیری شما شود می‌توانید دفاع از دعوی مطروحه را به یک وکیل دادگسـتری بسـپارید. معمولاً در احکام تقسیط مقرر می‌شود که تعدادی سـکه و یا وجه نقد در ابتدا پرداخت شـده و بقیه بدهی به صورت ماهیانه تأدیه شود. در این حالت چنانچه مبلغ تعیین شـده در حکم دادگاه را بپردازید، بلافاصله از جلب شما رفع اثر خواهد گردید.

مشاوره حقوقی
آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتـری
شـنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره تحصیلی



آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

پاسخ چند سوال مهم رشته‌های نیمه متمرکز

امسال بعد از گذشت زمان نسبتاً زیادی در آزمون کارشناسی ارشد در رشته مکانیک شرکت کردم و در بندر امام برای انتخاب رشته از شما مشورت گرفتم. حالا هم با وجود تراز و وضعیت علمی که به نظر بنده آنچنان رضایت‌بخش نبود، بعد از اعلام نتایج در دو رشته پذیرفته شدم. علت پذیرش در دو رشته چیست؟!

*** در آزمون کارشناسی ارشد همچنین آزمون مقطع کارشناسی بسته به بندهای اعلامی از سازمان مربوطه رشته‌ها به دو بخش تقسیم می‌شوند.**

۱) متمرکز: رشته ـ شهرهایی که پذیرش دانشجو در هر دو مقطع بر اساس تراز یا رتبه کسب شده در آزمون سراسری دانشگاه‌های دولتی یا آزاد اسلامی است. گزینش دانشجو صرفاً با توجه به درصدهای آزمون و نمره خام یا تراز وابسته به آن که در هر رشته ضرایبی را در درسها به خود اختصاص می‌دهند است.

۲) نیمه‌متمرکز: هر سال تعدادی محدود از رشته‌های اعلامی در دانشگاه‌های خاص وابسته به ارگانها یا دانشگاه‌های با شرایط اعلامی از طریق مرکز آزمون، آموزش عالی و سازمان سنجش مانند دانشگاه امام حسین(ع)، دانشگاه مالک اشتر و... علاوه بر پذیرش علمی در آزمون‌های سراسری سطح کشور شرایطی را برای گزینش ورودی دانشگاه دارند.

از جمله این شرایط کسب نمرات مناسب در مصاحبه فردی از نظر علمی، عقیدتی، اطلاعات عمومی، آشنایی با شرایط فعلی سیاسی و... می‌باشد. در برخی از این مراکز بومیت هم از عوامل موثر محسوب می‌شود.

*** با وجود تراز و وضعیت علمی که به نظر بنده آنچنان رضایت‌بخش نبود، بعد از اعلام نتایج در دو رشته پذیرفته شدم. علت پذیرش در دو رشته چیست؟!**



لازم به ذکر است معمولاً قبل از اعلام نتایج رشته شهرهای متمرکز از طریق رسانه‌ها و مطبوعات نتایج رشته ـ شهرهای نیمه متمرکز و زمان‌های مصاحبه اعلام می‌شود.

*** چگونه در انتخاب رشته آزمون سراسری چینش رشته‌ها را انجام می‌دهید؟**

آیا جایگاه ثبت این رشته‌ها با رشته‌های متمرکز متفاوت است؟

روش بررسی رشته‌های انتخابی توسط سازمان سنجش و آموزش عالی بررسی ستونی بر اساس اولویت رتبه کسب شده توسط داوطلبان است. با مقایسه هر رشته انتخاب‌شده توسط شما بعد از بررسی انتخاب‌های رتبه‌های قبلی) از انتخاب اول تا انتها با توجه به ظرفیت باقیمانده آن رشته، شهر، با تأیید اولین رشته قابل پذیرش برای کارنامه شما رشته‌های بعدی مورد بررسی قرار نمی‌گیرد.

صرفاً رشته‌های نیمه‌متمرکز که از این قاعده مستثنی هستند. بعضی بعد از پذیرش در یک رشته نیمه‌متمرکز، بررسی برگه انتخاب رشته به پایان نمی‌رسد و در صورت امکان با چک کردن رشته‌های بعدی یک انتخاب رشته متمرکز نیز در اختیارتان قرار می‌دهد. با توجه به این موضوع رشته‌های نیمه‌متمرکز را در اولویت‌های اول انتخاب می‌کنیم که در صورت تأیید احتمال پذیرش در رشته متمرکز دیگری هم وجود داشته باشد.

*** آیا با قبولی در مرحله اول رشته‌های نیمه‌متمرکز شامل قانون محدودیت از شرکت در آزمون سال بعد می‌شویم؟**

خیر، فقط در صورت حضور برای گزینش مرحله دوم و پذیرش در آن همانند رشته‌های متمرکز روزانه مشمول این قانون می‌شوید.

مشاوره حقوقی



خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

منشی‌ام خیانت کرده

خلاصه سؤال: به علت پیشامدهای شغلی مجبور به سفری به خارج از کشور شدم که به ناچار گرداندن شرکت خود با تمام اسباب و لوازم موجود را به پرسنل شرکت و از جمله منشی خود واگذار کردم اما متأسفانه پس از بازگشت از سفر (۳ ماه بعد) با احضار به دادگاه در خصوص چک بلامحل مواجه شدم که متوجه شدم منشی من از چک‌های سفید امضای من سوءاستفاده کرده است. با توجه به شرایط موجود چه اقدامی باید کرد؟

شکوائیه بدهید

پاسخ: شما می‌توانید شکوائیه‌ای با عنوان خیانت در امانت علیه ایشان تقدیم دادسرا کنید، زیرا با توجه به مفاد ماده‌ی ۶۷۳ قانون مجازات اسلامی هر کس از سفید مهر یا سفید امضایی که به او سپرده شده است یا به هر طریق بدست آورده سوءاستفاده نماید به یک تا سه سال حبس محکوم خواهد شد.

صدور حکم اشتباه

خلاصه سؤال: متأسفانه پس از یکسال و نیم رفت و آمد به دادگاه در خصوص موضوع تخلیه ملک اجاره‌ای با کمال حیرت با حکمی از جانب دادگاه مواجه شدم که دستور به پرداخت اجاره بهای ایام معوقه داشت و این در حالی بود که دادخواست تقدیمی ما با عنوان تخلیه‌ی ملک بود و نه پرداخت اجاره بها، با توجه به اینکه حکم از جانب دادگاه صادر شده است آیا راه‌حلی برای این معضل وجود دارد؟

درخواست اعاده دادرسی

پاسخ: از آنجایی که موضوع حکم، مورد ادعای خواهان که شما باشید نبوده است در صورتی که آن حکم قطعیت یافته باشد شما می‌توانید درخواست اعاده دادرسی کنید زیرا دادگاه صرفاً مکلف است به مورد درخواست شده رسیدگی نماید و در خصوص همان هم حکم بدهد (بند ۱ ماده‌ی ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی و ماده‌ی ۴۲۷ همان قانون).

مشاوره پزشکی



خانم دکتر لیلا شکری
جراح و متخصص زنان و زایمان
سه‌شنبه اول هر ماه از ساعت ۸ تا ۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸
(مشاوره بعدی سه شنبه سوم مردادماه)

به صعود خود ادامه دهید، ممکن است تا قله، قدمی بیشتر باقی نمانده باشد.

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

اسامی مستعار است

قسمت اول

حیف از موقعیتی که داشتم

مرد جوانی که مقتدرانه قدم داخل اتاق گذاشت، سراپا مشکی‌پوش بود. با موهایی کوتاه و مرتب و محاسنی پیراسته که در مجموع چهره‌ای آرام و جذاب از او ساخته بود. هنگامی که شروع به صحبت کرد، طنین آوای دورگه و بمی که داشت، برایم دلنشین و خوشایند بود. نمی‌دانم چرا ناگهان از او پرسیدم:

شما اهل مداحی هستید؟

با تواضع سر به زیر انداخت و گفت:

ـ در خدمت اهل بیت خدمتگزاری می کنم.

احساس کردم اعتقادات مذهبی قوی دارد، اما اگر اینگونه باشد، چرا جرم؟ چرا زندان؟

در پاسخ سوالم سری با حسرت تکان داد و گفت:

ـ جریان‌اش خیلی مفصل است. باید از خیلی سالها قبل شروع کنم.

پدرم از بچه‌های جنگ است و کارمند یکی از ارگانهای مهم. مادرم که روانشناس است و هنوز هم شاغل است و کار می کند. اصالتاً و اجدادی اهل تهران و منطقه یخچال قدیم هستیم. سی و چهار سال قبل به عنوان اولین فرزند خانواده، پا به عرصه وجود گذاشتم. دو خواهر و دو برادر هم دارم که خدا را شکر همگی زندگی خوب و آبرومندی دارند. تحصیلاتم را در یکی از دبیرستان‌های اسم و رسم‌دار تهران گذراندم یک دبیرستان نمونه که معلمان خوبی داشت، آنها غیر از مسایل درسی ما را با اهل بیت و قرآن آشنا کردند. طوری که بعد از چندی مسجد محل پاتوق بچه‌های مدرسه شد و ما تمام اوقات فراغتمان را در مسجد می گذراندیم، این طور بود که با مداحی آشنا شدم و از آنجا که خداوند به من لطف داشت و صدای خوبی هم دارم، خوشبختانه مورد توجه هم قرار گرفتم.

بعد از اینکه دیپلم گرفتم، خیلی دلم می‌خواست وارد عالم هنر شوم به تئاتر علاقه خاصی داشتم و با توجه به روحیاتم که فوق‌العاده حساس و لطیف بود، مطمئن بودم در زمینه هنر حتماً موفق می‌شوم.

اما پدرم با توجه به اینکه نظامی بود و اکثر این افراد دارای روحیه‌ای جدی و تا حدی خشک و با نظم و دیسیپلین خاص خود هستند، سرسختانه مخالف تصمیم من بود. از دید ایشان عالم هنر جای مناسبی برای من نبود. ایشان معتقد بود هیچ هنرمندی شرایط مالی خوبی ندارد.

از طرف دیگر می گفت در شأن او نیست که بگوید پسرش مزقونچی است! من برای پدرم احترام خاصی قائل بوده و هستم، از همین جا دستشان را می‌بوسم و خاک پایشان را سرمه چشمم می کنم. در هر حال آن زمان ایشان این‌جوری صلاح دانستند و من به احترام حرف ایشان، که گفتند بچه من فقط باید مهندسی بخواند، با وجود رتبه سه رقمی که در کنکور آوردم فقط به صرف آنکه رشته ژئولوژی، مهندسی زمین‌شناسی است، این رشته را انتخاب کردم، سال ۷۹ از همین رشته فارغ‌التحصیل شدم. بعد هم بلافاصله به خدمت سربازی رفتم و به مدت ۲۸ ماه به عنوان ضابط قضایی در پلیس قضایی خدمت کردم. خدمتم که تمام شد، علیرغم آنکه در رشته مهندسی زمین‌شناسی تحصیل کرده بودم، ترجیح دادم در زمینه دیگری مشغول کار شوم. البته انتخاب شغل‌ام نیز از روی میل و علاقه نبود بلکه شرایطی بود که ایجاب شد.

به این شکل که هواپیمایی کشوری برای استخدام، آزمونی بر پا کرد و من در این آزمون شرکت کردم و با پشت سر گذاشتن سه مرحله آزمون دیگر، به استخدام هواپیمایی کشوری در آمدم.

در طول این سالها، خصوصاً زمان دانشجویی، از آنجا که من در حال و هوایی خاص بودم، به فکر ازدواج و تشکیل خانواده نبودم. در دوره‌های آموزشی هواپیمایی، از آنجا که کلاس‌ها به صورت مختلط برگزار می‌شد، یکی از دختران هم دوره‌ام نظرم را جلب کرد و چون در خانواده‌ای مذهبی و متدین و پایبند به اصول اخلاقی و اجتماعی بزرگ شده بودم ترجیح دادم که قبل از هر چیز موضوع را با خانواده‌ام مطرح کنم. پدرم قبل از هر نظری گفت که باید ایشان را از نزدیک ببیند و بعد نظرشان را اعلام می کنند. به این ترتیب قرار شد یک روز قبل از تعطیل شدن کلاس ما همان حوالی بایستند تا وقتی ایشان خواستند سوار سرویس شوند، او را دیده و نظرشان را بگویند.

روز موعود فرا رسید و پدرم آمدند و دختر مورد نظر مرا دیدند. واکنش ایشان نسبت به انتخاب من خیلی خوش‌بینانه نبود! چرا که از نظر پدر، آن دختر با خانواده و روحیات شخص من همخوانی نداشت.

احساس کردم باز هم مورد ادامه تحصیل و انتخاب رشته‌ام، در زمینه ازدواجم در حال تکرار است. اما این بار دیگر پای یک عمر زندگی‌ام در میان بود و من نمی‌توانستم ساکت و بی‌تفاوت بمانم. از این رو برخلاف دفعه قبل روی خواسته‌ام پافشاری کردم. پدرم در مقابل باز هم ایستادگی کرد و با توجه به تجربه و تفکر و دیسیپلین نظامی گری سعی کرد مرا متقاعد کند که انتخابم اشتباه است، اما من نپذیرفتم و از او خواستم تا حداقل اجازه دهد برای زندگی آینده‌ام خودم تصمیم بگیرم. پدرم که احساس کرده بود، این بار من مصرّانه و قاطعانه روی خواسته‌ام پافشاری می کنم، به خاطر آنکه حرمتی شکسته نشود، کوتاه آمد و پذیرفت که برایم به خواستگاری برود اما در عین حال مرا از عاقبت این ازدواج برحذر داشت.

پس از اتمام دوره آموزشی به همراه خانواده‌ام به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفتیم. در همان نگاه اول کاملاً مشهود بود که بین دو خانواده هیچ قرابتی وجود ندارد. آنها در یکی از مناطق جنوبی تهران زندگی می کردند. همسرم دو سال از من بزرگتر بود، نوع تربیت، موقعیت اجتماعی و فرهنگی ما کاملاً با هم متفاوت بود، اما از آنجا که من دلباخته بودم، به هیچ کدام از این تفاوتها و تمایزها توجه نکردم. برای من فقط این مهم بود که با دختر مورد علاقه‌ام ازدواج کنم. در همان جلسات خواستگاری، آنها گفتند که برادری دارند که در ژاپن زندگی می کند و صاحب هتل و رستوران است و شرایط مالی و شغلی بسیار خوبی دارد و بعد هم عکسی از او نشان دادند. عکسی که در آن مرد جوانی با ظاهری بسیار موقر و با شخصیت دیده می‌شد. حضور این برادر موفق یک نقطه امید در ذهن من شد که حساب فرزندان خانواده از شرایط فعلی که در آن به سر می‌برند جداست و هر کدام از آنها حق دارند و می‌توانند آینده بهتری داشته باشند.

مادرم بعد از جلسات خواستگاری گویا متوجه مشکلات خاصی در خانواده آنها شده بود که به غیر مستقیم سعی کرد به من بفهماند که زندگی آنها از راه درست و اخلاقی نمی‌چرخد و پول شبهه‌دار در زندگی‌شان هست.

اما من متوجه اشارات و کنایات مادرم نشدم و بعدها وقتی این مشکلات برایم بروز کرد، پس از مدتها تفکر و تمرکز احساس کردم ریشه این مشکلات من در همان پول حرامی است که در زندگی خانواده همسرم می‌چرخید. در حالی که من و خانواده‌ام که تحت آموزه‌های دینی و مذهبی رشد کرده بودیم هیچ وقت به دنبال مال شبهه‌دار نبودیم و سعی می کردیم



پـاک زندگـی کنیم... به هر حـال از اصل ماجرا دور نشـویم، ما سـال ۸۱ ازدواج کردیم. من همان موقع خانه‌ای در یک منطقه خوش آب و هوا در کرج گرفتم و زندگی مشترک ما آغاز شد.

با گذشت زمان و از آنجا که صداقت و حسن نیت من به مسؤولان اثبات شده بود، رده من در سازمان هر از چند گاهی بالاتر می‌رفت. به تدریج مسؤولیت‌های مهمتر و مشـاغل حسـاس‌تری به من واگذار می‌شد. تـا آنجا که مدیریت قسـمت مهمی از پروازها به من سـپرده شـد. مسؤولیت من در این شغل به این شکل بود که هر پروازی که برای رفتن به پسنجر لاین (یعنی قسمت مسافربری) آماده می‌شد، ما موظف بودیم با توجه بـه علم هوانوردی و حمل و نقل هوایی، بارهای آن پـرواز را به کارگـران پرواز تحویل دهیم تا داخل هواپیما چیده شود.

هر کدام از این بارها نیاز به کد داشت و حراست بـا توجه به کد گذاری مـا، بارها را پلمپ می‌کرد و به داخل هواپیما می‌فرستاد. پس از انجام امور ما، هواپیما به قسمت پسـنجر لاین رفته و پس از سـوار شـدن مسـافران، پرواز می‌کرد. با این تفاسـیر، شما متوجه شدید که فعالیت ما در این بخش از پرواز تا چه اندازه خطیر و مهم بود. چرا که هر بسته، چمدان و یا بار دیگری تنها با تأیید ما و کد ما می‌توانست داخل هواپیما شود. حال می‌توانست داخل آن بار جسد باشد یا عتیقه، یا لباس... در سـالهای خدمت پیشنهادات فراوانی شد کـه تو فلان بـار را رد کن و فلان مبلغ را دریافت کن. حتی بارها و بارها دعوت به مهمانی‌های آنچنانی شدم، تشـویقم می‌کردند که حسـاب ارزی باز کنم، فلان ماشـین را برایم می‌خرند و فـلان منطقه تهران خانه آنچنانی برایم می‌خرند، اما من هیچ وقت تطمیع نشدم چرا که آموزه‌های دینی‌ام آنقدر قوی بودند که اجازه ندهنـد یک ریال مال حرام وارد زندگی‌ام شـود. این رفتار من حتی برای همکارانم در سفرهای خارجی که داشـتیم باور پذیر نبود. ما هر سال یک پرواز خارجی همراه با خانواده با ترانسـفر و هتل رایگان داشتیم و از آنجا که در این سـفرها اغلب با همکاران بودیم، خب آنها برای تفریح گاهی اوقات شـیطنت‌هایی داشـتند اما من وارد این تفریحات نمی‌شـدم و این از دید آنها نوعی بی‌دسـت و پایی و بی‌عرضگی تعبیر می‌شـد اما هـر چه بود، من نمی‌توانسـتم خـودم را مجاب کنم که مثل آنها به اسـم تفریح دسـت به هر کاری بزنم!

کمی که گذشـت من مدیر ارشـد یک بخش خاصی از شـرکت هواپیمایی کشـوری شدم و از آنجا که در تخصـص کاری ما، حدوداً فقط ۴۰ نفر تخصص لازم را در ایـن زمینه دارند، ورضایت مسـؤولان رده‌های بالاتر از من و علاقه‌مندی آنها به اینکه فردی متعهد و متدین هستم، باعث شد تا مأموریت خطیری به من واگذار کنند. به این شکل که به فرودگاه‌های شهرهای مختلـف رفته و نحوه عملکرد این فرودگاه‌ها را آنالیز کنم.

این مأموریت‌ها روی نظم و برنامه خاصی نبود. گاه پیـش می‌آمد که بـه فاصله دو روز از یک مأموریت، مأموریت دیگری به من واگذار می‌شد و به این ترتیب مدام در سـفر بودم. سفرها مرا از خانواده‌ام کمی دور کـرده بود. همسـرم هـر از چند گاهی بـه این قضیه معتـرض می‌شـد. اما چاره‌ای نبود. مـن وظیفه‌ای را عهده‌دار شده بودم و نمی‌توانستم از زیر بار مسؤولیت آن شانه خالی کنم. البته همسرم تنها نبود، ثمره ازدواج ما تنها دخترم مونس او و امید من بود. اما طبیعی است که این مأموریت‌های دائمی و عدم حضور مستمر من در خانه کمی او را مکدر کرده باشد.

من راننده‌ای داشـتم که هر روز مـرا با لندکروز شـرکت از خانه بـه فرودگاه و یـا برعکس می‌برد و می‌آورد. پسر خوبی بود و سرش به کارش بود.

یک بار در طول مسـیر از همـکار جوانی صحبت بـه میان آمـد که با خانواده‌اش مشـکل پیدا کرده و آنهـا او را طـرد کرده‌اند و حالا تنها زندگی می‌کند. از آنجا که به نوعی مشکل او را درک می‌کردم (چرا که مـن هم گاهی حس می‌کردم بـا خانواده‌ام اختلافاتی داشته‌ام) تصمیم گرفتم با او آشنا شوم و اگر شد باری از دوشش بردارم.

مدت زمان زیادی طول نکشید که با او آشنا شدم و بعد از آنکه درد دلهایش را شـنیدم تصمیم گرفتم طبق نیت قبلی‌ام، دسـتش را بگیرم. گام اول این بود کـه همراه بـا خانواده‌ام به خواسـتگاری دختر مورد علاقه‌اش رفتیم.

خوشـبختانه، شرایط مسـاعد بود و ازدواج آنها خیلی زود سـر گرفت. بعد هم مشکل مسکن‌اش حل شـد و او هم همان نزدیک خودمان در فردیس کرج خانه‌ای تهیه کرد و سر و سامان گرفت.

ازدواج او و نزدیـک بـودن محـل زندگی‌اش با ما، باعـث شـد تا ما با یکدیگر رفـت و آمد خانوادگی پیـدا کنیم و رابطه‌مـان از همکاری، فراتر رفته و با هم دوست باشیم.

از طـرف دیگـر، از آنجا که من مدیر بودم و برای رفت و برگشـت سرویس داشتم از راننده‌ام خواستم تا این دوست جدید ما که بهتر است از حالا او را با نام مستعار بهزاد بشناسیم را نیز با خودمان ببریم.

شـاید بسـیاری از مدیـران، چنین مسـأله‌ای را نپذیرند و مدعی شوند که از پرستیژ مدیریت به دور است! اما من اهل این حرفها نبودم.

چه فرقی می‌کرد... این ماشین، این مسیر را باید طی می‌کرد حالا چه با دو سرنشین چه با سه سرنشین!

همـه اینها باعث ایجاد رابطـه‌ای گرم و صمیمی میان دو خانواده شـد. از آنجا که من فردی عاطفی و احساسی هستم، خیلی زود با او ارتباط برقرار می‌کردم و خیلی سریع صمیمی می‌شدم و گاه حتی به او اطمینان کرده و سفره دلم را نزد او باز می‌کردم و اگر چیزی از من می‌خواست با جان و دل تقدیم‌اش می‌کردم.

شش سال از این ماجرا گذشت. شش سال پر فراز و نشـیب امـا در این میان چیزی بود که مرا سـخت آزار مـی‌داد. البته اجـازه بدهید قبل از مطرح کردن موضوع از حضور تمامی زنان و مادران و دختران این مرز و بوم عذرخواهی کنم. من می‌دانم گناه کسـی را هرگـز نمی‌تـوان به همه تعمیـم داد و همه را به یک چوب راند!

مسـلماً وقتی مسـأله‌ای چون مشـکل من پیش می‌آیـد نه فقط یک عامل کـه مجموعه‌ای از عوامل در بروز آن دخیل است. که معمولاً یکی از آن عوامل چاشنی انفجار می‌شود.

پـس برخود واجب می‌دانم قبل از طرح مسـأله از تمامـی خانواده‌هـای محتـرم عذرخواهـی کنم و امیـدوارم هیچ کس بابـت آنچه می‌خواهم بیان کنم، گلـه و ناخرسـندی از من بـه دل نگیرد و قبل از آنکه من یا همسـرم یـا هر کس دیگـری را قضاوت کند، بـرای لحظاتـی خودش را در شـرایط و موقعیت من تصور کند...

ادامه و پایان در شماره آینده

روی دیگر سکه زندگی را ببینید

کیانا نصرت‌زاده

از سر کار برمی‌گشتم که دیدم، ماشین پلیس و آمبولانس و جمعیتی که دم در خانه‌مان جمع شده بودند، کوچه را پر کرده‌اند... هول برم داشت. اولین فکری که کردم گفتم: کسری...

دو سالی بود که دچار افسردگی شده بود. از وقتی ورشکست شد عملاً خانه‌نشین شده بود. گفتم حتماً بلایی سر خودش آورده. هیچ فکر دیگری به ذهنم خطور نکرد... دو سال بود که به گوشهٔ دیوار خانه خیره بود حتی یک استکان چای برای خودش نمی‌ریخت. وقتی از سر کار برمی‌گشتم گرسنه و تشنه بود. اگر مجبورش نمی‌کردم چند لقمه غذا بخورد حتماً از گرسنگی می‌مرد. حرف نمی‌زد. جایی نمی‌رفت و حتی به زور مجبورش می‌کردم حمام کند.

نفهمیدم صد قدم راه سر کوچه تا دم در خانه را چطور دویدم تا خودم را برسانم! همسایه‌ها که مرا دیدند، گفتند: سلام خانم، خسته نباشید...

در لحن صدایشان هیچ حسی وجود نداشت.

گفتم: چه شده؟

گفتند: خانم صداقت...

هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی خبر مرگ کسی به من اینقدر آرامش بدهد. چون انگار در ذهنم کسری دوباره زنده شده بود. بعدها از این حس خودم خجالت‌زده شدم... دوان دوان از پله‌ها بالا رفتم. کسری دم پنجره ایستاده بود. گفتم: حالا چرا دم پنجره ایستاده‌ای؟

پیرزن بیچاره خیلی مریض بود...

کسری برگشت نگاهم کرد. بعد از مدت‌ها نگاهش شیشه‌ای نبود! انگار نفوذ کرده بود توی چشم‌هایم...

گفت: نباید این کار را می‌کرد...

گفتم: کدام کار؟

دوباره برگشت و به حیاط نگاه کرد. پلیس سعی می‌کرد مردم را متفرق کند. تازه متوجه شدم وضع غیرعادی است. برای مرگ هیچ کس این همه پلیس دم در خانه نمی‌ریزد. گفتم: کسری چی شده؟

گفت: خودش را از پشت بام انداخت!

قلبم ایستاد... گفت: من دیدم.

ـ چی؟ تو؟ تو چی را دیدی؟

ـ دیدم چطور افتاد روی چمن‌ها و پهن شد. دم پنجره بودم...

ـ یعنی تو اون صحنه را دیدی؟

بعد از مدت‌ها داشتیم با هم حرف می‌زدیم. دیگر عادت کرده بودم من حرف بزنم و او جواب ندهد ولی آن روز داشت با جزئیات ماجرا را تعریف می‌کرد:

ـ مثل همیشه پسرهایش آمده بودند دم در... توی حیاط دعوایشان گرفت... زن بیچاره وقتی دید از دستشان عاصی شده ول کرد و پله‌ها را بالا رفت. بعد از چند دقیقه خودش را انداخت پایین... پسرها شوکه شدند... دهانشان باز مانده بود...

یکی دو سالی بود که خانم صداقت از دست بچه‌هایش عاصی شده بود... ارث پدری را از او مطالبه می‌کردند. شوهرش قبل از مرگ خانه را به نام همسرش کرده بود. بچه‌ها دستشان به هیچ جا بند نبود و برای همین شب و روز دم در خانه داد و فریاد راه می‌انداختند بلکه...

خانم صداقت به من گفته بود که حتی نمی‌گذارد بعد از مرگش این خانه به آنها برسد. می‌گفت: بزرگه اهل دود و دم است و کوچیکه اهل قمار... دخترها هم شوهرهایشان یکی از یکی کلّاش‌ترند...

زن بیچاره، بالاخره طاقت نیاورد و از دست این همه بچهٔ نااهل خودش را کشت.

کسری چند روز فقط حرف خانم صداقت را می‌زد. از یک طرف خوشحال بودم حرف می‌زند، از طرف دیگر این موضوع آنقدر غم‌انگیز بود که حرف زدن درباره‌اش ناراحتم می‌کرد. به دکتر کسری زنگ زدم و گفتم داستان از چه قرار است و او گفته بود تا می‌توانم همراهی‌اش کنم و با او حرف بزنم. کسری می‌گفت: نباید این کار را می‌کرد... نباید...

وقت و بی‌وقت این جمله را به کار می‌برد. نمی‌فهمیدم منظورش چیست؟! یک روز صبح صدای شیر آب آمد. از خواب که بیدار شدم، دیدم کسری رفته حمام!! بعد از دو سال به همت و خواست خودش رفته بود حمام، از خوشحالی تلفن کردم به دکترش. گفت: خونسرد باشید. خیلی عادی برخورد کنید. او دارد عوض می‌شود...

در هیچکدام از مراسم خانم صداقت شرکت نکرد ولی می‌دانستم قلباً از اتفاقی که افتاده ناراحت است. باز می‌گفت: نباید این کار را می‌کرد... نباید.

بالاخره یک روز از او پرسیدم؟ چرا؟ خب بالاخره هر کس یک جایی کم می‌آورد و توانش تمام می‌شود. پیرزن بیچاره از داشتن این بچه‌های ناخلف خیلی زجر کشید.

کسری گفت: نباید... نباید...

کسری کم کم داشت رو به راه می‌شد. یک وقتهایی تلفن که زنگ می‌خورد بر خلاف گذشته گوشی را برمی‌داشت، سلام و احوالپرسی می‌کرد. از همه مهمتر روزنامه می‌خواند. به آگهی‌هایش سرکی می‌کشید.

یک روز وقتی از سر کار برگشتم دیدم کسری خانه نیست. یک یادداشت کوچک گذاشته بود و چند ساعت بعد برگشت. گفتم: کجا بودی؟ گفت: یک کار پیدا کردم... کارهای بانکی یک شرکت را انجام می‌دهم...

می‌خواستم بال دربیاورم. کسری انگار داشت دوباره زنده می‌شد. یک آن به خودم آمدم و گفتم: می‌دانند تو مدرک تحصیلی‌ات فوق‌لیسانس است؟ می‌دانند تو کارشناس تغذیه هستی؟

لبخندی زد و گفت:

خوشبختانه نه نه...

عملا یک شغل بسیار پایینی داشت. هرچند برایم خوشایند نبود ولی به قول دکترش برای شروع خیلی هم خوب بود.

آپارتمان خانم صداقت سریع فروخته شد و دیگر درباره آن پیرزن کسی حرفی نزد.

کسری هر روز مشتاق‌تر از روز قبل می‌رفت سر کار... شش ماه گذشت. از کسری خواستم کار در زمینه حرفه خودش پیدا کند. قبول نکرد. گفت در همین کار هم می‌تواند پیشرفت کند.



بقیه در صفحه ۶۲

داود غرانوش

این هفته گفتگو با بازیکن قدیمی همیشه خندان

وفاخواه بهترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران



**بچه محله اکبرآباد تهران، با آن لبخندهایش در بازی‌های فوتبال باشگاهی و ملی به تماشاگران و طرفدارانش شهره خاص و عام بود و طی ۱۷ سال بازی حتی یک اخطار هم نگرفت.
غلام وفاخواه که بعدها به شاغلام معروف شد، از جمله بازیکنان فوتبال ایران است که خودش خواست و یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران شد. او همیشه یار کمکی تیم هایی چون پاس، استقلال و پرسپولیس بود.**

متولد محله اکبرآبادم

غلام وفاخواه، متولد ۴ اسفند سال ۱۳۲۵ تهران، محله اکبرآباد ـ فوتبالیست سابق تیم ملی و باشگاه‌های نادر، دارایی، عقاب، بازنشسته هواپیمایی، مقیم آمریکا دارای مدرک های بین‌المللی فوتبال دارای یک خواهر و دو برادر، البته نصرالله برادر دیگرم در سن ۴۰ سالگی در جاده قزوین تصادف کرد و در گذشت.

دارای همسر و ۲ فرزند

سال ۱۳۵۷ ازدواج کردم و دو دختر دارم که دختر بزرگم دکتر داروساز است و دختر دومم نیز مشغول تحصیل است. هر دو دخترم در آمریکا در رشته‌های ورزشی شنا و تنیس فعالیت دارند.

جای جدیکار بودم

آن روزها که ۱۲ ساله بودم ـ جادوی توپ فوتبال و بازی آن بزرگان مرا به سوی خود کشید و دوست داشتم در کنار آنها توپ بزنم. آن روزها همه جا حرف جدیکار بود و شوت‌هایش و من همیشه به خود می گفتم خدایا می‌شود من هم مثل جدیکار شوم و شوت‌هایم قوی شود و حتی شنیده بودم پای چپ او را خریده‌اند که دیگر شوت نزند!

بازی در کنار بزرگان

در مسابقات دبیرستان‌ها همیشه جزو بازیکنان منتخب بودم و بالاخره در مسابقات آموزشگاه‌ها «علامه» حریف مقابلمان را طی دو بازی «فینال» ۳ـ۱ و ۳ بر صفر شکست دادیم و حسین مبشر رییس فدراسیون فوتبال وقت کشور و چند مربی که بازدید کننده آن بازی بودند و دنبال چهره‌های تازه



پرواز غلام وفاخواه در میان دو حریف

می گشتند خصوصاً «هویدا» که مربی تیم نادر بود، مرا جذب تیم خودش کرد.

زننده دو گل در اهواز

من از آن روز به بعد شدم بازیکن تیم نادر و مدتی بعد این تیم در برابر یکی از تیم‌های وابسته به باشگاه تهران جوان مسابقه می‌داد که آقای «محب» رییس باشگاه دارایی، کار من را در زمین دید و پسندید و از هویدا خواست تا من را به تمرینات دارایی بفرستد و بعد من در دومین گام به تیم دارایی تهران پیوستم و پست ثابت بغل چپ تیم دارایی را داشتم و همراه این تیم به خوزستان رفتم. در اهواز تیم دارایی مقابل تیم کلوپ شنای این شهر ایستاد و من زننده نخستین گل دارایی بودم. در دیدار دوم با دارایی اهواز هم یک گل زدم و موجودیت خودم را به عنوان یک گلزن ثابت کردم.

فصل بعد در کنار بازیکنانی چون عرب، ساعدی، نوریان، حاجی نصرالله، طالبی، افتخاری، امینی خواه، اصلی و زرین نام فاتح مسابقات دوره‌ای باشگاه‌های تهران شدیم. در دیدار تیم‌های دارایی و اسپارتاک



سال ۱۹۷۲ ـ تیم ملی فوتبال ایران شرکت کننده در المپیک مونیخ

چکسلواکی نیز در تیم منتخب تهران بازی کردم و... بعد عضو تیم ملی ایران شدم.

جام ملت‌های آسیا

در سال ۱۳۴۷ همراه تیم ملی ایران در چهارمین دوره مسابقات جام ملت‌های آسیا حضور یافتم که تیم ما طی دیدار بر تیم‌های برمه (۳ـ۱)، هنگ کنگ (۲ـ۰) تایوان (۴ـ۰) و رژیم صهیونیستی (۲ـ۱) پیروز و قهرمان آسیا شد. پیروزی بر تیم رژیم صهیونیستی در سال ۱۳۴۷ که رقیب دیرینه ایران هم بود و تصاحب جام برای نخستین بار شبی به یاد ماندنی را برای ایرانیان و فوتبال ما رقم زد.

اما همزمان با فتح مسابقات فوتبال جام ملت‌های آسیا به علت پاره‌ای اختلافات تیم دارایی منحل شد و من و گروهی از بازیکنان دسته جمعی به تیم عقاب نقل مکان کردیم و من سه سال پیراهن عقاب را بر تن کردم.

۵ گل

البته در سال ۴۸ با تیم فوتبال پرسپولیس به مسابقات فوتبال جام باشگاه‌های آسیا در سال ۱۹۶۹ رفتم که در آن مسابقات به رغم ناکامی پرسپولیس، من زننده ۵ گل هم بودم. در سال ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۴۹) هم به عنوان یار کمکی از عقاب همراه استقلالی‌ها در مسابقات جام باشگاه‌های آسیا حضور یافتم که در این بازی‌ها، استقلال با شکست همه تیم‌ها قهرمان این قاره کهن شد.

حضور در المپیک

سال ۱۹۷۲ میلادی بود و تیم ملی ایران نیز با پیروزی بر حریفان آسیایی یکی از تیم‌های شرکت کننده در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ آلمان بود. تیم ایران با حضور من، رشیدی آشتیانی، کاشانی، حلوایی، کارگر جم، جباری، قلیچ‌خانی، پروین، ایراناپاک و قفل ساز... سه دیدار در این مسابقات انجام داد که فقط در دیدار با تیم برزیل با گل مجید حلوایی یک بر صفر پیروز شدیم. در دو دیدار دیگر (ایران صفر دانمارک ۴) و (ایران صفر مجارستان ۵) شکست خورده و حذف شدیم.

فوتبال ملی امروز ما

در گذشته فوتبال ما فیزیکی یعنی قدرتی بود و تعصب و غیرت بازیکنان حرف اول را می زد. اما حالا این چنین نیست. مربیان با جان و دل ما را آموزش می‌دادند و ما نیز از دانش آنها بهره لازم را می‌بردیم. ولی امروز این مسائل کمرنگ شده است. فوتبال امروز ایران شده غرور، نخوت و خودپرستی و... ■

مراغه خزد از خاک آن بود که پنهانی حدیث درد فراق تو با تو بگذارم ● مولوی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

مشکلات همسرانی که عقدشان در آسمان‌ها بسته شده

می‌گفتند عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمانهاست! ولی نمی‌دانم چرا هیچ کس در فامیل ما به این حرف اعتقاد نداشت و همه شدیداً با ازدواج من و ریحانه مخالف بودند! پدرم می‌گفت: اصلاً حرفش را نزن، عمو مجید آبش با من توی یک جوی نمی‌رفت.

عمه طلعت می‌گفت: آخه دختر قحطی است که می‌خواهی با ریحانه که پوست و استخوان است ازدواج کنی؟!

دیگر از مادرم نمی‌گویم که چشم دیدن جاری‌اش را نداشت و می‌گفت شیرش را حرامم می‌کند اگر...

همهٔ این حرفها زده می‌شد ولی وقتی فامیل به مناسبتی دور هم جمع می‌شدند، همه گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند و خیلی هم به همه خوش می‌گذشت.

شهر کوچک بود. باد به راحتی خبرها را این طرف و آن طرف می‌برد. خبردار شدم مسعود پسر آقای غلامی می‌خواهد برود خواستگاری ریحانه... همان شب رفتم در خانه‌شان و به مسعود گفتم: ـ من و ریحانه خاطر هم را می‌خواهیم، پایت را کنار بکش.

بیچاره ریحانه روحش خبردار نبود. مسعود هم جا خورد و بهم قول داد که دیگر پی قضیه را نمی‌گیرد... خواستگار بعدی از راه دور آمده بود. فرصت نشد او را تنها پیدا کنم و بهش بگویم کنار بکشد. برای همین چهار تا چرخ ماشینشان را خالی کردم... وقتی آخر شب از خانه عمو درآمدند و بعد از خداحافظی دیدند چهار تا چرخ بادش خالی شده خیلی ناراحت شدند. عمو مثل مرغ پر کنده یکی را فرستاد دنبال جک، یکی را دنبال پنچرگیری... خلاصه نیمه‌های شب بود که ماشین روبه‌راه شد و آنها با کج خلقی رفتند و دیگر پیدایشان نشد. تنها کسی که مطمئن بود این کارها زیر سر من است، ریحانه بود!

یک روز چادر به سر آمد دم در مغازه... او را کشیدم کنار و گفتم: اینجا چه کار می‌کنی؟ مگه نمی‌بینی اینجا پر است از مردهای جورواجور؟!

با عصبانیت گفت: آمده‌ام دو کلمه حرف بزنم و بروم... اینقدر پشت سر من حرف نزن. همهٔ شهر را پر کرده‌ای که من خاطرخواه تو هستم. خودت می‌دانی که این طوری‌ها هم نیست. من که می‌دانم همهٔ این آتشها از گور تو بلند می‌شود... راستی از کی تا حالا باد چرخ‌های ماشین‌ها را خالی می‌کنی؟!

سرخ شده بودم. یک جورایی خجالت می‌کشیدم. سرم را پایین انداختم. چشم ریحانه برایم سنگین بود و حس کردم غرورم جریحه‌دار شده...

همانجا قسم خوردم که دیگر اسم این دختر عمو را نمی‌آورم. همان بهتر که زن پسر آقای غلامی که دست چپ و راستش را بلد نیست بشود. اصلاً باید برود توی یه شهر دور زندگی کند که حسرت دیدن پدر و مادرش را بکشد...

آن روز عشق ناگهان تبدیل به کینه شده بود. کینه‌ای که هنوز آغشته به عشق بود و عشقی که دیگر برای وصلت لحظه‌شماری نمی‌کرد.

اما این حال من چند روز بیشتر طول نکشید... خبر رسید که پسر دایی ریحانه از تهران دارد می‌آید و می‌خواهد از ریحانه خواستگاری کند. این یکی رقیب خیلی جدی بود. می‌دانستم علیرضا همه‌جوره پسر خوبی است و بی‌بر و برگرد ریحانه را به او می‌دهند!

دلم هری ریخت ولی می‌دانستم باید دست از شیطنت‌هایم بردارم چون می‌دانستم که با دم شیر دارم بازی می‌کنم... پس با دلی شکسته و غمگین منتظر خبرهای بعدی بودم... آخر هفته علیرضا را در بازار دیدم، سلام و علیک کردیم. خواستم یک حرفی بزنم ولی یاد اخم ریحانه افتادم و زبان تندش... هیچ نگفتم. سرم را پایین انداختم و رد شدم.

گفتم دیگر تمام شد. ریحانه را شوهر می‌دهند و من باید نگاه کنم و مثل یک شمع بسوزم... بعد از چند روز خبر رسید که ریحانه جواب رد داده و گفته نمی‌خواهد در تهران زندگی کند. علیرضا هم گفته کار من در تهران است و زنم باید آنجا زندگی کند...

از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم. فکر اینکه رقیبی به این سرسختی از میدان به در شده بهم امید می‌داد. اما این حال خوبم فقط چند ساعت طول کشید.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

خاطره بدترین گرهی که به زندگی ما افتاد

نمی‌دانم چرا مریم این کارها را می‌کند؟! اولش فکر کردم فقط یک تهدید ساده است. ولی حالا که آمده‌ام دادگاه می‌بینم تا ته خط رفته! بهش می‌گویم، آخه چرا این کار را می‌کنی؟!

پایش را توی یک کفش کرده که طلاق می‌خواهد. نمی‌دانم چکار کنم. هم حق دارد و هم حق ندارد... از این زندگی خسته شده. ولی چاره چیست. مگر خودم از این وضع راضی‌ام؟! خب یک وقتهایی زندگی بازی‌هایی دارد که دست ما نیست. وقتی برادرم با آن وضع فجیع بعد از تصادف از دنیا رفت و همسرش هم سه روز بعد در بیمارستان تمام کرد، زندگی همهٔ ما هم به هم ریخت. مادرم که طاقت نیاورد و چند ماه بعدش فوت کرد. این دو تا بچه سرگردان و بی‌یار و پناه ماندند روی دست من. ناسلامتی من عمویشان بودم.

عرفاً و شرعاً من باید از آنها نگهداری می‌کردم. به مریم گفتم راهی ندارم جز اینکه این دو بچه را بیاورم پیش خودم. مریم هم قبول کرد.

بچه دوممان در راه بود. می‌دانستم وضع برای مریم خیلی سخت می‌شود ولی راه دیگری نداشتم. خواهر و برادرها جمع شدیم. قرار شد آنها از حق ارثشان بگذرند و من بروم در خانه پدری زندگی کنم. برادر کوچکم هزینهٔ تعمیرات را تقبل کرد. خواهرم قول داد به امورات مدرسهٔ بچه‌ها می‌رسد. خانوادهٔ زن برادرم اما هیچ مسؤولیتی نپذیرفتند. خودشان آنقدر گرفتاری داشتند که رک و پوست کنده از روز اول گفتند، از عهدهٔ ما هیچ کاری برنمی‌آید...

به مریم گفتم، بار سنگینی به گردنمان افتاده ولی چاره چیست؟!..

مریم هم قبول کرد. بچه‌ها و ما نقل مکان کردیم به خانه قدیمی پدرم. به اندازهٔ کافی اتاق داشت. یک اتاق را دادیم به دو تا بچه‌های برادرم. یک اتاق هم برای خودمان یک اتاق هم برای دو تا بچه‌های خودمان...

کار مریم در خانه خیلی زیاد شده بود. بچه نوزاد داشتن خودش کافی است که تمام روز و شب آدم پر شود، دیگر چه برسد به اینکه بچه‌ها چهار تا باشند!

خواهرم یک روزهایی می‌آمد خانه و در نظافت و آشپزی به مریم کمک می‌کرد. ولی آنها از روز اول آبشان توی یک جوی نمی‌رفت. مریم از کار کردن او خوشش نمی‌آمد. خودم هم از سر کار که می‌آمدم سعی می‌کردم کمک حالش باشم. ولی کم کم خواهرم کمکهایش را قطع کرد. پادرد را بهانه کرد و دیگر حتی به امور درس و مشق بچه‌های برادرم هم رسیدگی نمی‌کرد. همه چیز افتاد گردن من و مریم... حق داشت خسته شود و هر اعتراضی می‌کرد درست بود... زنگ زدم به خالهٔ بچه‌ها و از او کمک خواستم. گفتم اگر امکان دارد بچه‌ها را برای تعطیلات تابستان بفرستم شمال منزل آنها... اما او هم قبول نکرد. گفت می‌خواهد با بچه‌هایش به سفر برود و نمی‌تواند این دو بچه را نگه دارد... زنگ زدم به برادر کوچکترم و از آنها کمک خواستم. او گفت همسرش چند واحد درس در تابستان گرفته و سخت مشغول درس دانشگاه است... خلاصه هر کس بهانه‌ای آورد. مریم حسابی عصبانی شد. ولی این عصبانیت‌ها و خستگی‌ها را اصلاً به روی بچه‌ها نمی‌آورد و تنها غرغرهایش را به من می‌زد.

ریحانــه بهــم زنگ زد و با همــان لحن تند و بی‌مهرش گفــت: فکر نکنی بــه خاطر تو جواب رد داده‌ام و بروی بوق و کرنا راه بیاندازی که ریحانه... قلبم فشــرده شد. بهــش گفتم: دیگر حتی یک کلمه هم راجع به تو حرف نمی‌زنم.

روی حرفم ایســتاده بودم. دیگر نه با پدر و مادرم راجــع بــه ریحانه حرف می‌زدم و نه به کســی چیزی می‌گفتم. شــنیدم ریحانه دانشــگاه قبول شده، شنیدم خواســتگارهای بهتری برایش می‌آید و... در حالی که هنوز عاشــقش بودم ولی می‌دانســتم که دیگر دست یافتنی نیست...

از همهٔ این ماجراها که بگذریم پدرم هم سخت در تلاش بود که مرا راضی کند تا به خواســتگاری دختر دیگری بروم که من قبول نمی‌کردم...

درس ریحانه نیمه تمام ماند وقتی بهش خبر دادند مــادرش تصادف کرده و دیگــر تا آخر عمر نمی‌تواند حرکت کند... به شهرمان برگشت و درس را رها کرد. همــهٔ فامیل مدام به دیدن زن‌عمــو می‌رفتند ریحانه مثل یک پرســتار دلسوز به امورات مادرش می‌رسید. سه ماه بعد از این اتفاق خواهر کوچکترش شوهر کرد. در شهر ما کمتر اتفاق می‌افتاد که دختر بزرگتر شوهر نکرده دختر کوچکتر به خانه بخت برود. اما به هر حال این اتفاق افتاد... دیگر طاقتم طاق شده بود.

گفتــم مرگ یک بار و شــیون یک بــار... باید همهٔ زورم را بزنم تا پدرم را راضی به این وصلت کنم. بروم خواســتگاری و جــواب نهایی را از زبــان خود ریحانه بشنوم و این دفتر برای همیشه بسته شود.

چنــان محکم با پــدر و مادرم صحبــت کردم که آنها هم متقاعد شــدند این عشق یک هوس چند روزه و چند ماهه نیســت. قرار خواستگاری را گذاشتند. روابط دو خانــواده بعــد از مریضی زن‌عمو خیلی بهتر شده بود. عمو راضی به این وصلت بود. اما خود ریحانه گفت: نه... دیگر قصد شوهر کردن ندارم!

همه هاج و واج ماندیم. بعد گفت کــه می‌خواهد از مــادرش مراقبت کند. گفتــم من حرفی ندارم. زن‌عمو مثل مادر خودم اســت. حاضرم بعد از ازدواج هــم، ریحانــه مراقبــت از مادرش را ادامه بدهد...

عمــو گفت: پس مجبوری بیایــی توی همین خانه زندگی کنی.

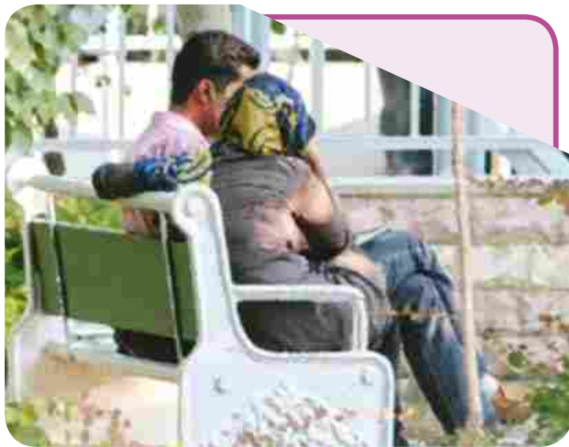
گفتم: قبول

ریحانه گفت: نمی‌توانم مثل همسرهای دیگر فکر و ذکرم تو باشد. مادرم یک وقتهایی احتیاج به مراقبت ۲۴ ساعته دارد...

همهٔ شرط و شروطها را قبول کردم. بله را از ریحانه شنیدم و سه هفته بعد مراسم عروسی برگزار شد...

بالاخره به او رسیدم و تا روزی که زن‌عمویم در قید حیــات بود به تعهدم عمل کردم. در خانه عمو ماندم. از زن‌عمو مراقبت کردیم. ریحانه به عنوان یک دختر دلســوز و من مثل یک پسر هر کاری از عهده‌ام برآمد انجام دادم...

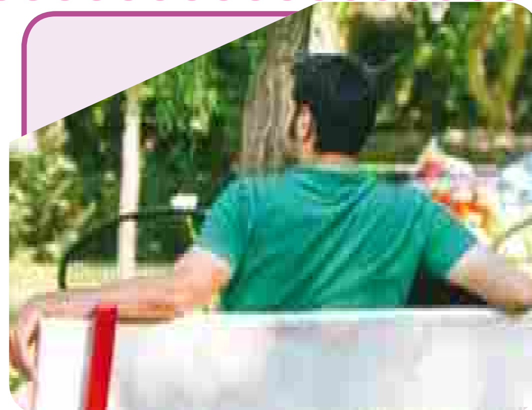
حالا ۲۷ سال از ازدواج ما می‌گذرد. جدیداً متوجه شده‌ام پسرم دلباختهٔ دختردایی‌اش شده!



به ریحانه می‌گویم این داستانها تا ابد ادامه دارد... زن‌عمو چند ســال پیش فوت کــرد و آخرین حرفش دعای خیر برای من، همسرم و بچه‌هایم بود...

ریحانه همســری مهربان و فداکار اســت. بعد از ازدواج فهمیدم که او هم در تمام آن ســالها دلبستهٔ مــن بوده ولی آبروی خانواده‌اش و حفظ اصول اخلاقی برایش از همه چیز مهم‌تر بود...

حالا داریم به پسرمان نگاه می‌کنیم... مادرش اصرار دارد که رفتارهای پدرش را تکرار نکند. مرد و مردانه بــرود جلــو و حرف دلش را بزند... من اما وقتی چشــم مادرش را دور می‌بینم، او را کنار می‌کشــم و می‌گویم: مراقــب خانهٔ دایی‌ات باش. نکند غریبه‌ای زودتر از تو در آن خانه را بزند و از دخترشــان خواســتگاری کند. هر کاری از دســتت برمی‌آید بکن، تایر پنچر کن، سیم برق قطع کن و...!!! ■



دست آخر از من خواست یک خدمتکار استخدام کنیم. البته درآمد ما آنقدر نبود که بتوانیم از این کارها بکنیم، باید از پول ارثیه‌ای که به بچه‌ها رسیده بود این کار را می‌کردیم. اولش دودل بودم. از روز اول قرارمان این بود که نه حقوق پدر بچه‌ها و نه ارثیه و چیزهایی که به آنها رسیده، هیچ کدام دست نخورد تا بچه‌ها بزرگ شــوند و با آن پول بتوانند کارهای اساسی‌تری بکنند. ولی وقتی همه تنهایمان گذاشتند مجبور بودیم یک نفر را برای کمک استخدام کنیم...

زن مسنی پیدا شد و هر روز از صبح تا غروب برای انجام کارهای خانه می‌آمد، وضع خانه کمی آرام شده بود. مریم کمتر خســته می‌شــد و فرصت استراحت داشت. اما کم کم حرف و حدیثها شروع شد. هر کس از راه رسید به من انتقاد کرد کــه چرا پول بچه‌ها را خرج می‌کنم... حتی شــنیدم پشت سرم حرفهای بدتری هم می‌زنند. به مریم گفتم بهتر اســت این خدمتکار را رد کنیم، حرف و حدیثش زیاد شده. مریم گفت:

ـ به مردم چه ربطی دارد؟ من نمی‌توانم این حجم کار را تنها انجام بدهم.

اما نمی‌توانســتم با مریم موافق باشم. گوشــم پر شــده بود از تهمتهایی که خیلی آزاردهنده بود. مثلاً ماشینم را عوض کردم، همه گفتند با پول این دو تا بچه بود! اگر برای زنم چیزی می‌خریدم باز می‌گفتند از پول اینها بوده!...

خلاصه حسابی گیج شدم. یک ماه مرخصی گرفتم و ماندم خانه و خودم کارهای خانه را انجام می‌دادم ولی مریم دیگر حسابی به هم ریخته بود. پایش را توی یک کفش کرد که دیگر نمی‌تواند مســؤولیت این بچه‌ها را قبول کند. یکی دیگر باید از آنها نگهداری کند.

حــق داشــت. هم زحمت می‌کشــید هــم تهمت می‌شنید...

اما من چه گناهی کرده بودم؟!

مریــم یک روز صبح دســت دو تــا بچهٔ خودش را گرفــت و از خانه رفت و گفت طــلاق می‌خواهم. یک دفعه همه چیز فلج شــد. بچه‌های برادرم را فرســتادم خانهٔ خواهرم. هر چه التماس کردم مریم دیگر حاضر نشــد برگردد. گفتم گور بابــای حرف مردم، به همان خدمتکار می‌گویم بیاید. خودم هم بیشتر از قبل کمک می‌کنم...

ولی دیگر مرغش یک پا داشــت و می‌گفت حاضر نیست مسؤولیت این بچه‌ها را قبول کند...

در همین گیر و واگیرها احضاریه دادگاه آمد! شوکه شدم. امروز که آمدم دادگاه دیدم همهٔ کارها را کرده که حکم طلاق را بگیرد. حرفهایش محکمه پسند هم هســت. خب طبق هیچ قانونــی او موظف به نگهداری از بچه‌هــای برادر من نیســت. حالا مانده‌ام معطل که چــه کنم؟ نه می‌توانم به او قــول بدهم که بچه‌ها را به دیگری می‌سپارم و یا اوضاع زندگی‌مان را بهتر می‌کنم و نه او دیگر حاضر اســت بــه آن خانه با وضعیت قبل برگردد!!

خیلی سنگینم. نمی‌دانم چه باید بکنم؟ می‌دانم مریم هم این بچه‌ها را خیلی دوســت دارد ولی وقتی دســت تنها باشــی کار از دستت برنمی‌آید. زندگی‌ام گره بدی خورده... هیچ راه حلی وجود ندارد. امیدوارم مریم حاضر به گذشت شود و برگردد خانه... فقط همین!!! ■

از فرصت‌هایی که کسی به آن توجه نمی‌کند، استفاده کردم و حالا من را آدم خوش اقبالی می‌دانند

● کیلینگ



اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

گفت و گوی تلفن‌ها

رفتیم گفت و گوی تمدن‌ها را ارزان کنیم، گفت و گوی تلفن‌ها گران شد. حالا مانده ایم چه جوری با هم صحبت کنیم که برایمان ارزان تمام شود؟ این موضوع استثنائاً از موارد و مصادیقی است که در آن نمی‌توان به آن قاعده جهانی «دوری و دوستی» تمسک و توسل جست. چرا که هر چقدر ابعاد و فواصل این دوری بیشتر باشد؛ همانا خرج و هزینه دوستی بیشتر باشد.

دوستی تلفنی:

«ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد
چون دور شد آن دوست، تماس عین ضرر شد!

بله، درست حدس زدید. سخن از گران شدن نرخ مکالمه است؛ مکالمه تلفنی. گوشی دستتان است؟... ظاهراً باز یک چیزی کشیدند روش و از قرار معلوم ـ و شاید هم نامعلوم ـ نرخ خدمات تلفن ثابت در ماههای اخیر، دو بار افزایش یافته است. درهمین راستا یک جریده همشهری دیروز نوشته بود: «وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات، مسابقه افزایش قیمت در خصوص نرخ مکالمه تلفن را راه انداخته است و مشخص نیست قطار گرانی مکالمه تلفن چه زمانی به ایستگاه تثبیت قیمت‌ها خواهد رسید.»

ـ به کجا چنین شتابان؟...
ننه‌ام از نسیم پرسید.
و نسیم، دختر عمه ام،
به جواب مادرم گفت:
به هر آن کجا که باشد
تلفن عمومی ارزان!...

می‌خواستم راجع به صحت و سقم افزایش مجدد نرخ تلفن ثابت از چند منبع معتبر و بدون سوراخ، پرس و جو کنم؛ اما خوب که چرتکه انداختم دیدم با این کار علمی ـ تحقیقی، هرچه به عنوان حق التحریر این مطلب به بنده بدهند، باید دو دستی بدهم به خود مخابرات. الان نرخ‌ها شوخی بردار نیست و بیخود نیست که یک نفر خانه‌اش آتش می‌گیرد، زنگ می‌زند به آتش نشانی و می‌گوید: «من خانه‌ام آتش گرفته؛ لطفاً به این شماره‌ای که روی تلفنتان افتاده تماس بگیرید تا نشانی دقیق منزل را بدهم.»!

بسته پیشنهادی: همه ما با تلفن درگیریم؛ فلذا هر گلی که بزنیم، به سر خودمان زده‌ایم. در همین راستا چند پیشنهاد برای شما گلچین کرده‌ام که به صورت مکتوب و نه تلفنی، در اختیارتان قرار می‌دهم:

۱ـ عدم دوری و دوستی: منبعد حتی‌المقدور سعی نمایید از همدیگر دور نشوید. این طوری مجبور به تماس تلفنی هم نمی‌شوید. از سوی دیگر، موجبات تألیف قلوب هم با نزدیکی بیشتر به دست می‌آید. سابق هم این نگاه حاکم بود؛ ملاحظه بفرمایید شدت نزدیکی را:

«از دیده و دوست فرق کردن نتوان
یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست».

۲ـ فوت نکنید: مزاحمت تلفنی عملی زشت و به شدت محکوم است. منتهی از حالا چون خسارت مالی بیشتری هم در پی دارد، از این حیث هم باید به مزاحمان تلفنی گوشزد کنیم که لطفاً عقل داشته باشید و مزاحم مردم نشوید. هر فوتی که بکنید، چند تومان برایتان آب می‌خورد. بستگی دارد مزاحمت شما چند فوت باشد.

۳ـ مکالمه فشرده: چطور بعضی مراکز آموزشی زبان انگلیسی برای ملت کلاسهای فشرده زبان می‌گذارند؛ خب عین همین جور کلاسهای فشرده‌ای را برای همه فارسی زبانان کشور بگذارند تا مردم روشهای مکالمه فشرده تلفنی را به نحو احسن یاد بگیرند و اگر حواسشان بود، به کار بندند.

۴ـ نوشتن نامه: قدیم ترها افراد وقتی با هم کار داشتند، برای هم نامه می‌نوشتند. خب الان هم برخی ضرورت‌ها و واقعیت‌های اقتصادی اقتضای آن را دارد که دوباره یک برگشتی به این کار داشته باشیم اگر به فکر جیب خود و فرزندان خود می‌باشیم. چطور شد برای سفر کردن، از دو سه ماه پیش بلیت قطار و هواپیما می‌گیرید؛ اما برای احوالپرسی یا راه انداختن کار هم نمی‌توانید از چند ماه قبل اقدام به نامه نوشتن کنید؟... مثلاً چه اشکال دارد همین الان به عمه تان نامه بنویسید که: «عمه جان، شب آخر شهریور، به اتفاق خانواده، شام تشریف بیاورید منزل ما...»!

نون خشکه به تاریخ پیوست!

قدر نان تازه را کسی داند که به نان خشکه دچار شود. قدر نان خشکه را هم کسی داند که به گران شدن نان تازه گرفتار شود. و حالا حکایت ماست که بر ماست!... (به به، صحبت از نان شد، ماست هم خودش آمد!)

خبر هدفمند: «با گذشت ۱۸ ماه از اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، قیمت نان برای سومین بار در تهران و شهرستان‌ها رسماً ۲۰ تا ۳۰ درصد گران شد.» ـ به نقل هرچه جراید

بیت جدید:

بار دگر قیمت نان شد دراز
بی خبر از گفته سعدی ناز
آن که به هنگام قناعت بگفت:
«ای شکم خیره به نانی بساز»!

بسته پیشنهادی: از آنجا که گران شدن مجدد نان احتیاج به هیچ آب و تاب و توضیح اضافه‌ای ندارد و مثل روز روشن است که هر که نان از عمل خویش خورد، بعد از این، نان گران از قبل خویش خورد؛ خیلی صاف و پوست کنده می‌رویم سراغ چند پیشنهاد تازه از تنور درآمده و خشخاشی:

۱ـ جلوگیری از آجر شدن نان: حالا که قیمت نان افزونتر از سابق و هدفمند شده است؛ لااقل مواظبت بیشتری بشود که کیفیت نان هم از سابق بهتر و باحال تر بشود. همچنین نشود که فقط نرخ نان‌ هی دراز و درازتر شود. سعی کنیم هدفمند گران بکنیم، نه همینطور بی هدف. کیفیت پخت و پز نان هم افزایش یابد. مگر نه که نان برای خوردن است؟... و گرنه بابا بیخود نان داد. برای نخوردن، چه آجر چه نان!

۲ـ فروش نان قسطی: از آنجا که شاطری کم کم با زرگری پهلو خواهد زد، همچون بسیاری از مایحتاج کلان و گنده که فروش قسطی دارند؛ از حالا چه نیکو خواهد بود اگر که شاطران عزیز نیز به این عمل حسنه، یعنی فروش نان در چند قسط اقدام نمایند. بعضی از خانواده‌ها ممکن است منبعد قادر نباشند یکجا و دست به نقد نان بخرند. از اینرو، مجهز شدن نانوایی‌ها به دفترچه‌های قسط الزامی می‌باشد.

۳ـ واگذاری نان مهر: مهرورزی به طرز عجیبی خوب است. فلذا چه اشکالی دارد که فقط به مسکن مهر اکتفا نکنیم و مسؤولین امر، باز هم دست در دست هم نهند به مهر و به کمک برادران چینی، میهن خویش را بیش از این کنند آباد؟!... به عنوان مثال، با افزایش قیمت نان و کاهش توانایی نان دار شدن همگان، خیلی خوب خواهد بود اگر اقشار با درآمد پایین را از طریق واگذاری نان مهر، نان دار کنیم. تسهیلات اجازه داد، می‌شود خشخاش هم به نان مهر اضافه کرد.

۴ـ آب شدن نان خشکه: از حالا کار و کاسبی نان خشکی‌ها هم کساد می‌شود و باید که تغییر شغل بدهند. دیگر بعد از اینها بعید است یک لقمه از نان هم داخل سفره، آن قدر نخورده باقی بماند تا نعمت خدا کپک بزند یا تبدیل به نان خشکه شود. حتی احتمال خورده شدن سنگ نان سنگک هم هست اگر اشخاص دقت نکنند. از امروز کم کم باید نان خشکی‌ها را در موزه‌های تاریخ تطوّر نان سراغ گرفت. تاریخی که همیشه برای عده‌ای نان دارد، برای عده‌ای ندارد.

۵ـ نصب دزدگیر در نانوایی‌ها: از نظر امنیتی بهتر است که از هم اکنون تمامی شاطران کشور اقدام به نصب دزدگیر در محل نانوایی و تنور و تغار خود کنند. همچنین برای حمل آرد نیز حتماً از ماشین مخصوص این کار و یک یا دو بادیگارد استفاده شود. کار از محکم کاری عیب نمی‌کند. روی خودرو هم می‌توان نوشت که: لطفاً آردی نشوید!

۶ـ تقسیم و تفکیک نان: این راهکار طبقاتی را پیش از این هم که زمزمه گران شدن نان از دوردست‌های مملکت به گوش می‌رسید، عرض کردیم؛ منتهی الآن نیز که این گرانی جامه تحقق به خود پوشیده، مجدداً آن را تکرار می‌کنیم که فراموش نشود. این روزها آلزایمر بیداد می‌کند. دولت و ملت، همه محفوظات خود را داخل فلش یا رم می‌ریزند. در پروژه تقسیم نان، باید آن را به اشکال‌های کامل و نیم و ربع تقسیم و تعریف کرد تا هر کس مطابق با قدرت خرید خود اقدام به نان خری کند. این کار بهتر است که زیر نظر بانک مرکزی صورت نگیرد. به هزار و یک دلیل!

کریم ملکی

نابغه دروغین لو رفت

خانواده‌ای که در رشت قصد داشت بچه خود را نابغه معرفی کند اما این اقدام آنها سبب وقوع یک آدم‌ربایی شد.

این جوان کنکوری حوالی ظهر در حالی که دو روز به کنکور سراسری مانده بود با کوله پشتی از منزل به سمت آموزشگاه رفت ولی پس از مدتی تأخیر در زمان بازگشت به خانه خواهرش با موسسه آموزشی تماس می گیرد و متوجه می شود که وی در آن روز اصلاً به موسسه نرفته است که این خبر موجب اضطراب و این گمان خانواده شد که پسر نابغه شان حتماً ربوده شده است. سرانجام پس از چند ساعت پیامکی با شماره همراه جوان به مادر و خاله‌اش ارسال می شود که وی ربوده شده و برای رهایی‌اش باید یک میلیارد ریال بپردازند و این موضوع را به پلیس اطلاع ندهند. اما چون خانواده چنین پولی نداشتند به ناچار پلیس را در جریان قرار دادند. مأموران در بررسی و جستجو در می یابند که جوان کنکوری در مشهد حضور دارد. بدین ترتیب اکیپ های عملیاتی برای رسیدن به وی چاره‌ای جز مسافرت هوایی به مشهد نمی بینند که با رسیدن پلیس به مشهد و بررسی های انجام شده سر نخی از این جوان در تهران به دست می آید اما از آنجایی که محل دقیق وی در تهران برای اکیپ های عملیاتی پلیس گیلان مشخص نبوده، کارآگاهان شرح وضعیت را با پلیس تهران مکاتبه می کنند تا اینکه پس از ۴۸ ساعت در یکی از کلانتری های تهران مشخصات پسری که به صورت پابرهنه به کلانتری مراجعه و اعلام کرده بود که از دام آدم‌ربایان فرار کرده و به آنان اطلاع می دهند. کارآگاهان گیلانی به کلانتری در تهران مراجعه و آن جوان را که مشغول تعریف آدم‌ربایی بود دستگیر می کنند.

نابغه‌صوری که‌ازاطلاع‌پلیس گیلان‌ازدروغ هایش باخبر شده بود، چاره‌ای جز اعتراف ندید و گفت: این کار را برای توقع بیش از حد خانواده در راستای قبولی در کنکور انجام دادم چون به دلیل ناتوانی در فهم دروس امکان موفقیت در کنکور را نداشتم. پلیس گیلان، این نابغه دروغین را به علت انحراف دستگاه قضایی و ایجاد تشویش اذهان عمومی دستگیر و با تشکیل پرونده به دادسرا معرفی کرد.



قابل توجه جوانان موتورسوار

چند روز پیش شهر لاهیجان شاهد یک تصادف تلخ و جانسوز بود و طی آن جوانان ناکام ۳۸ ساله‌ای به نام سید محمد کیایی جمالی جان خود را ازدست داد.

وی که جزو بدلکاران موتورسوار این شهر بود و در مسابقات دیوار شیشه‌ایی و عبور از هاله آتش به عنوان نفر اول استان گیلان انتخاب شده بود، علاوه بر هفت سال سابقه در این رشته در ورزش های رزمی چون کونگ فو هم به افتخار دریافت کمربند مشکی نایل شده بود.



اما بالاخره در ساعت ۱۶/۳۰ بعد از ظهر نیمه شعبان اجلش فرا رسید و او که بر موتور هوندا DB۱۰۰۰ سوار بود، در کمربندی لاهیجان و در پی دور زدن یک خودروی پراید با همه تبحر خود نتوانست موتور را کنترل کند و جان سپرد. گفتنی است این جوان قهرمان و گمنام در روستای «کوچکده» در اطراف لاهیجان در جوار آرامگاه مادر مرحومش که سالها پیش فراغ او را چشیده بود و زندگی روزمره‌اش را به یاد او سپری می کرد، آرام گرفت، روحش شاد و یادش گرامی باد.

این زن ۳۰ متر پرواز کرد

زن جوانی در کوالالامپور پس از سقوط از طبقه هشتم برجی به ارتفاع ۳۰ متر به طور معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت.



بنابه‌این گزارش این زن ۳۰ ساله انگلیسی که از بالکن آپارتمان ناگهان دچار سرگیجه شده و تعادلش را از دست داده بود به پایین پرت شد و در این میان چند رهگذر که شاهد این صحنه دلخراش بودند او را به بیمارستان انتقال دادند و در حال حاضر او تحت مراقبت های پزشکی قرار دارد.

این زن جوان که «ابیگل» نام دارد و برای تفریح به مالزی سفر کرده بود شب حادثه در جریان برگزاری یک میهمانی تعادلش را از دست داد و به پایین پرت شد. به گفته پزشکان بیمارستان «ابیگل» تنها دچار شکستگی استخوان در چند نقطه از بدنش شده و پس از عمل جراحی با گذاشتن چند پلاتین و میله فلزی بهبود خواهد یافت. ابیگل در این باره می گوید: بسیار خوش شانس بودم که زنده مانده‌ام و در تمام لحظات بیداری به این فکر می کنم چطور ممکن است با سقوط از چنین ارتفاعی زنده مانده‌ام و از این بابت خدا را شکر می کنم.

باز هم مشکلات پخش زنده

یک برنامه تلویزیونی در استرالیا هنگامی که در حال پخش زنده یک میزگرد اجتماعی بود، ناگهان یکی از شرکت کنندگان سرش را روی میز گذاشت و از حال رفت و بی‌تفاوتی یکی از حاضران نسبت به او، باعث اعتراض صدها هزار تن از بینندگان تلویزیون شد و در این لحظه میهمان به جای آنکه به مرد بیهوش کمک کند، تنها به او نگاه کرد و واکنش انسانی از خود نشان نداد و حتی سعی نکرد سر او را از میز بلند کند تا خفه نشود این زن که یکی از اعضای لیبرال بود تنها کسی بود که در نزدیکی مرد بیهوش نشسته بود و می‌توانست فوراً سرش را بلند کند اما خوشبختانه یکی از عوامل تلویزیونی پشت صحنه با دیدن چنین وضعی وارد کادر فیلمبرداری شد و به «سایمون» کمک کند. منتقدان به طور مشترک عنوان کردند که چرا خانم«سوفی» حتی بدن خود را کنار کشیده و طوری رفتار کرده که گویی مرد بیهوش دچار بیماری واگیر داری است. البته پس از انتقادات شدید مردمی «سوفی میرابلاست» در این باره پاسخ داد: من در آن لحظه شوکه شده بودم و فکر می‌کردم سایمون به خواب رفته است و... به هر حال از همه بینندگان، منتقدان و خانواده سایمون پوزش می‌خواهم و امیدوارم حالش هر چه زودتر بهتر شود.



وجدان تنها محکمه‌ای است که احتیاج به قاضی ندارد

گذر از پریشانی

محمد قمری ـ «کامیاران» کردستان

«محمد قمری» با نوشتن «گذر از پریشانی» در روند ادامه تجربه‌ورزی‌های خلاق و هنرمندانه‌اش، با رویکردی رئالیستی، گوشه‌هایی از نوعی زندگی خانوادگی نابسامان را از دیدگاه یک نوجوان باز آفرینی کرده است.
از این داستان‌نویس خوش قریحه جستجوگر که دانش آموز سال چهارم دبیرستان است، تا کنون چند داستان گیرا و خواندنی در این صفحات به چاپ رسیده است.



ساعت دو و سه شب بود که از شهر برگشت. آن شب کارش زیادی طول کشیده بود. ناخودآگاهانه دلش نمی‌خواست به خانه برگردد. انگار نیرویی عجیب او را به عقب می‌کشاند که هر لحظه سرعتش را کم و کمتر می‌کرد. سر پیچ آبادی که رسید، ماری را وسط جاده باریک دید. محکم فرمان موتورش را چرخاند و به زمین خورد. چراغ موتورش شکست. مار به آرامی خزید و به راهش ادامه داد، تا اینکه رفت میان درختهای کنار جاده (که داشتند آخرین برگهایشان را می‌ریختند) و ناپدید شد. موتور روی پایش افتاده بود. موتور را بلند کرد و به آرامی به راهش ادامه داد.

آبادی در خواب عمیقی فرو رفته بود. هیچ چراغی روشن نبود. اما ماه در آسمان بود و هوا را تا حدودی روشن کرده بود. صدای قورباغه‌ها که در رود پایین بودند، تا دورترین خانه‌ی آبادی می‌رفت. اگر سرفه‌ای می‌کردی تا چند خانه آن طرف‌تر صدایت را می‌شنیدند. موتور که وارد آبادی شد، چراغ یکی از خانه‌ها روشن شد. پرده‌ی پنجره‌اش کنار زده شد. یکی به موتور نگاهی انداخت. پرده را کشید و چراغ خاموش شد.

به در خانه که رسید موتورش را خاموش کرد. دسته کلیدش را از جیبش در آورد. آن را کمی بالا گرفت تا به کمک نور ماه بتواند کلید در حیاط را پیدا کند. کمی با کلیدی که در دست داشت کلنجار رفت تا بالاخره سوراخ قفل را پیدا کرد. کلید را وارد آن کرد و چرخاند. در غیژغیژی کرد و باز شد. موتورش را داخل حیاط برد و گوشه‌ای تکیه داد.

چراغ روی ایوان روشن شد. و هیکل بزرگ پدرش را بر روی ایوان دید. پدرش که صدا را شنیده بود، از خواب بیدار شده بود. گفت: «کره خر تا حالا کدوم گوری بودی؟ رفته بودی پی ول گردیت؟» از پله‌ها پایین آمد. نگاهی به موتور انداخت و همین که دید چراغ موتور شکسته است، فریاد زد: «چراغ موتور رو شکستی!؟» مادرش از صدای محمود از خواب پرید و سریع به حیاط آمد. حامد گفت: «بابا آروم باش. همسایه‌ها خوابن». ملیحه رو کرد به محمود و گفت: «تو معلومه امروز چه مرگته؟ اون از اون الم شنگه‌ای که سر صبحی به راه انداختی و این هم از حالا! چه مرگته نصفه شبی؟» محمود گفت: «من چه مرگمه؟ والله خوبه که حیا داری و باز حرف می‌زنی! من چه مرگمه یا شما ملیحه خانم و بچه‌هات که اینقده عذابم می‌دید!؟ به مالم آتیش می‌زنید!؟ اون از رادیویی که خودت شکستیش سر صبحی؛ حالا هم از پسرت که زده چراغ موتور رو شکسته، تا حالا معلوم نیست کجا بوده؟ با کی بوده!؟ من دیگه مرد این خونه نیستم! هر کاری می‌کنید می‌کنید دیگه! نه اجازه‌ای می‌گیرید، نه می‌پرسید، نه هیچی! بی صاحبید دیگه! وقتی انسان بی قید و بند شد همینه دیگه!» ملیحه گفت: «شکسته که شکسته، به جهنم! چرا فریاد می‌زنی؟ آبرومون رو بردی! مردم خوابیدن... نمی‌فهمی!؟»

«به جهنم؛ بذار بیدار شن ببینن که من چه وضعی دارم. چه طور دارن به مالم آتیش می‌زنن. می‌گی آبرو!؟ کدوم آبرو!؟ مگه تو آبرویی واسه‌مون گذاشتی!؟ اگه آبرو داشتی پریروز تنها نمی‌رفتی شهر خرید کنی.»

حامد همان طور در کنار موتور ایستاده بود و سرش را پایین انداخته بود. دستانش می‌لرزیدند.

چراغهای چند خانه، در نزدیکیهای خانه‌ی آنها روشن شدند. حامد رو به پدرش کرد و گفت: «تو رو به خدا... مردم دارن بیدار میشن. فردا یه دونه نو براش می‌خرم...» محمود گفت: «چی؟ فردا!؟ شاید الان خواستم برم شهر. چه طور برم؟ نوش هم مثل قدیمیش کار نمی‌کنه!»

درهای چند خانه باز شدند و همسایه‌ها کم کم به طرف خانه‌ی محمود می‌آمدند. محمود فریاد می‌زد: «چرا با من این کار رو می‌کنید؟ چرا اینقده منو حرص می‌دید؟» محکم با دو دستش زد روی سر خودش و گفت: «یکدفعه بزنید و منو بکشید و خلاص...». ملیحه گفت: «دیوونه شده‌ای!؟ تموم مردم آبادی رو دورمون جمع کردی. تمومش کن!» محمود هر لحظه صدایش را بلندتر می‌کرد که: «بذار همه بدونن که من چی می‌کشم از دست شماها».

دو دختر آنها از سر و صدا بیدار شدند و با چشمانی پف کرده و تنی لرزان به داخل حیاط آمدند. ملیحه گفت: «خوشا به اون روزهایی که سرِ کار بودی. فقط هفته‌ای چند شبش خونه بودی؛ در عوض آدم بودی!» محمود گفت: «آره... بگو... بگو که دلت واسه‌ی اون موقع‌ها که من خونه نبودم و به میل خودت رفتار می‌کردی تنگ شده! آره... هر کسی رو به میل خودت بود می‌آوردی خونه! آره!؟»

ملیحه گفت: «خفه شو مرتیکه. خدا آتیش بندازه به جون اون صاحب کارخانه که تو رو بیکار کرد و انداخت به جون ما.»

چراغهای تمام خانه‌ها حتی آنهایی هم که در پایین آبادی بودند روشن شدند، همه‌ی مردم به طرف خانه‌ی محمود می‌آمدند.

محمود گفت: «بیکارم کرد!؟ تو بیکارم کردی!»

ملیحه گفت: «چشات کور... می‌خواستی سر کار کوفتی نکشی، می‌خواستی فساد نکنی فاسد!»

اشک در چشمان دخترانشان جمع شده بود و مثل بید می‌لرزیدند. حامد به طرف در حیاط رفت تا از خانه بیرون بزند. به محض اینکه در را باز کرد با مردم آبادی رو به رو شد. بر روی پیشانی خودش زد و رو به پدرش کرد و گفت: «خوب شد؟ دلت آروم گرفت؟ همین رو می‌خواستی؟ بفرما، تموم مردم آبادی رو جمع کردی اینجا...». دست پدرش را گرفت و خواست او را به داخل خانه ببرد که محمود محکم دست خود را کشید و فریاد زد: «پسره‌ی احمق دستت روی من بلند می‌کنی؟ صدات رو روی من بلند می‌کنی؟ مردم می‌بینید... می‌بینید؟ کدوم یک از پسرهای این مردم دست روی پدرش بلند می‌کنه؟» و به طرف بیل روی ایوان رفت. حامد هم به دنبالش. پدر بیل را گرفت و گفت: «با این بیل بزنم ناقصت کنم پسره‌ی نمک به حروم ولگرد؟»

هیچکدام از مردم آبادی جرأت نداشت برود داخل و محمود را آرام کند. ملیحه به طرف حامد دوید که محمود بیل را به او نزند. خودش را انداخت جلوی حامد که پایش پیچ خورد و از روی دو پله ایوان غلتی زد و با جفت پاشنه افتاد داخل حیاط و آهی سرد کشید.

حامد بر روی ایوان محکم قدم بر می‌داشت. می‌آمد و می‌رفت. محمود از روی ایوان رو به ملیحه کرد و گفت: «زنیکه همه‌اش مقصر تویی. تو این پسره رو این جوری بار آورده‌ای. وگرنه من کی جرأت داشتم بزنم تو چشم پدرم!»

ملیحه با دستهایش مچ پاهایش را گرفته بود و از درد به خود می‌پیچید و می‌نالید: «خدا کند خیر نبینی مرد. الهی تو آتیش جهنم جزغاله شی.... آی پام...!»

دختران ملیحه به طرف ملیحه رفتند و کنار او نشستند. مثل بچه‌هایی که در خیابان پدر و مادرشان را گم کرده باشند، اشک می‌ریختند. در میان آن همه مردم آبادی که دائم در گوش بغل دستی‌شان پچ پچ

می کردند. کسی به خود این اجازه را نمی داد که پا داخل حیاط خانه بگذارد. زن‌های آبادی هر چند نفر گوشه‌ای جمع شده بودند؛ حلقه می زدند و چیزی را بین خودشان پچ پچ می کردند. بعد هم لب‌های خود را گاز می گرفتند و بر روی دست خود می زدند و سرشان را تکان می دادند.

***

بالاخره یک دختر جوان پا به داخل حیاط گذاشت و به طرف ملیحه دوید. سر ملیحه را بر روی سینه‌ی خود گذاشت. شیر آب را باز کرد. دستش را کاسه کرد و چند بار به ملیحه آب داد. مردم آبادی هم کم کم وارد حیاط شدند. مردها به طرف محمود می‌رفتند و زن‌ها هم به طرف ملیحه. پسرها هم به طرف حامد.

پیرمردی که دست محمود را گرفته بود گفت:«خجالت بکش محمود... یه صلوات بفرست. تمومش کن...» محمود دست خود را کشید و داد زد:«چی چی رو تمومش کنم. از چی خجالت بکشم. این زنیکه چی می‌خواد از جونم. دیوونه‌ام کرده. این فاحشه هیچی برام نذاشته. براش خونه درست کرده‌ام. براش کفش می‌خرم، لباس می‌خرم، قند و برنج و چای و هر کوفت و زهر ماری دیگه‌ای می‌خرم. نه روز می‌ذاره استراحت کنم و نه شب‌ها که نمیذاره تا صب بخوابم. فقط منو حرص میده. حیثیتم رو برده... بیا! این هم از پسری که تربیت کرده. زده چراغ موتور رو شکونده... می کشمت...» با بیلی که در دست داشت به طرف حامد خیز برداشت؛ اما مردم جلویش را گرفتند.

حامد که دیگر نمی‌توانست جلوی گریه کردنش را بگیرد، به گریه افتاد. هر بار که مردم او را دور می کردند باز به طرف پدرش می‌رفت که:«بزن بکش... چرا نمی کشی؟ آبرومون رو بردی... بزن بکش دیگه... پس معطل چی هستی؟ کار یک بار و دو بارت نیست که مردم رو دورمون جمع می کنی مرده‌شور این زندگی رو ببره!»

محمود رو به ملیحه گفت:«ببین زنیکه‌ی هرزه... این پسرته... تحویل بگیر!» و به طرف حامد خیز برداشت و یک مشت زد بالای چشم حامد. در حالی که جوانها حامد را دور می کردند، او فریاد می‌زد:«بکش دیگه... ولش کنید...» بغضش ترکید:«... بذارید بکشه... بذارید بکشه...» و روی پله‌ها افتاد:«بذارید بکشه...»

ملیحه گفت:«رباخوار... ای رباخوار... با پسرم چیکار داری؟ آی پام...»

حامد با دوستش که کنارش ایستاده بود و او را دلداری می‌داد چیزی را پچ پچ کرد. دوستش از حیاط بیرون رفت. حامد به طرف مادرش رفت و بوسه‌ای بر سر مادرش زد. بالای چشمش پف کرده بود. ملیحه داد زد:«الهی آتیش بیفته به جان و مالت... چش پسر مو کور کردی...». دوست حامد برگشت و گفت:«حاضره». حامد مادرش را بغل کرد و از حیاط خانه بیرون برد. و به طرف پایین کوچه به راه افتاد. مادرش را روی صندلی ماشین نشاند. روسری از سرش افتاده بود و آبشار موهای طلایی رنگش که بر روی صورت پهن و کشیده و گونه‌های پف کرده و روشنش افتاده بود او را دوچندان دلربا و جذاب کرده بود.

زن همسایه‌اشان که مدت‌ها با ملیحه قهر بود، پابرهنه فوراً خود را به ماشین رساند. کفش‌های یکی از پسرهایی را که کنار ماشین ایستاده بودند گرفت و سوار ماشین شد.

همهمه‌ای در میان حیاط به راه افتاد که:«می برنش درمانگاه». محمود تا این را شنید خودش را از روی ایوان پایین انداخت و به طرف در دوید.:«نمی‌ذارم ببرنش». زن‌ها و مردها مثل گوسفندانی که انگار مدت‌هاست در طویله مانده‌اند و از شدت عطش دیوانه شده‌اند و گویی که بیرون از حیاط خانه آب هست، به طرف در رم کردند. محمود تنه‌ای به آنها زد. چند نفر را پرت کرد و راه را برای خودش باز کرد. سر کوچه را گرفت و راه ماشین را سد کرده بود. ماشین ناچار عقب عقب رفت و از پایین کوچه پیچید و رفت. به درمانگاه که رسیدند گفتند باید او را به شهر ببرند.

به بیمارستان که رسیدند از پاهای ملیحه عکس گرفتند. تا جواب عکس حاضر شد مأمور کلانتری هم رسید و شروع به سؤال و جواب کرد. هیچ کدام از همسایه‌ها جرأت نداشت که حرفی بزند. ملیحه رو کرد به مأمور و گفت:«اینا همسایه‌هامونن. نمی خوام براشون مشکلی پیش بیاد. من از شوهرم شکایت دارم. به اینها چیکار داری؟ اینها که کاری نکرده‌اند. شوهرم من رو به این روز انداخته که به حق امام زمان، به حق ابوالفضل امیدوارم زیر ماشین لِه بشه!».

مأمور در حال نوشتن بود که جواب عکس حاضر شد. دکترها گفتند که:«جفت پاشنه‌ی پاهایش از چند جا شکسته‌اند».

حامد هزینه‌ی بیمارستان را پرداخت و دکترها پای ملیحه را گچ گرفتند.

***

سه روز بعد محمود با شیرینی و آبمیوه به بیمارستان آمد. و شروع به بوسیدن دست و پای ملیحه کرد که پشیمان است و غلط کرده است. بعد هم به گریه افتاد که:«گُه خوردم ملیحه. فقط این شکایت رو بذار کنار و رضایت بده».

ملیحه بعد از یک هفته از بیمارستان مرخص شد و او را به خانه‌ی خواهرش که در شهر بود بردند. تا چهل روز خانه‌ی خواهرش بود. دختران ملیحه به دیدن مادرشان آمدند. گچ پای مادرشان خیلی برایشان جالب بود. هر کدام از آنها بر روی یکی از گچ‌ها نقاشی می کشید و یا چیزی می‌نوشت. محمود می گفت:«نکنید ورپریده‌ها. خراب میشه!» اما ملیحه می گفت:«چی کارشون داری؟ بچه‌ان...»

دیگر می‌توانست سرپا بایستد. گچ پایش را باز کردند و به آبادی برگشت. مردم آبادی تا حدود یک هفته دسته دسته، به عیادت ملیحه می آمدند.

حامد دیگر مثل قبل با پسرهای آبادی جمع نمی‌شد. بعد از حرفهایی که آن شب پدرش جلوی مردم آبادی

بقیه در صفحه ۶۲

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای مرتضی انوشه ـ برازجان**

نوشته‌ای که با نام «اولین نماز» فرستاده‌اید درواقع نوعی «خاطره» مکتوب است که برای تبدیل شدن به داستان پیش از هر چیز باید برای آن یک طرح (پیرنگ) کامل داستانی بسازید، شما که تا کنون داستان‌های خواندنی و بعضاً درخشانتان در این مسابقه چاپ شده و خوشبختانه از قریحه و گرایش نیرومندی در کار داستان‌نویسی بهره لازم را دارید، قطعاً با اندکی درنگ بر هر آنچه می‌نویسید، خودتان قبل از هر منتقد یا نویسنده دیگری نقاط قوت و ضعف کار خود را در خواهید یافت.

پرتوان و سرفراز باشید

*** آقای ابراهیم گرجی محمدزاده ـ شاهین‌شهر**

نمی‌دانم برای شما نویسنده عزیز و پرکار، چگونه و با چه صراحت و روشنی تأمل‌برانگیزی (برای چندمین بار!) باید بنویسم که نوشتن «داستان» شکیبایی و حوصله و عشق هنرمندانه و خلاق می‌طلبد. شما دوست عزیز فقط تند تند «خاطره» می‌نویسید و می‌فرستید.

پیشنهاد مکررم این است که با پرهیز از شتابزدگی بر کاربرد هر عنصر داستانی درنگ کنید! همواره در هر سن و سالی می‌توان آموخت و بر مهارت‌های به دست آمده در کار نوشتن (بی‌وقفه!) افزود.

شاد و سرافراز باشید.

*** آقای مصطفی بیان ـ نیشابور**

توصیه دوستانه و صمیمانه به شما که قصد دارید «نویسنده» شوید این است که در گام نخست به گونه‌ای جدی، متمرکز و برنامه‌ریزی شده، مطالعه کنید. بخوانید، بخوانید، بخوانید!

مطمئن باشید که بدون خواندن و بازخواندن دقیق داستان‌های درخشان و ماندگار نویسندگان حقیقی و تمام عیار، نمی‌توانید «داستان» (در حد و اندازه قابل قبول) بنویسید. ضمناً، میان «خیالبافی» و «تخیل خلاق» تفاوتی عمیق و ماهوی وجود دارد!

به نظر می‌رسد تکیه‌گاه شما در نوشته‌هایی که خیال می‌کنید «داستان» است، نوعی «خیالبافی» است نه «تخیل خلاق». آنچه به عنوان «جهنم در کویر» فرستاده‌اید حاصل همین «خیالبافی»‌های بی‌فایده است. ضمناً، به عنصر «زبان» (ولو در حد معیار و با دایره محدود واژگان!) بیشتر توجه کنید.

امیدوارم بیش از پیش به اهمیت تطابق افعال در یک جمله پی ببرید.

موفق باشید.

***

در غرور جوانی مرتکب اعمالی می شویم که یاد آنها، ما را در دوران پیری شرمنده و پشیمان می سازد

● مثل چینی



رمزها و رازها

سیروس گنجوی

چیرو؛ پیشگوی بزرگ قرن ۲

بیگانه سرشناس

در سال ۱۹۱۲ میلادی، بیگانه‌ای به دفتر کار «چیرو» که اتاقی مجلل بود راهنمایی شد. این مرد که ظاهری موقر داشت از او خواست که کف دستش را ببیند. «چیرو» پس از بررسی نقوش دست این مرد، اندوهگین سری تکان داد و آهی کشید و گفت:

– آقا، مرگی خشونت‌بار برخاسته از جنگ و خونریزی به زندگی شما پایان خواهد داد.

این از ویژگیهای کار «چیرو» بود که هیچگاه سخنی برای خوشایند شخص بر زبان نمی‌راند بلکه فقط آنچه را که احساس می‌کرد بیان می‌نمود.

آن مرد، اندیشناک دفتر او را ترک کرد و به ملتزمین رکاب خود که از روسیه او را همراهی کرده بودند پیوست. این بیگانه ناشناس کسی جز «تزار» روسیه نبود که با لباس مبدل به دیدار «چیرو» رفته بود!

تاریخ نشان داد که پیشگویی «چیرو» درباره تزار روسیه به واقعیت پیوست. در پی انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ میلادی، نیکلای دوم تزار روسیه و خانواده‌اش قتل عام شدند.


دفتر کار چیرو

مرگ راسپوتین

یکی دیگر از پیشگویی‌های شگفت‌انگیز «چیرو» پیشگویی سرنوشت «راسپوتین» روحانی نمای شیاد دربار روسیه تزاری بود.

در سال ۱۹۰۵ میلادی «چیرو» در ملاقاتی با این راهب دیوانه، او را از سرنوشت ناگواری که در انتظارش بود آگاه گردانید و گفت:

–من برای شما در کاخ سلطنتی، پایان خشونت‌باری پیش‌بینی می‌کنم. شما به وسیله زهر، کارد و گلوله مورد تهدید قرار خواهید گرفت و بالاخره می‌بینم که آبهای سرد و منجمد رودخانه «نوا» در بالای سر شما بسته می‌شود!

نکته شایان توجه درباره این پیشگویی آن است که این سخنان در زمانی ایراد شد که «راسپوتین» تازه به دربار روسیه راه یافته و هنوز از قدرت افسانه‌ای برخوردار نشده بود. ورود این موجود اهریمنی و فاسدالاخلاق به دربار روسیه خود داستانی شنیدنی دارد:

«الکسیس» فرزند خردسال تزار به بیماری «هموفیلی» یا عدم انعقاد خون مبتلا شده بود. در صومعه «سنت مایکل» مردی دوره‌گرد زندگی می‌کرد به نام «راسپوتین» که شایع بود می‌تواند بیماران را شفا دهد. دو تن از شاهزادگان دربار روسیه به آن صومعه رفتند. در آنجا با «راسپوتین» که ریشی انبوه و ژولیده و چشمانی نافذ داشت دیدار کردند. او در حیاط صومعه سرگرم شکستن هیزم بود. یکی از آن دو نفر از او پرسید:

–آیا می‌توانی کودک خردسالی را که به زندگی‌اش امیدی نیست نجات دهی؟

«راسپوتین» لحظه‌ای دست از کار کشید. پس از پرس و جو درباره بیماری کودک نگاه نافذش را به آن دو خانم اشرافی دوخت و با لحنی اطمینان‌بخش گفت:

–من قادرم این کودک را بدون دارو و تنها با نیروی خارق‌العاده خود شفا بخشم!

هر چند خانواده راسپوتین به طور ارثی از «مسمرلیسم» که نیرویی شبیه خواب مغناطیسی است برخوردار بودند اما در این مورد خاص او دروغ می‌گفت. زیرا گیاه کمیابی در اختیار داشت که از یک شعبده‌باز تبتی به دست آورده بود و می‌دانست که این گیاه علاج قطعی بیماری عدم انعقاد خون است. بنابراین رمز و رازی در کار نبود!

به این ترتیب همراه آنان به کاخ سلطنتی رفت و «الکسیس» فرزند تزار را مداوا کرد. این موضوع برای خانواده سلطنتی روسیه بسیار اهمیت داشت زیرا «الکسیس» تنها فرزند ذکور تزار و وارث تاج و تخت روسیه بود. چهار فرزند دیگر تزار همگی دختر بودند. بنابراین زندگی فرزند خود را مرهون نیروی خارق‌العاده «راسپوتین» می‌دانستند!


راسپوتین

از آن پس این دوره‌گرد پلید که مدتها حمام نکرده بود و موهای چرب و ژولیده‌اش را سالها شانه نزده بود و چرک و سیاهی زیر ناخنهایش لانه کرده بود یکباره به جایی رسید که خانواده سلطنتی روسیه و بیشتر مقامات دربار را تحت نفوذ خویش در آورد!

هر روز آزادانه به کاخ سلطنتی رفت و آمد می‌کرد و هیچکس جرأت نداشت مانع ورود او شود. در امور دربار و عزل و نصب‌ها دخالت می‌کرد و فرامین خود را از میان بالشهای پر قو صادر می‌نمود. شخص تزار که شدیداً تحت تأثیر قدرت و نفوذ او قرار داشت قادر نبود روی حرف او حرفی بزند و با دستوراتی که از جانب او صادر شده بود مخالفت ورزد. در حقیقت او یک شبه، پادشاه بی‌تخت و تاج روسیه شده بود!

هر چند که دوستان و مریدان زیادی پیدا کرده بود اما روز به روز بر تعداد دشمنان او نیز افزوده می‌شد. گروهی از درباریان که از این وضع به تنگ آمده بودند به فراست دریافته بودند که این مقدس‌مآب از خدا بی‌خبر، شیاد و حقه‌بازی بیش نیست که با ستمگری و

زیر کی تمام بر سراسر روسیه حکمروایی می کرد وادامه این وضع سبب نابودی کشورشان می گشت. از این رو نقشه‌ای برای قتل او طرح کردند. مردی به نام پرنس «یوسوپوف» که از شاهزادگان روسیه و آجودان مخصوص تزار بود او را برای شام به خانه خود دعوت کرد. «راسپوتین» اصلاً بدگمان نشد و چون فکر می کرد این میهمانی خصوصی برای خوشگذرانی ترتیب داده شده محافظان خود را مرخص کرد.

آن شب از نوشیدن شربت و چای خودداری کرد اما در عوض تکه‌های کیک شکلاتی را که مورد علاقه‌اش بود با اشتها به دهان گذاشت. «پرنس» قبلاً درون کیک، سم «سیانید» ریخته بود. این سم مهلک می توانست یک فیل را از پای در آورد اما «راسپوتین» همان طور بی خیال قطعات کیک را یکی پس از دیگری در دهان می گذاشت! پرنس «یوسوپوف» از اینکه می دید سم کمترین اثری روی این مرد عجیب نمی گذارد سخت شگفت زده شد. سرانجام تپانچه‌اش را بیرون کشید و از پشت سر او را هدف گلوله قرار داد. «راسپوتین» روی زمین افتاد. «پرنس» روی جسد او خم شد تا ببیند مرده است یا نه؟ اما ناگهان «راسپوتین» چشمانش را گشود و با دستان نیرومندش گلوی «پرنس» را به چنگ گرفت. چیزی نمانده بود که او را خفه کند اما دوستان «پرنس» به کمک او شتافتند و با ضربات کارد به جان «راسپوتین» افتادند. دو گلوله دیگر نیز به او شلیک کردند اما باز هم زنده بود و به سان جانوری وحشی می غرید! پرنس «یوسوپوف» با میله آهنی چند ضربه بر سر او کوفت که سرانجام بر زمین افتاد.

پرنس و همدستانش بازوان «راسپوتین» را با طنابی بستند و جسد او را که به نظر می رسید هنوز زنده است درون پوستینی پیچیده داخل اتومبیل گذاشتند و به ساحل رودخانه «نوا» بردند. چون سطح این رودخانه منجمد و یخ بسته بود سوراخی در یخ ایجاد کردند و جسد «راسپوتین» را از آنجا به درون رودخانه انداختند. به طوری که نوشته‌اند در واپسین لحظات این هیولای تاریخ دوباره به هوش آمده و با دست صلیبی روی سینه‌اش رسم کرد. سپس به زیر آبهای یخ زده رودخانه لغزید... و به این ترتیب یک بار دیگر پیشگویی «چیرو» که یازده سال پیش از آن صورت گرفته بود عیناً به حقیقت پیوست!

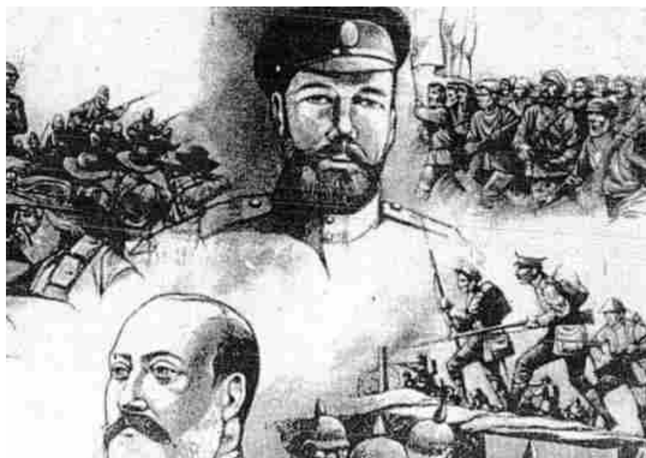
برای مردن زود است

«چیرو» قبل از آنکه از اروپا رهسپار آمریکا شود، پیشگویی‌های بزرگی در انگلستان انجام داد. محافل سرشناس به ویژه خانواده سلطنتی انگلیس به سخنان او اعتقاد زیادی داشتند.

در ژوئن ۱۹۰۲ میلادی اضطراب و نگرانی عمیقی در لندن سایه افکنده بود. مراسم تاجگذاری ادوارد هفتم پادشاه انگلستان به علت بیماری شدید او به تعویق افتاده بود. شدت بیماری به اندازه‌ای بود که حتی پزشکان، نگران جان پادشاه بودند و کاری از دستشان ساخته نبود. در چنین اوضاع و احوالی ملکه همسر پادشاه انگلستان ناگهان به فکر مردی افتاد که می توانست پادشاه را به زندگی امیدوار سازد. این مرد کسی جز «چیرو» نبود که اسم و رسمی در میان درباریان به هم زده بود و قبلاً یک بار به حضور پادشاه رسیده بود.

ساعتی بعد کالسکه‌ای از دروازه‌های کاخ سلطنتی گذشت و مقابل کاخ توقف کرد. مردی بلند قامت و خوش قیافه از آن پیاده شد و یکراست او را به اتاقی که پادشاه انگلیس در آن خوابیده بود راهنمایی کردند. «چیرو» کرنشی کرد و با لبخندی آرام و لحنی اطمینان بخش گفت: اعلیحضرتا... از چه نگرانید؟ مگر قبلاً نگفتم که تا ۶۹ سالگی عفریت مرگ، جرأت نزدیک شدن به اعلیحضرت را ندارند؟! هنوز سالهای بسیاری مانده و اطمینان می دهم که اعلیحضرت در کمال تندرستی به زندگی ادامه خواهند داد!

ظرف چند روز حال پادشاه انگلستان خوب شد. سلامت خود را باز یافت و در تابستان همان سال مراسم تاجگذاری او در میان شور و هلهله مردم انگلستان برگزار شد.


ادوارد پادشاه انگلیس و تزار روسیه

***

پیشگویی‌های شگفت‌انگیز «چیرو» این مرد ایرلندی خارق‌العاده، کم کم جنبه جهانی به خود گرفت و توجه مطبوعات جهان را به خود جلب کرد. او سوانح بزرگ طبیعی، رکود اقتصادی و مالی آمریکا، تغییر حکومت در کشورهای گوناگون، به قدرت رسیدن «فرانکو» در اسپانیا و اشغال فلسطین از سوی صهیونیستها را به درستی پیشگویی کرد!

بنابه دعوتی که از او به عمل آمده بود رهسپار آمریکا شد. اما پیش از ترک لندن، دو پیشگویی دیگر نیز انجام داده بود که فراوانشناسان و کارشناسان پژوهشهای فراحسی را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود:

چشم پوشی از تاج و تخت به خاطر عشق!

خانواده سلطنتی انگلیس که به پیشگویی‌های «چیرو» اعتقاد داشتند از مشتریان پر و پا قرص او به شمار می‌رفتند. در سالهای دهه ۱۹۲۰ میلادی، یکی از اعضای این خانواده – که در آن زمان شاهزاده «ولز» بود – از او خواست تا آینده‌اش را پیشگویی کند.

«چیرو» پس از بررسی نقوش دست او ساکت ماند و لب از سخن فرو بست. شاهزاده که احساس می کرد ملاحظاتی در میان است گفت:

–از شما می خواهم آنچه را که می دانید بی مهابا بیان کنید.

«چیرو» گفت:

–به طوری که می بینم، شاهزاده قربانی یک عشق بزرگ و تکان دهنده خواهند شد. اگر چنین شود پیشگویی می کنم که شاهزاده از همه چیز حتی تاج و تخت خود دست خواهند کشید!

هر چند این پیشگویی در آن زمان جسورانه و در عین حال بسیار حیرت‌انگیز بود اما گذشت زمان درستی این پیشگویی را به ثبوت رساند. در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۳۶، ادوارد هشتم وارث تاج و تخت انگلستان، عاشق و دلباخته یک بیوه‌زن آمریکایی به نام خانم «والیس سیمپسون» شد و چون قوانین آن کشور و افکار عمومی آن زمان اجازه نمی‌داد که این زن غیر اشرافی به عنوان همسر پادشاه انگلیس، ملکه آن کشور شود ناگزیر به خاطر عشق خود به این زن از سلطنت چشم پوشید! این واقعه تاریخی ثابت کرد که یک عشق واقعی می تواند نیرومندتر از همه ظواهر این دنیای خاکی باشد!

سرنوشت جاسوسه آلمانی

یکی دیگر از پیشگویی‌های شگفت‌انگیز «چیرو» درباره «ماتاهاری» جاسوسه معروف تاریخ بود. «ماتاهاری» رقصنده زیبایی بود که نام واقعی‌اش «لیدی کرستا مک لئود» بود. این زن که برای دولت آلمان جاسوسی می کرد با نفوذ به مجالس خصوصی پاریس و ایجاد دوستی با مقامات سرشناس و ثروتمند فرانسه مأموریت خویش را انجام می‌داد. سرانجام راز او برملا شد و در سال ۱۹۱۷ میلادی محکوم به اعدام گردید.



هنگامی که «چیرو» دست او را مورد بررسی قرار داد مشاهده کرد که «خط زندگی» او در سی و هفتمین سال زندگی‌اش قطع می‌شود. بنابراین دانست که او در جوانی خواهد مرد و همین طور هم شد.

«چیرو» نقش دست او را ۱۷ سال قبل از آنکه اعدام شود تهیه نموده!

ادامه دارد

سهراب صفادار

باغهای سنگاپور

باغهای سنگاپور شامل سه باغ بزرگ به نامهای باغ مرکزی، باغ جنوبی و باغ شرقی است که در منطقه جنوبی سنگاپور هستند و همگی در کنار آب قرار دارند. این باغها که مساحتی برابر ۱۰۱ هکتار دارند، بخشی از طرح دولت سنگاپور برای تبدیل سنگاپور از یک «شهر پر از باغ» به «شهری درون یک باغ» می‌باشد. این طرح به منظور ارتقای کیفیت زندگی با استفاده از طرحهای زندگی سبز و درختان در حال اجرا است. طرحهای پیشنهادی برای اجرای آن از سال ۲۰۰۶ شروع شده‌اند که بیش از ۷۰ پروژه مختلف از ۲۴ کشور جهان برای انجام آن پیشنهاد شد. باغ شرقی از ماه نوامبر سال ۲۰۱۱ افتتاح شده است و باغ جنوبی هفته گذاشته برای استفاده عموم افتتاح شد. مراحل تکمیل نهایی باغ جنوبی و همچنین طرح باغ مرکزی، مرحله بعدی این فرآیند خواهند بود. در تصویر نمایی از افتتاحیه باغ جنوبی را می‌بینید که ۵۴ هکتار مساحت آن است. تمامی لامپهای استفاده شده در این باغ انرژی خود را از نور خورشید که در روز ذخیره می‌شود، تأمین می‌شود و تعداد ۲۲۰ هزار درخت در این باغ زیبا وجود دارد.



بدشانس یا خوش شانس؟



یک داور خط نگهدار که داور یکی از سری مسابقات تنیس ویمبلدون بود، هدف یکی از سرویسهای شرکت کننده «ماردی فیش» قرار گرفت. او که روی محل فرود توپ در کنار خط متمرکز شده بود ناگهان احساس ضربه شدیدی را روی صورتش حس کرد و توپ مستقیم به سمت چپ صورت او برخورد کرد. این اتفاق به ندرت در تنیس رخ می‌دهد و این داور نیز برای دریافت مراحل درمانی تعویض شد. اما نکته جالب، شدت و سرعت بسیار زیاد توپ در هنگام برخورد بود چون برای ثبت رکوردهای مختلف همواره دستگاههای اندازه‌گیری سرعت توپ در محل مسابقات قرار دارد و مشخص شد که سرویس مذکور حدود ۱۹۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشته است! با این تصور، ضربه وارده به صورت داور احتمال شکستگی جمجمه یا حتی مرگ او را به همراه داشت اما در کمال ناباوری داور آسیب جدی ندید و تنها صورتش دچار کوفتگی شدید شد که بعد از چند روز درمان بهبود یافت.

نقطه ای بدون جاذبه



زمانی که این تصاویر برای اولین بار در نمایشگاه دیده شد، توجه مردم را به هنر و خلاقیت ایجاد آن جلب کرد، اما نکته جالب‌تر آن است که این تصاویر واقعی است. عکاس فرانسوی «فیلیپ رامته» تصاویر جالبی از یک مرد که در وضعیت نامتعادل و خلاف جاذبه زمین به راحتی ایستاده است ارائه کرد.

نکته این عکسها، استفاده از یک میله آهنی برای تحمل وزن فرد است که در زیر لباس تعبیه شده و در تصاویر دیده نمی‌شود. ظرافت عکاسی و موقعیتهای در نظر گرفته شده باور آن را سخت‌تر می‌کند. در عصری که تصاویر عجیب و غریب با نرم افزارهای مختلف ایجاد می‌شوند، این تکنیکهای تصاویر واقعی بی‌نظیر هستند.



نور مایع

این قطرات آب روشن محصول خلاقیت هنرمند اهل کالیفرنیا «تانیا کلارک» است و در واقع او حبابهای شیشه‌ای را کشیده و به شکل یک قطره آویزان در آورده و یک لامپ LED واقع در پایه هر شیشه موجب روشن شدن آن و پخش شدن نور درون حباب شیشه می‌شود. او با ترکیب این قطره‌ها با لوله‌ها و فلکه‌های قدیمی طرحهای زیبایی ساخته است. او در توضیح هدف از این کار خود می گوید: «این کار برای نشان دادن ارزش آب بوده است. قطراتی از آب که چکه چکه از لوله‌ها می‌چکند نشانگر کمبود آن، و روشن بودن آنها وارزشمند بودن آب است. من این کار را برای حمایت از این عنصر حیات‌بخش انجام داده‌ام. همچنین قدیمی بودن لوله‌ها به رساندن هشدار و اینکه موضوع آب سالم در خطر جدی قرار دارد کمک می کند.» او همچنین اعلام کرد که درصدی از فروش این طرحها به سازمانهای فعال در زمینه حمایت از آب سالم می‌رسد».







پل از جنس لگو

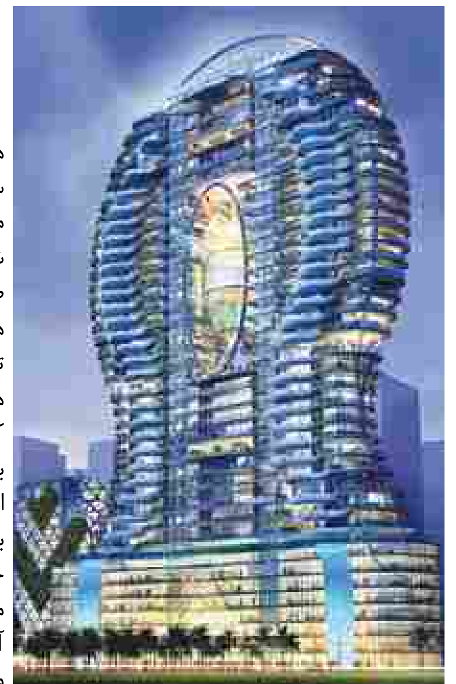
این پل جالبی که می‌بینید در شهر وپرتال در آلمان قرار دارد که ریل راه آهن از روی آن می گذرد. نقاش آلمانی «مارتین هیولد» که پیش از این سابقه رنگ آمیزی ساختمانها و کشیدن نقاشی‌های زیبا روی آنها را برای زیباسازی شهر دارد، این بار سراغ این پل قدیمی آمد تا آن را از شکل کهنه خود خارج کند. برای این کار با رنگهای بسیار شاد و جذاب آن را به شکل قسمتهای خانه‌سازی لگو رنگ آمیزی کرد، طوری که به نظر می‌رسد پل از تکه‌های غول‌پیکر لگو ساخته شده است. تکمیل این طرح حدود ۴ هفته زمان برد و مورد استقبال ساکنان منطقه قرار گرفت





هتل با امکانات ویژه

هتل «باندرا اهم» یکی از بی‌نظیرترین هتلهای هند خواهد بود. این هتل که در شهر مومبایی در هند ساخته خواهد شد، توسط «جیمز لا» که از مشهورترین مهندسین عرصه ساختمان‌سازی مدرن است، طراحی شده است. او برای شکل ظاهری این هتل شیک، از طرح مواج بودن دیواره‌ها بهره گرفته که تاکنون در هیچ بنایی استفاده نشده است و مطمئناً بسیار مورد توجه قرار خواهد گرفت. همچنین شکل کلی این هتل همانطور که از نامش پیداست به شکل علامت «اهم» که شبیه نعل اسب است خواهد بود، و متشکل از دو برج بلند است که در بالا به یکدیگر متصل خواهند شد. اما نکته خاص این هتل مدرن، یک استخر خصوصی برای هر اتاق در بالکن آنهاست یعنی هر اتاق در بالکن خود یک استخر خصوصی دارد که هر وقت بخواهید می توانید در کمال آرامش از آن استفاده کنید و نگران آلودگی آن و یا شلوغ بودن محیط نباشید. این هتل مجموعاً در ۳۰ طبقه ساخته خواهد شد.





تهیه و تنظیم: محمود اکبرزاده



آب و آتش...

استوار کریمی و سروان حمیدی که برای گشت در منطقه از کلانتری خارج شده بودند برگشتند، استوار مشغول تنظیم گزارش در مورد پاکسازی محله از وجود اراذل و اوباش بود، چرا که آن روز چهار تا از «اسم دارهای» محله را حین ارتکاب جرم بازداشت کرده بود و گفت:

ـ «اسی بیست و یک»، «اصغر خره» و «بهرام بچه» رو که هر سه نفرشون از زورگیرهای سابقه‌دار این منطقه بودن، سر بزنگاه بازداشت کردیم کلانتر... خودتون که این بی‌اصل و نسبهارو بهتر می‌شناسین جناب سرهنگ؟ منظورم اینه که چون هیچ کس جرأت نمی کنه ازشون شکایت کنه[حتی اونایی که مالباخته هم هستند] از ترس اینکه بعداً مورد انتقامشون قرار بگیرند، راضی نمی‌شدند شکایت کنند... واسه همین ده روز صبح تا شب بالباس شخصی و با پیکان سواری پلاک شخصی توی اون محله به اسم مسافرکش، چرخیدم تا امروز که وقتی آقایون زرنگ اول و آخر خیابون «امیری» رو بستند و شروع کردند به گرفتن حق و حساب از کسبه‌های محل، یک مرتبه عین اجل معلق (من و سروان حمیدی و گروهبان پورهمت) ریختیم سرشون و تا آمدند دست به تیزی بشن، مچ‌شان نشست وسط دستبند و به دستور خودتون، یک سره بردیمشون بازداشتگاه دادسرا که با بقیه «اراذل و اوباش» یکجا دادگاهی بشن!

استوار این را گفت و محسن «خداقوت» تحویلش داد و یک نوشابه خنک برایش ریخت و... من اما، همانطور که مشغول مرور گزارش استوار بودم پرسیدم: «دستت درد نکنه کریمی که مثل همیشه سربلندمون کردی... ولی استوار طبق این گزارش که نوشتی، باید چهار نفر از «اسم دارها» رو بازداشت کرده باشی... ولی تو فقط اسم سه تاشون رو گفتی: «اسی بیست و یک (اصغر خره) و بهرام بچه»...

استوار حرفم را قطع کرد و «خنداخند» گفت: «منتظر بودم همینو بگی کلانتر تا یه خبری بهتون بدم که...» محسن جرعه‌ای از لیوان نوشابه‌اش را سر کشید و بالحنی که استوار را عاصی می کرد رو به من گفت: «دوباره این کریمی یک آفتابه دزد و گیر انداخته اما طوری شلوغش می کنه که انگار «کارآگاه پوآرو»ئه که...

ـ محل اختفای «سلمان بی‌وجدان» را ـ آن هم در حین ارتکاب جرم ـ پیدا کردم!

این را استوار گفت تا در یک لحظه طوفان سکوت، همه کلانتری را پر کند، چهره و واکنش خودم را ندیدم، اما محسن به معنی کلمه تا مرز سکته جلو رفته بود! رنگ صورتش که همیشه گندمی بود، حالا کاملاً کبود شده بود. رنگ چشمانش که به قول «فاطمه» همسرم دورنگ بود[هنگام روز و مقابل تابش نور خورشید آبی و در شب وزیر نور چراغ خاکستری بود] حالا از «شدت سرخی» به خون نشسته بود. مثل همیشه که عصبی می‌شد، انگشتانش را به «حالت شانه» مدام و به حالت عصبی، لای موهای خرمایی رنگش فرو می‌برد و... تا بالاخره به حرف آمد، بی آن که یادش باشد باید از استوار[که او را به یکی از آرزوهای بزرگ زندگی پلیسی‌اش رسانده بود] تشکر کند! پرسید:

ـ کجاست استوار... اون بی‌وجدان خوک صفت الان کجاست؟ منظورم اینه که داخل کدام بازداشتگاه زندانیش کردی؟

کریمی پوزخندی زد و گفت: «بازداشتگاه...؟ انگار اونقدر عصبی شدی که نشنیدی چی گفتم محسن، گفتم محل پنهان شدن «سلمان» رو که اتفاقاً مشغول ارتکاب جرم هم هست پیدا کردم و آمدم اینجا تا از کلانتر سوال کنم که چطوری وارد اون خونه بشیم و...»

محسن که واقعاً جنون گرفته بود با عصبیتی کم مانند و خنده‌ای جنون آمیز رو به کریمی کرد و گفت: «بابا گلی به جمالت استوار... ناسلامتی شما ۲۷ ساله که پلیسی و داری با خلافکارها مبارزه می کنی...؟ اینو یک پیشاهنگ مدرسه‌ای می‌دونه که چنین خلافکاری رو نباید به امان خدارها کرد و... ازت ناامید شدم استوار که...» محسن آنقدر عصبی شده بود که برخلاف همیشه که حرمت استوار کریمی را در نظر می گرفت، آن لحظه تند و بی‌پروا داشت می گفت: استوار که محسن را مثل برادر کوچکش دوست داشت، اگر هر کسی غیر از او چنین حرفهایی را نثارش می کرد، حتماً جوابش را می‌داد! ولی در مقابل محسن فقط نگاه رنجیده‌اش را به چشمان همکارش ریخت تا من محسن را به خود بیاورم:

ـ آرام باش سروان... چرا داغ کردی پسر...؟ استوار آنقدر «کاربلد» هست که من مطمئنم اینطوری که تو میگی «سلمان» را به امان خدا رها نکرده...! پس یا آرام باش محسن تا صحبت کریمی رو بشنویم، یا اگر نمی‌تونی خودت رو کنترل کنی برو داخل اتاقت تا من حرفهای استوار رو بشنوم!

«کریمی که نمی‌توانست ظاهرسازی کند و ابایی نداشت که دلخوری‌اش را به محسن نشان بدهد، با چهره‌ای مکدر از او روبرگرداند و رو به من گفت: «پنج تا از بچه‌های کلانتری آن منطقه را ـ که همه هم مسلح هستند ـ در اطراف خونه مستقر کردم، به شکلی که خانه کاملاً محاصره شده... کلانتر من می‌تونستم «سلمان» را بازداشت کنم... اما چون می‌دونستم رفیقمون سه ساله چشم انتظار این لحظه است، هماهنگ کردم که خودش بره و بازداشتش کنه...»

استوار اینها را گفت و محسن که فهمید منظور کریمی از گفتن «رفیقمون» خود اوست، لحظه‌ای خیره‌اش شد و سپس محسن (در یک ثانیه) زانو زد و دست استوار را بوسید و باصدایی که می‌لرزید گفت: «منو ببخش استوار... قاطی کرده بودم... من غلام شما هستم استوار و...»

استوار او را در آغوش کشید و باخنده گفت: «بعداً وسر فرصت حالتو می گیرم... فقط زودتر راه بیفت محسن!

محسن رو به من ایستاد و پا کوبید: «دستور چیه کلانتر؟»

به رسم احترام، و به قصد دلجویی از کریمی گفتم: «فرمانده عملیات استواره و خودش میگه باید چیکار کنیم...» این را گفتم و بلافاصله همراه محسن و استوار و پورهمت راه افتادیم به طرف محل اختفای «بی‌وجدان‌ترین بی‌وجدان عالم» و در همان حال، یاد آخرین برخورد محسن و سلمان افتادم...

***

سلمان، همانطور که از لقبش پیدا بود، یکی از رذل‌ترین خلافکارانی بود که در عمرم دیده بودم، او که هیکلی ورزیده داشت و با حضور در باشگاه بدنسازی، بدنش را قویتر هم کرده بود، اگرچه از هیچ کار خلافی روگردان نبود، اما حرفه اصلی‌اش «زورگیری» بود! وقتی می گویم رذل بود، به این خاطر است که، اکثر زورگیرها فقط موقعی دست به خشونت می‌زنند که «طعمه‌شان» بخواهد مقابل آنها مقاومت کند، یا «عابرین گذری» بخواهند او را به دام بیندازند، یا در نهایت اگر طعمه‌اش بخواهد داد و فریاد راه بیندازد، زورگیرها خشونت به خرج می‌دهند، سلمان اما، از آن جایی که کمتر اتفاق می‌افتاد کسی چهره خشن و هیکل گوریل مانندش را ببیند و مقاومت کند، معمولاً به راحتی افراد را «لخت» می کرد و اموالشان را می‌برد، اما در پایان کار و بدون اینکه طعمه‌اش مقاومت کند یا فریاد بزند، سلمان با مشت و لگد طرفش را خونی و بیهوش می کرد، فقط به این خاطر که «فرد مالباخته» بترسد و هرگز او را شناسایی نکند! ماجرا مربوط می‌شد به حدود سه سال قبل، که زورگیری‌های پرتعداد (سلمان از یک طرف و خشونتش از طرف دیگر باعث شد که من «یک هفته» آماده‌باش به پرسنل کلانتری بدهم و خوشبختانه یک روز صبح که سلمان مشغول به زورگیری وسط خیابان بود، من و محسن به طرفش رفتیم که «بی‌وجدان» سعی کرد فرار کند و به همین خاطر وارد یک خانه شد که ساکنینش حضور داشتند. لذا قرار شد

من از راه پشت‌بام وارد خانه شوم و محسن از روی دیوار حیاط که به محض ورود به خانه، سلمان فهمید که راه فرار ندارد، اما یک مرتبه پرید دختر بچه چند ماهه‌ای را که در آغوش مادرش داشت شیر می‌خورد، از بغل مادرش بیرون آورد و در حالی که من و محسن را تهدید می کرد که:«پا بگذارین جلو بچه‌رو خفه می کنم» ابتدا والدین کودک و بقیه ساکنین خانه را داخل عمارت که وسط حیاط قرار داشت زندانی کرد و سپس در حالی که نوزاد چند ماهه را در دست گرفته بود دوباره تهدیدش را تکرار کرد:«گردن این بچه مثل ساقه ریحون نازک و شکننده است... پس، کافیه پا بگذارین جلو تا گردنش رو خرد کنم، می‌دونین که من به راحتی اینکار رو می کنم؟» من و محسن که یقین داشتیم تهدید سلمان تو خالی نیست، هیچ کدام از جایی که ایستاده بودیم، تکان نخوردیم، سلمان هم بچه به دست آمد وسط حیاط و کنار استخر بزرگ خانه ایستاد و گفت:«حالا هر جفتتون اسلحه‌هاتون رو باز کنین و بندازین داخل این استخر» همین کار را کردیم و کلت‌هایمان رفت زیر آب! سلمان که پیدا بود دارد نقشه‌ای را طراحی می کند، نگاهی به اطرافش انداخت و توجهش به یک «موتور سیکلت» جلب شد و ما فکر کردیم می‌خواهد با موتور از خانه بگریزد، اما اشتباه می کردیم و این را چند ثانیه بعد متوجه شدیم، سلمان در حالی که سه تا از دکمه‌های پیراهنش را باز کرد، نوزاد را که اندازه یک «اتو دستی» بود گذاشت داخل یقه‌اش که کمی گیجمان کرد، سپس موتور را سر پانگه داشت و درباک بنزین را باز کرد و موتور را کمی کج کرد و مقداری بنزین را روی زمین ریخت و بعد هم شلنگ بنزین را در آورد و در نهایت موتور را برد تا جلوی در عمارت و همان جا رهایش کرد و دوباره بچه را در دستانش گرفت و آمد کنار استخر و درست در لحظه‌ای که من متوجه شدم چه قصدی دارد[و دیگر فرصتی برای واکنش باقی نمانده بود]از داخل جیبش یک فندک در آورد و رو به محسن که بالای پشت‌بام ایستاده بود گفت:«حالا وقتشه که انتخاب کنین، من یا اعضای این خانواده»

این را گفت و قبل از اینکه ما بتوانیم حرفی بزنیم، فندک را روشن کرد و آن را به طرف «مسیر بنزین» انداخت تا شعله آتش به سرعت به طرف موتور و به طرف خانه راه باز کند! و بعد مرحله دوم نقشه‌اش را عملی کرد و در حالی که قهقهه جنون آمیز سر داد گفت:«شما فکر می کنین این بچه شنا بلد باشه؟» و ناگهان در مقابل چشمان حیرت‌زده من و محسن، نوزاد کوچک را پرتاب کرد وسط استخر و... نقشه «بی‌وجدان» حساب شده بود، او مطمئن بود که ما بین نجات اعضای آن خانواده و دستگیر کردن خودش، راه اول را انتخاب می کنیم و همین اتفاق نیز رخ داد، من که نزدیک خانه بودم با سرعت خود را به کپسول آتش‌نشانی که روی ستون جلوی در قرار داشت، رساندم و تمام تلاشم این بود که آتش به باک موتور نرسد و انفجار رخ ندهد، و در لحظاتی که من مشغول آتش بودم، محسن که می‌دانست فرصت ندارد از پله‌ها پایین بیاید، از همان فاصله هفت، هشت متری شیرجه زد داخل استخر و... تمام این اتفاقات[از لحظه‌ای که سلمان آتش را روشن و بچه را داخل استخر پرتاب کرد] کمتر از ده ثانیه رخ داد و چند لحظه بعد وقتی من اعضای خانواده را از خانه بیرون آوردم، محسن نوزاد دو ماهه را که از استخر بیرون کشیده بود تحویل مادرش داد و موقعی که یاد سلمان افتادیم، او صدها متر از آن خانه دور شده بود! هنگامی که کنار محسن رسیدم گفت:«من در همه عمرم چنین شقاوتی را ندیدم...»

محسن در حالی که چشمانش سرخ شده بود با خودش زمزمه کرد:«خدایا کمکم کن ازش انتقام بگیرم...» خدایا کمکم کن این حیوون رو گیر بیارم...»

و سه سال بعد، استوار شیرین‌ترین خبر دوران عمر پلیسی‌مان را به من و محسن داد...

***

ساعت ۳ بعد از ظهر بود که من و محسن و استوار «سر کوچه یاور» ایستادیم و در حالی که نگاهمان به آن خانه جنوبی بود، کریمی علت «حضور سلمان بی‌وجدان» در آن خانه را برایمان توضیح داد: که خودش یک تراژدی بود! استوار گفت:«از این سلمان نامردتر مادر نزائیده! قضیه اینه که عصر دیروز «سلمان» توی خیابون داشته راه می‌رفته که متوجه یک زن میانسال می‌شه که مقداری طلا به گردن و تعدادی النگو هم به دستهاش داشته، سلمان ابتدا می‌خواسته طبق معمول بره جلو و با زور طلاها رو از دست و گردن آن زن بیرون بیاره، که یک دفعه چشمش به دختر جوان آن زن (که یک دختر جوان ۱۹ ساله است) می‌افته و یک مرتبه تصمیمش عوض می‌شه و یک نقشه شیطانی می کشه!

به این صورت که آن دختر و مادر بیچاره رو تعقیب می کنه و تا اینجا میاد[که اگر غیر از این بود هرگز در این محل که می‌دانست بچه‌های کلانتری ما دنبالش هستند، پیداش نمی‌شد] و موقعی که خونه رو یاد می گیره، میره دنبال یکی از نوچه‌هاش که «اصغر خره» باشه و خونه رو به «خر» یاد می‌ده و باهاش قرار می گذاره که فرداشب (یعنی امشب) اصغر بعد از ۱۲ شب با ماشین خود سلمان بیاد جلوی در. این خونه تا سلمان که لابد فرش و تلویزیون و... و را نیز از این خونه خواهد دزدید، به راحتی سوار ماشین اصغر بشه و از اینجا دور بشه، حالا ببین کار خدارو که وقتی من اون سه تا «اراذل» رو توی خیابان «امیری» بازداشت کردم و دیدم یک ماشین زیر پاشونه، بعد از تجسس داخل ماشین، فهمیدم که صاحبش همین بی‌وجدان و خوشبختانه «اصغر خره» هم به محض اینکه پرسیدم ماشین سلمان دست تو چیکار می کنه؟ از ترس اینکه در جرم «تجاوز به عنف» سلمان همدستش محسوب نشه، سیر تا پیاز ماجرا رو گفت و... حالا هم که اینجا هستیم!» توضیحات استوار که تمام شد محسن گفت:«خوشبختانه نفرات داریم و راحت می تونیم خونه‌رو محاصره کنیم... کار رو شروع کنیم کلانتر؟» کمی فکر کردم و گفتم:«اصلاً نمی‌خواهم سلمان دوباره گروگان داشته باشه...؟ من فکر دیگری کردم، تصورم اینه که اگر زنگ خونه رو بزنیم[با توجه به اینکه آیفون ندارند]احتمالاً خود سلمان میاد دم در، چون او منتظر اصغره که با ماشین بیاد سراغش و...» بقیه نقشه‌ام را که گفتم محسن پاسخ داد:«پس با اجازه‌تون من وامیسم جلوی در...» این مرتبه اولی نبود که محسن پیش‌قدم می‌شد تا در این مأموریت‌ها برای من اتفاقی نیفتد! سری تکان دادم و گفتم:«می‌دونم سلمان اون توئه!»

و بعد دوتایی به طرف خانه رفتیم و در زدیم و... همه حدس‌هایم درست از آب در آمد، سلمان خودش در را باز کرد و... اما همین که چشمش به ما افتاد خود را عقب کشید و دستش را جلو آورد تا اسلحه محسن را از دستش بگیره، که اگر این اتفاق رخ می‌داد فاجعه در راه بود، زور سلمان آنقدر زیاد بود که با یک دست لوله اسلحه را گرفته و با دست دیگرش در را هل می‌داد، با این حال زورش به ما دو نفر می‌رسید[استوار سر کوچه ایستاده بود که اگر سلمان خواست از راه پشت‌بام فرار کند دستور تیر را صادر کند] سلمان لحظه به لحظه داشت بیشتر در را می‌بست و من و محسن تمام توانمان را گذاشته بودیم که این اتفاق رخ ندهد و... که محسن به من گفت:«کلانتر شما اسلحه را بگیر» همین کار را کردم و دو دستی اسلحه محسن را گرفتم و به طرف خودم کشیدم که لوله اسلحه آرام آرام داشت از دست سلمان بیرون می آمد و... اما او یک شیطان باهوش» بود! چرا که ناگهان اسلحه را رها کرد و نیروی مضاعف طوری به طرف من جا خالی کرد که چند متر به عقب پرتاب شدم و وسط کوچه به زمین افتادم، اما خوشبختانه اسلحه در دستم بود و سلمان هم که وضع را این گونه دید، خود را از پشت در عقب کشید و محسن با سر رفت توی راهروی پشت در ورودی، که از یک دالون چهار متری به حیاط راه داشت و... بقیه ماجرا را محسن اینگونه برایم توضیح داد:

ـ وسط دالون که ولو شدم، سلمان چند مشت سنگین توی صورتم و چند لگد توی شکمم کوبید و موقعی که فکر کرد من از پا در آمده‌ام، به طرف حیاط راه افتاد تا دوباره (به قول کلانتر) برای خودش یک گروگان دست و پا کند و... اما نمی‌دانست که من سخت‌جان‌تر از اینم که با ضربه‌های او از پا در بیایم، چرا که بلند شدم و او هنوز به حیاط نرسیده بود که با لگد کوبیدم زیر شکمش! و از آن به بعد یک مسابقه بوکس شروع شد، مطمئن بودم که زور سلمان از من بیشتر است، پس نباید می گذاشتم او مرا بگیرد، مثل زنبور این سو و آن سو می پریدم و مشتهایم را توی صورتش می کوبیدم و... البته که هر یک ضربه او برابر با ده ضربه من بود، اما دو انگیزه برای من وجود داشت که کمکم کرد، هر بار که با ضربه‌های سلمان داشتم از پا در می آمدم، تصویر آن نوزاد که وسط استخر دست و پا می‌زد به چشمم می آمد و نیرویی مضاعف در بازوهایم جمع می‌شد! انگیزه دوم نیز اشکها و دعاهای دختر جوان صاحبخانه بود که توی حیاط و پشت دالون ایستاده بود و منتظر بود که تکلیف این نبرد روشن شود و سرنوشت خودش نیز معلوم شود! به همین خاطر هر بار که ضربه‌های مرگبار سلمان نزدیک بود مرا بیهوش کند، صدای دختر جوان (که از ظاهرش پیدا بود سلمان خیلی آزار و شکنجه‌اش داده) از پشت در به گوشم می‌رسید:«یا فاطمه زهرا(س) کمکش کن... یا حسین(ع) کمکش کن، وفقط خدا می‌داند ضجه‌ها و دعاهای دختر جوان چه نیروی شگرفی در من ایجاد می کرد!

آن گونه که بالاخره سلمان ـ مانند یک گوریل زخمی ـ کم آورد... ضربه‌های آخر را با چنان خشم و غضبی توی صورت سلمان می کوبیدم که مطمئن شوم نمی‌تواند از جا برخیزد و... ضربه آخر را اما، سارا به سلمان زد، همان دختر جوان که وقتی «بی‌وجدان» از پا افتاده داخل راهرو شد و همه آزار جسمی را که نصیبش شده بود، با چنگی که توی صورت آن نامرد کشید تلافی کرد و... و بعد به طرف من آمد و با گوشه چادرش زخم صورتم را پاک کرد! ■

هدف دعا این است که به شکل کامل با خدا یکی شویم

سلسله ساسانیان، پادشاهی شاپور

جنگ با روم

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که شاپور پس از عقب راندن و تارومار کردن هپتال‌ها چند معدن طلا کشف کرد و به پشتوانه‌ی آن ثروت بزرگ، سکه‌ی خود را در مناطق غیر ایرانی نیز رایج کرد آنگاه به آبادانی ایران همت گماشت. از وقایعی که در آن دوره روی داد، لغو قانون ممنوعیت شکار و کشتن شیر بود. در زمان اردشیر قانون این بود که مجازات کشتن شیر مرگ است بنابراین شیرها مردم را آزار می‌دادند و کسی حق نداشت آنها را براند. مهمترین ماجرایی که پس از آن پیش آمد، اعلام جنگ آمه‌لیانوس، امپراتور روم بود. او با سپاهی از لژیون‌ها به ایران تاخت و کاری از پیش نبرد. یکی از سرداران رومی که در میدان جنگ باده گساری می‌کرد، آمه‌لیانوس را کشت و با شاپور صلح کرد و به روم برگشت اما پس از مدتی با تحریک تیری‌داتس، شاه شکست خورده ارمنستان، خود را آماده جنگ کرد. این بخش از تاریخ کاملا مستند است زیرا نقل قول مستقیمی است از شاپور.

پوزش و توضیح

هفته پیش سنگی پیش پای لَنگی افتاد و نتوانستم تاریخ تاراج را به همکاران محترم تحویل بدهم ناچار چاپ نشد. مرا به این سخن بیامرزید که می‌گوید:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

یکی از خوانندگان گرامی تلفن فرموده بود که «در چند شماره پیش سخن از رکسانا و مرگ اسکندر رفته بود ولی در ادامه ماجرا معلوم نشد رکسانا چه شد و اسکندر چگونه مرد.» به جای پاسخ چند سطر از تاریخ تاراج همان چند شماره پیش را کپی پیست(copypast) می‌کنم تا پاسخ این دوست گرامی و خوانندگان دیگر را داده باشم: «برخی از مورخان نوشته‌اند که اسکندر و رکسانَه دارای پسری شدند به نام اسکندر دوم که پس از مرگ اسکندر، کشته شد. شوهر خواهر اسکندر که کاساندروس نام داشت، رکسانه و اسکندر دوم را کشت.» «داستان واقعی مرگ اسکندر چنین بود که چند ماه پس از مرگ هفستیون (سی و سه سالگی اسکندر)، کنار رودخانه کرخه بزمی بزرگ برپا کرده بود. پس از باده گساری بسیار برهنه شد و در رودخانه شنا کرد. همان شب به تب دچار شد و از فردایش نتوانست از بستر برخیزد. روز به روز بیماری او شدت یافت و پس از ده یا پانزده روز جان داد. مورخان معتقدند او به مالاریا دچار شده بود. آگوست بایی مورخ فرانسوی تنها کسی است که بیماری او را ذات‌الریه تشخیص داده و دلایل قابل قبولی نیز ارائه کرده است.»

پاروزنان والرین

والرین که امپراتور روم شده بود، شادخواری را کنار گذاشته بود و با کمک پونتوس که سردارش بود، و با پشتیبانی تیری‌داتس، شاه معزول ارمنستان، مشغول گردآوری سپاه شد. او به بیست لژیونر که هریک در ولایتی حکومت می‌کردند، فرمان داد سربازان و ساز و برگ جنگی خود را آماده کنند تا به جنگ بروند. رومی‌ها مدت زیادی بود که در جنگی پیروز نشده بودند و خزانه‌های آنها در حال تمام شدن بود. والرین برای این که آنها را به جنگ تشویق کند، اعلام کرد هر لژیونری هر غنیمتی که به چنگ بیاورد، به خودش تعلق دارد و دولت مرکزی رُم برای آنها ادعایی ندارد. به‌زودی لشکر بسیار بزرگی گردآوری کرد. شاپور می‌گوید:

«رومی‌ها تا آن روز چنان لشکری نیاراسته بودند ولی آوردن آن لشکر بزرگ به ایران از راه خشکی ناممکن بود از سویی آوردن آنها از دریا به کشتی‌های بزرگی نیاز داشت تا بتوانند آن همه سرباز را با ساز و برگ جنگی زیاد و سنگینی که داشتند، حمل کند. اما آنها که سال‌ها بود در هیچ جنگی پیروز نشده بودند، برای پاروزنی آن همه کشتی، نه اسیر جنگی داشتند نه بودجه‌ای که برای هزینه‌هایش بس باشد».

پونتوس هم این موضوع را به والرین یادآوری کرده بود:

ـ ما برای کشتی‌هایی که داریم، سی هزار پاروزن می‌خواهیم... هیچ فکر کرده‌ای که این افراد را از کجا و چگونه تأمین خواهی کرد؟

والرین پاسخی غیرمنتظره داد: پاروزنان را از دارالطیب‌ها و قمارخانه‌ها تأمین خواهیم کرد... در زمان والرین دولت روم به اقتصادی بیمار دچار شده بود. تورم بیداد می‌کرد و بیکاری جوانان و سرپرست خانواده‌ها آنها را وامی داشت برای سیر کردن شکم خود و خانواده به هر کاری تن بدهند. بسیاری از خانواده‌ها هیچ ابایی نداشتند که دختران خود را به دارالطیب‌های سراسر یونان بفرستند و سکه‌ای به کف بیاورند. از سویی جوانان به دلیل کسالت و اوقات فراغت شبانه‌روزی، وقت خود را در جاهایی مانند قمارخانه‌ها سپری می‌کردند و اگر می‌باختند و بدهکار می‌شدند، ناچار بودند برای صاحب مال بیگاری کنند. والرین این نکته‌ها را به خوبی می‌دانست بنابراین نقشه‌ای طراحی کرد تا بتواند پاروزنانی را که می‌خواست، تأمین کند.

از آن روز به فرمان والرین گروه زیادی از افرادش به سه کار مأمور شدند: گروهی به وسوسه جوانان مشغول می‌شدند و آنها را به دارالطیب‌ها می‌بردند. پس از چند پیمانه، خِرَدِ آنها را زایل می‌کردند و می‌گفتند اگر قبول کنید که در کشتی‌های جنگی پاروزن شوید و حقوقی هم بگیرید، اجازه می‌دهند سه روز رایگان در دارالطیب زندگی کنند. گروه دیگری از مأموران نیز به قمارخانه‌ها می‌رفتند و به کسانی که باخته بودند، وامی چند روزه می‌دادند. آنها وام را می‌باختند و ناچار برای بیگاری به کشتی‌های جنگی منتقل می‌شدند. سومین گروه مأمور بودند از عیسویان ثروتمند باج بگیرند و جوانان عیسوی بی‌بضاعت را اسیر کنند تا پاروزن شوند. والریانوس با این نیرنگ، سی هزار جوان سینه پهن و بالابلند را به طبقه‌ی پایین کشتی‌های جنگی خود برد و پای آنها را با زنجیر بست و به دستشان پارو داد.

والرین چند کشتی بادبانی نیز فراهم کرد تا آذوقه سپاهش را حمل کند. او صد و بیست هزار سلحشور، سی هزار پاروزن و تعداد زیادی کارگر تدارکات داشت. نخست کشتی‌های بادبانی را راه انداخت. باد در بادبان کشتی‌ها پیچید و در میان هیاهوی سربازان حرکت کردند. چند ساعت بعد کشتی‌های جنگی با صدای کوبه طبل‌ها راه افتادند و والرین حرکت کرد تا گوشه‌ای از تاریخ را رقم بزند. او بی‌هیچ مشکلی به سوریه رسید و افراد و تسلیحاتش را پیاده کرد. شاپور شاه می‌گوید:

«والرین می‌دانست اکنون که به خشکی رسیده، پاروزنانش ماه‌ها بیکار می‌مانند بنابراین آنان را نیز پیاده کرد و به دستشان اسلحه داد. پاروزنان نیروی بدنی بسیاری داشتند زیرا اگر پاروزنی می‌توانست پس از یک سفر زنده بماند، کم کم عضلاتی آهنین پیدا می‌کرد و طاقتش بالا می‌رفت».

والرین نتوانست از آن سی هزار جوان نیرومند چشم بپوشد بنابراین آنها را به سپاهش افزود و تعداد سربازانش را به صد و پنجاه هزار نفر رساند. او می‌دانست پاروزن‌ها ارزش نظامی لژیون‌ها را ندارند ولی چون نیرومند بودند، در جنگ به کارش می‌آمدند.

سفورا و ملانوس

والریانوس تصمیم گرفت از راه قادسیه امروزی حرکت کند و با شاپور روبه‌رو شود. آنجا مسیری کاروان‌رو بود و در تمام طول سال برای کاروانیان آب داشت ولی نه آن‌قدر که بتواند سپاه والرین را سیراب کند بنابراین تصمیم گرفت همواره از کنار فرات حرکت کند. کناره‌های فرات برای گذشتن لشکریان والرین بسیار مناسب بود زیر مسطح بود. یونانی‌ها به تسلیحات سنگین و سواره نظام اعتقاد زیادی نداشتند. او نیز افزون بر مقداری منجنیق سلاح سنگین با خود

نیـاورد. او بـه پیـاده نظامش متکی بود می دانسـت کرانه هـای فرات راحت ترین و مطمئن ترین راهی بود که می توانست به سوی شاپور بیاید. شاپور می گوید:

«در تمام مدتی که والرین در رُم بود و برای جنگیدن با من نقشـه می کشید، تا هنگامی که بین ما جنگ آغاز شـد، جاسوسـانم مرا از کارها و تصمیم هایش خبر دار می کردند. سـپاه من پیوسـته آماده حمله بود ولی من صبر می کردم تا در بهترین موقعیت به او بتازم. شـبی نبود که با مشاورانم وضعیت او و خودم را بررسی نکنم. یکـی از موضوع هایی که بایـد به آن توجه می کردیم، شـهر آباد و زیبای ادس بود که می کوشیدم والرین را وادار کنم جایی با من بجنگد که از ادس دور باشد. حتی ایـن موضوع را نیز در نظـر گرفته بودم که اگر والرین بخواهد عقب نشینی کند، نباید ناچار شود از شهر ادس بگذرد زیرا آنجا را آتش می زد و غارت می کرد».

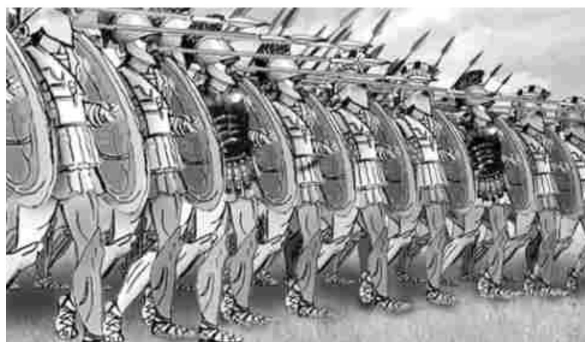
ادس همان اورفه امروزی اسـت که در آن روزگار موستان های بزرگی داشت و انگورش در آسیا مشهور بـود. کار دیگر مردم ادس پرورش پیله ابریشـم بود. بازرگانـان حتی از چین به اورفه می آمدند تا ابریشـم بخرند. باغـداری و کشـاورزی و تجارت ابریشـم در ادس رونقی بسـزا داشت و این شـهر را آباد و ثروتمند کرده بود. شاپور که خودش نیز در آبادانی و رونق ادس سـهمی درخـور توجه داشـت، محدوده جنگ را از آنجا دور کرد و نگذاشـت کسی از ادسی ها آسیبی ببیند.

شـاپور وانمـود کـرد از برابـر سـپاه والریانـوس می گریزد تـا او را از ادس دور کند. هنگامی که فاصله‌اش با شهر زیاد شد، توقف کـرد و اردوگاه زد. والرین که فریب نیرنگ عقب نشـینی شاپور را خورده بود، باورش شده بود که پیروز خواهد شد. پونتوس از او می خواست که زودتر حمله را آغاز کند زیرا سـربازان از تهیدستی به جان آمده‌اند و تشـنه غارت و غنیمت هستند. والرین معتقد بود اکنون که دشمن روحیه‌اش را باخته، خوب است چند روز خیمه بزنیم تا سربازان تازه نفس شوند و بهتر بتوانند غارت کنند.

شاپورشاه نیز با این کار موافق بود زیرا می خواست گروهی از عیسـویان را به اردوگاه والرین بفرستد تا در گوش عیسـویانی که از پاروزنان بودند، بخوانند برای والرین نجنگند و به شاپورشـاه پناه بیاورند. سـربازان والریـن روزها آزادانـه در کرانه فـرات رفت و آمد می کردنـد. فرات به‌ویـژه در آن فصل پر از ماهی بود و با این کـه یونانی ها ماهی نمی خوردند، به صید کردن ماهی بسـیار علاقه داشتند و مانند خرس هایی که سر راه ماهی آزاد می‌ایسـتند و شـکار می کنند، وارد آب شده بودند و با لودگی و شوخی و خنده ماهی می گرفتند. بنابراین برای عیسـویانی که داوطلب شده بودند وارد اردوگاه والرین شـوند، موقعیت مناسبی وجود داشت. آنها که جامه رومی پوشیده بودند، وارد دسته سربازان عیسـوی می شدند و با هم کیشـان خود ارتباط برقرار می کردنـد. در آن میان کسـانی نیـز بودند که برای

دیدن اقوام خود وارد اردوگاه رومی ها می شـدند. یکی از آنهـا دختری بود به نام سـفورا که چند ماه پیش به ایران گریخته بود. او شنیده بود برادرش، ملانوس، بین پاروزنان والرین اسـت بنابراین جامه مردانه پوشید و وارد دسته عیسویان شد و برادرش را پیدا کرد. او برای ملانوس و سـربازان عیسوی دیگر تعریف کرد که در ایران به عیسـویان زمین و خانـه و ابزار کار می دهند و می تواننـد آزادانه به کلیسـا برونـد و خدای خود را نیایش کنند.

سـفورا آن روز تـا پاسـی پس از ظهر در دسـته عیسـویان ماند و تصمیم گرفت به دسـته‌های دیگر نیـز که همگی پـاروزن بودند و به اجبار به جنگ آمده بودند، برود و آنها را به فرار از سپاه والرین تشویق کند. ملانـوس و چند جوان دیگر هـم دنبالش راه افتادند و تا شـب توانسـتند چند هزار نفر را قانع کنند که هنگام جنگ به شاپور شاه بپیوندند. توضیح می دهم که حقوق سـربازان کم بود و آنها فقط به امید گرفتن غنیمت به جنگ می آمدند ولی آن سـی هـزار نفری که پاروزن بودند، اسیر محسوب می شدند و حق نداشتند غنیمت



بردارنـد. تنها پاداش آنها این بود که آزاد می شـدند بنابرایـن تبلیغ های سـفورا و گروهش بسـیار زود در پاروزن‌ها اثر می کرد به‌ویژه که شاپور گفته بود آنها را اسـتخدام خواهد کرد. مزد سـرباز ایرانی بالا بود و هر غنیمتی که می گرفت، مال خودش بود.

چون شب شد، سفورا که از موفقیت خود هیجان‌زده شده بود، تصمیم گرفت تا دمیدن روز به کارش ادامه بدهد. پاسـی به دمیدن روز مانده بود که به برادرش و چند تن که او را یاری کرده بودند، گفت بهتر اسـت به اردوگاه ایرانیان بازگردند. هنگام بازگشت، چند تن از شبگردان رومی به آنها مشکوک شدند زیرا عیسویان حق نداشـتند از دسته خود دور شوند. توضیح می دهم که عیسوی ها صلیبی چوبین به گردن داشتند تا ضمن احترام گذاشـتن به پیامبر خود، عیسوی بودن خویش را آشـکار کنند. کسی که تقیه می کرد و معلوم می شد عیسوی اسـت، مجازات می شـد. یکی از مجازات‌ها بریدن هر دو گوش بود. باری... سفورا ناچار شد شمشیر بکشـد و با یارانش به شـبگردان بتازد. بین آنها جنگ در گرفت. شـاید اگر شبگردان دیگر باخبر نمی شدند، سفورا و دوستانش موفق می شدند به اردوگاه ایرانیان بگریزند اما انگار سرنوشـت آنها به مرگ ختم می شد زیرا همگی کشته شدند.

جنگ بزرگ شاپور و والرین

جایی که والرین اردو زده بود، کوسه هم داشت زیرا کوسه‌های دریا تا آنجا دنبال شکار می آمدند. رومی‌ها کـه از صید ماهی و آب بازی بسـیار لذت برده بودند و هـر روز وارد رود فـرات می شـدند، یک روز قبل از شروع جنگ، یعنی در چهل و چهارمین روز بهار ۲۶۰ میلادی آب فرات را سرخ کردند زیرا کوسه‌ها به آنها حمله کردند و بسـیاری را کشتند یا به‌شدت مجروح کردند طوری که کمی بعد آنها نیز جان دادند. آن روز چهارده رأس اسـب هم که آنها را برای شست‌وشو به رود برده بودند، تلف شـدند. این موضوع سـبب شد که پونتوس و سـرداران دیگر به والرین فشـار بیاورند جنـگ را آغـاز کند. او که خود نیـز به این موضوع پی برده بود، به لشـکرش آرایش جنگی داد. او پی برده بود ممکن اسـت سـربازان پاروزن شورش کنند و به ایرانیـان بپیوندنـد بنابراین آنها را در قلب سـپاهش جای داد تا نتوانند بگریزند یا سسـتی کنند. شاپور که منتظر بود پاروزنان در آغاز جنگ تسـلیم شـوند، از آرایش جنگی والریانوس پی برد که فعلا نمی تواند به آنها امید ببندد.

سپاهیان دشـمن در یک خط مستقیم که سـمت چپش رود فرات و سمت راستش چند تپه بود، آرایش گرفته بودند تا شـاپور نتواند او را دور بزنـد. جلو تمـام پیاده نظامش صفی از منجنیـق گذاشـته بود. کنار هـر منجنیق تلّی از سـنگ بود. شـاپور بـرای این که ببیند کارایی منجنیق‌های دشـمن چقدر اسـت، به سـواره نظامش فرمود بـه حمله تظاهر کنند. همین که آنها وارد میدان شدند، منجنیق‌ها به کار افتادند و چنان سنگباران آغاز کردند که شاپور فرمود در شیپور بازگشت بدمند.

شاپور پی برد که اگر چاره‌ای نیندیشد، منجنیق‌های والرین سـربازان او را زیر سـنگ دفـن خواهند کرد. او سـربازانی از اقـوام گوناگون داشـت که هر یک از آنهـا افزون بر دلیـری، کارایی خاصی داشـتند. آنها عبارت بودند از: سـربازان آتروپاتن (آذربایجان) که تیراندازان چابک دسـتی بودند و معمولا تیرشان خطا نمی‌رفت. سـربازان تالج (طالش) مردانی قوی هیکل و درشـت و بلنـد قد بودند. تخصـص آنها جنگیدن با گرزهای سـنگین و دسـته بلند بود. برخی از سربازان گدوزیا (بلوچستان) و سکستان (سیستان) ارابه‌رانانی قوی و ماهر بودند که ضمنا در تربیت اسب نیز دستی بر آتش داشـتند. به گفته شـاپور «هر یـک از آنها به پهلوانی افسانه‌ای می مانند. ارابه رانی کار هر کسـی نبود. گرفتن هشت تسمه کلفت که از چرم گاو ساخته شـده و پنج گز (متر) درازا دارد، خود به خود سـنگین است چه برسد به این که آن هشت تسمه به چهار اسب متصل باشـد و بخواهند آنها را مهار کنند». سـربازان هوآران (ایوان کی)، انژیان (قهستان خراسان جنوبی)، مـردان تنومند و پهلوان مازانـی و هیرکانی (گرگان)، سـواران پـارس، تیرانـدازان کـرد و کمنداندازان باختری (خراسان شمالی).

ادامه دارد

وقتی زندگی شیرین است، به خود بگویید، شاید قرار است شیرین‌تر از این بشود ● آندرو میتوس

جعفر صمیمی
از آمریکا

نگاهی گذرا و چشمکی به:

دست پخت «گوش شکسته»ها در «المپیک»! ۲



*** یک خانم خانه‌دار با سه تا بچه ستاره و قمر خانم المپیک لندن شد**

عروسی ۱۹٤۸ لندن

در پی جنگ جهانی دوم و ۱۲ سال وقفه در بازیهای المپیک، سیب سرخ المپیک باز هم به دست سیاستمداران انگلیسی افتاد. تا میزبان دوازدهم شوند. قبلاً قرار بود که بازیهای المپیک ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ در شهرهای ژاپن و فنلاند برگزار شود و حتی در کوران جنگ نیز چندین کشور که دور از دسترس و مصائبه جنگ بودند خواهان برگزاری آن شده بودند که کانادا و شهر دیترویت از جمله آنان بود. ولی انگلیسی‌ها تمامی جوانب را خوب بررسی کرده بودند المپیک از شمال و جنوب و شرق و غرب محدود به دلالان سیاست شده بود و لندنی‌ها در اندیشه زیر ابرو برداشتن و بزک کردن عروس لندن بودند تا المپیک را به خانه او ببرند. و گفتند «لندن» برای برگزاری جشن المپیک حرف ندارد!

«عروسی» که شکمش نفخ می‌کرد، و شش انگشتی و کمی هم غشی بود و وقتی هم حرف می‌زد زبانش می‌گرفت و سوت می‌زد. حتی کارت دعوتی برای ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها نفرستادند که مغایر و خلاف فلسفه و ماهیت وجودی المپیک بود. و حتی در کمیته اقتصادی المپیک (C.O.C) از آن کشورها خواسته شده بود که به برگزاری مالی عروسی المپیک لندنی‌ها کمک شود. (شاباش می‌خواستند!)

در زمانهای برگزاری المپیک باستان جنگ‌ها قطع می‌شد و همه در اطراف حلقه‌های المپیک حلقه می‌زدند و برگ سبز زیتون را به نشان دوستی و مدال‌آوری تقسیم می‌کردند.

بوسیدن هیتلر گناه است امّا بوسیدن مدال المپیک برای یک قهرمان و ورزشکار آلمانی و ژاپنی که اشکالی نداشت.

«روسها» را اگر چه دعوت کرده بودند ولی نیامدند که خود حدیث دگر داشت و چنانچه فرصتی شود به گوشه‌ای از آن می‌پردازیم.

آمریکا در المپیک ۱۹۴۸ لندن حرف اول را زد و با کسب ۸۴ مدال اول شد. انگلیسی‌ها ۲۳ مدال را صاحب شدند که تنها سه تای آن طلا بود. یک خانم خانه‌دار ۳۰ ساله آلمانی‌الاصل هلندی (ندرلند) با سه تا بچه در دو و میدانی ۴ طلا گرفت و لقب «پرنده خانه‌دار» را بُرد.

او قمر خانم و ستاره بازیهای المپیک شده بود. نامش «فنی بلانکرز کوئن» بود.

در جریان این بازیها سیاستمداران و حاکمان دیگر کشورها نیز فعال بودند. که پیش کثافت سیاست وینیستون چرچیل کارگردان آن بود.

تازه دو هفته از تولد بچه ناخلف (اسرائیل) می‌گذشت. کره شمالی و کره جنوبی تقسیم و کشور کره شمالی بوجود آمده بود. روسیه در آن روزها تازه از برلین آلمان بیرون می‌رفت. «چینگ» چینی را به جای لندن به واشنگتن فرستاده بودند. قراردادهای نفتی را در جنوب ایران خود امضاء می‌کردند.

گاندی روح صلح ملت هند و رهاننده هندی‌ها از دست انگلیسی‌ها خاکستر ش سوزانده و به رودخانه ریخته می‌شود و در آفریقا و کشورهای عربی هیچ تپه‌ای نیست که آنها رنگی نکرده باشند و در این حال و احوال ملکه الیزابت (دختر جورج ششم) با پسرخاله‌اش (فلیپ) پیوند بسته و به حجله می‌روند. عروس شدن لندن برای المپیک مبارک باد. فقط «بابا کرم» را کم داشتند که شاه ایران او را به لندن نبرده بود. و در لاله‌زار تهران جا گذاشته بود. در این اوضاع

قمر خانم المپیک ۴۸

یک خانم خانه‌دار آلمانی‌الاصل «هلندی» با سه تا بچه (قد و نیم قد) و کسب چهار مدال طلای دو و میدانی، ستاره و قمر خانم بازیهای المپیک ۱۹۴۸ لندن شد، نامش «فنی بلاکرز کوئن» بود. «فنی» بی‌شباهت هم به «هیتلر» نیست فقط سبیل او را کم دارد.



داوران!

پیران ریش سفید و خاک تشک خورده کشتی، نظارت و قضاوت قهرمانان را زیر نظر می‌گرفتند. قوانین و امتیازات کشتی‌ها مثل «جیوه» هر ساله جابجا می‌شد. گاه قضاوت «داوران» جنجال فراوانی را در بین تماشاگران سبب می‌شد. «شیر سماور» بعدها خوراک داوران ورزشی شد و هنوز راهی در جایگاه تماشاگران ورزش نیافته بود.

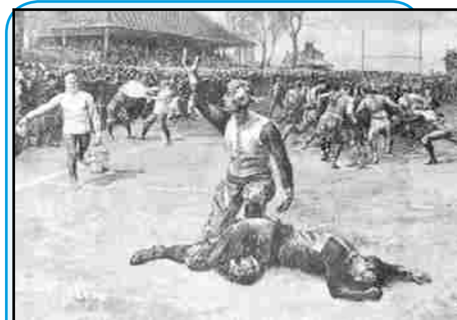
شرایط و در ۲۹ جولای ۱۹۴۸ بازیها توسط جورج ششم در استادیوم «ویمبلی» لندن با بیش از ۴ هزار شرکت کننده از ۵۹ کشور افتتاح شد که تا ۱۴ اگوست ادامه داشت.

انگلیسی‌ها خرج زیادی را جهت تاسیسات و امکانات و سالن‌های مسابقه و خوابگاه قهرمانان نکرده بودند تنها دستی و بزکی ظاهری شده بود و جان کلام «گدابازی» در آورده بودند. استخرهای شنای قهرمانان استاندارد نبود. میادین دو و میدانی و دوچرخه سواری نیز چنین بود. با سرپوشیدن استخر شنا، مسابقات بوکس و شمشیر بازی را برگزار کردند. و حتی از قرارگاههای نظامی نیز جهت مسابقات پرش استفاده شد.

خوابگاه و اردوی قهرمانان نیز بر این منوال بود. از تالارهای امپراطوری و سلطنتی نیز غافل نشده بودند و تالار سلطان بانو (Empress–Hall) را نیز به تجمع کشتی‌گیران داده بودند که شاید به خاطر چشم پاکی. به ناموس مردم، جماعت کشتی و این حرفه بود؛ هر کس را که به حریم حرم سلطان بانو راهی نیست!!


تیم کشتی آزاد آمریکا، در المپیک ۱۹۴۸ لندن، آنها در فرنگی شرکت نکردند. سالیان طولانی آنها با کشتی فرنگی بیگانه بودند.

البته خوابگاه زنان ورزشکار که ۳۹۰ نفر بودند. دانشکده لندن بود که خدا می‌داند که چه ولوله و قشقرقی بوده است. (علی‌الخصوص در موقع گم شدن سنگ پا و صابون به چشم رفتن) البته پای زنها را فرانسوی‌ها برای نخستین بار در ۱۹۰۰ به المپیک کشیده بودند که در ابتدا مخالفت‌های زیادی از سوی کشورها شد. شیر خشت مزاجی‌های فرانسوی حتی آنها را از روی تشک‌های کوچک به روی تشک‌های بزرگ مسابقات کشتی جهان و المپیک آوردند.


عیب داوران در گذشته در آن بود که نمی‌دانستند کدام تیم را برنده کنند، تا سالم از میدان قضاوت بیرون آیند!! قانون منع شکار داوران مسابقات ورزشی سبب شد که شیر سماور روانه بازار ورزش شود.

در خود آمریکا «تا همین صد سال پیش» زنها حق رای نداشتند امّا فرانسوی‌ها!!! بهتر است حرفش را نزنیم و یک اعوذبالله» گفته از این مقدمه بی‌ربط که طولانی می‌شود. بگذریم و خانم‌ها «را فارغ» کنیم... لیچاری که طیار نیست گفتن ندارد.

روغنی‌های طلایی کشتی لندن

۴۰ سال از کشتی‌های المپیک ۱۹۰۸ لندنی‌ها می‌گذشت و آنها طعم و خاطره شیرین آن را هرگز فراموش نخواهند کرد و آمده بودند بار دیگر به آن روزهای خاطره‌انگیز دست یابند. المپیک شکل گرفته بود و فدراسیون‌های جهانی حریم و قوانین خاص خود را یافته بودند. قهرمانان نیز با آگاهی و شناخت به صحنه می‌آمدند. قوانین تق و لق انگلیسی‌ها در کشتی رنگ باخته بود. تا زنگ مسابقات در ۲۹ جولای آغاز و در ششم آگوست خاتمه پیدا کند.

در ابتدا کشتی گیران آزاد کار قدم به روی تشک‌ها گذاشتند و ایران که از سال ۱۹۴۷ به عضویت کمیته بین‌الملل المپیک پیوسته بود، کشتی گیران خود را روانه این بازیها کرده بود. مربیگری تیم کشتی ما را «صائیم اریکان» از ترکیه به عهده داشت.

وزن اول:

در وزن ۵۲ کیلو، «لننی ویتالای» فنلاندی با غلبه بر هالیت بالامیر ترکیه‌ای طلا را صاحب می‌شود.

او همین رنگ مدال را در مسابقات قهرمانی اروپا در ۱۹۴۶ برده بود. «یوهانسون» سوئدی به برنز قناعت کرده بود. و منصور رئیسی از ایران مغلوب (۰ـ۳) بیلی جرینگان (آمریکا) شده بود. «رئیسی» در دوره‌های دوم و سوم «بیل هریس» استرالیایی و «خاشابا دادصاحب جادها» و هندی را ضربه فنی کرده بود. او در آخرین کشتی خود مغلوب «بالامیر» (ترکیه) شد و به مقام چهارم دست یافت که بهترین عنوان تیم ایران بود.

وزن دوم:

وزن ۵۷ کیلو «ناسیه آکار» از ترکیه با پیروزی بر «جرالد سیمن» آمریکایی توانست طلا را به گردن آویزد.

منصور رحیمی ها کشتی گیر ایرانی بعلت اضافه وزن (۱۵۰ گرم) از رقابت‌ها بازماند. «آکار» سالها مربیگری ترکیه را عهده‌دار بود و در سال ۱۹۸۴ درگذشت. زن او به خاطر مرگ او خودکشی کرد.

وزن سوم:

در وزن سوم و ۶۲ کیلو «غضنفر بیلگه» از ترکیه با پیروزی بر «آوار سیقلن» سوئدی طلای دیگری را به اردوی ترکها برد. بیلگه در دور نخست با ضربه فنی حسن سعدیان (ایران) را بُرده بود.

«آدولف مولر» سوئیسی برنز را گرفت. حسن سعدیان قهرمان ایرانی، نخستین قهرمان ما بود که توانست بر حریف آمریکایی در (هارولد «هال» مور) پیروز شود، سعدیان در سومین کشتی خود مغلوب کشتی گیر با تجربه مجاری (فرنس توث) شد که افتخارات کشتی او در اروپا بدست آمده بود. «مور» آمریکایی ششم شد. «غضنفر بیلگه» اولین طلاآور تیم قهرمان در لندن بود که بلافاصله بعد از این موفقیت او «۲۰/۰۰۰» لیره از دولت ترکیه پاداش گرفت. غضنفر بیلگه ۲۴ ساله که از ۱۷ سالگی کشتی را شروع کرده بود در زمان سربازی از اعضای تیم کشتی ترکیه شد. و در مسابقات قهرمانی اروپا (۱۹۴۶ استکهلم) نیز طلا را صاحب شده بود. در دو رشته فرنگی و آزاد تبحر داشت و پس از خداحافظی از کشتی روی به کارهای خیریه آورد.

وسرانجام در آوریل سال ۲۰۰۸ در پی عمل جراحی (دستگاه گوارش) در «استانبول»، چشم از جهان فرو بست. کارهای خیر و مثبت «حسن سعدیان» قهرمان ایرانی کمتر از بیلگه نبود.

او دو باشگاه در جنوب تهران بنا کرد که به تعلیم و تربیت و آموزش و فلسفه کشتی و تاریخ آن می‌پرداخت. «دو» باشگاهی که در واقع در خدمت نوجوانان و جوانان محروم و پابرهنه بود باشگاه او در «جوادیه» که شامل استخر، وزنه‌برداری و سالن کشتی و تنیس روی میز بود روزانه شاید بیش از ۲۰ تومان درآمد نداشت!

امّا او با عشق به خدمت به جوانان محروم کار عاشقانه خود را دنبال می‌کرد آن باشگاه به نام تنها پسرش «داریوش» بود. «سعدیان» استاد فن لنگ هم بود و مرحوم «تختی» که ارادت خاصی به او داشت در مکتب او فنون و تبحر در اجرای آن را آموخته بود. و به شخصیت اصیل و جذاب و پهلوانی استاد سعدیان احترام ویژه‌ای قائل بود. درگیری‌های او با تیمسارهای تحمیلی ورزش داستانهای طولانی دارد که در این مقال فرصت آن نیست.

ادامه دارد

اولین طلاآور تیم قهرمان


«غضنفر بیلگه» اولین طلای تیم قهرمان را در المپیک لندن سبب شد. این طلا با ۲۰۰۰۰ لیره پاداش همراه بود. بیلگه در دو رشته آزاد و فرنگی دارای افتخاراتی برای کشتی عثمانی‌ها دارد. «یاشار دوغو» او را الگوی خود می‌دانست و نام فرزندش را غضنفر نهاد. بیلگه ۴ سال پیش چشم از جهان فرو بست.

اولین قهرمان


در المپیک ۱۹۴۸ لندن، حسن سعدیان اولین قهرمان ورزش ما بود که بر قهرمان آمریکایی «هال مور» غلبه کرد. تیم کشتی آزاد بدون شناخت از قوانین و مقررات و با چشم بسته پا به این میدان بزرگ گذاشته بود.

مسؤولین ورزش آن زمان آن قدر که به کراوات زدن قهرمان توجه و عنایت داشتند، از آماده کردن یک تیم قوی بر روی تشک غافل بودند.

سعدیان در سال ۱۹۴۹ خلاقیت و ارزشهای خود را در جهان به ثبت رساند اما آسیب دیدگی زانو مانع راه او در صحنه‌های جهانی شد. برای گره زدن کراوات از سفارت انگلیس کمک گرفته شده بود.

سر کچل و عرقچین!

حسن سعدیان اولین قهرمان ۶۲ کیلوی تیم ملی کشتی آزاد و اولین شاگرد قهرمان حاج عبدالحسین فعلی منصور برزگر آخرین قهرمان جهان و شاگرد حاج عبدالحسین بود.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

حیران باش

ز خار زار تعلق، کشیده دامان باش
به هر چه می کشدت دل، از آن گریزان باش
قد نهال، خم از بار منت ثمر ست
ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
تمیز نیک و بد روز گار کار تو نیست
چو چشم آینه در خوب و زشت، حیران باش
کدام جامه به از پرده‌پوشی خلق است؟
بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش
درون خانه خود هر گدا شهنشاهی ست
قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
خودی به وادی حیرت فکنده است تو را
برون خرام ز خود خضر این بیابان باش
ز بلبلان خوش الحان این چمن «صائب»
مرید زمزمه «حافظ» خوش الحان باش

صائب تبریزی

بی‌تو

اگر زخم زبانی بود خوردیم
اگر بار گرانی بود بردیم
بکش بر عکس ما روبان مشکی
که بی تو ما هزاران بار مردیم

ای عشق

دورویی در مرامم نیست ای عشق!
طمع هم در سلامم نیست ای عشق
به جز چشمت که قارون کرده ما را
دگر چیزی به نامم نیست ای عشق

آرزوی من

تو را چون پستهٔ خندان ببینم
بر اندوهت خط پایان ببینم
عزیزم! آرزوی من جز این نیست
تو را در خانه‌ام مهمان ببینم

می‌توانی

دوبیتی را به آتش می کشانی
به آتش می کشانی، می‌توانی!
جهنم گستری، کارت درست است
که خاکستر نشینم در جوانی

حسن احرامی ـ گنبد کاووس

نمونه شعر نو

سفارش

عشق، زیبا می‌خواهد ما را
مرگ، زشت
پس به رؤیا
به بیداری
و به کابوس
شاعر، قلمی با خود داشته باش
و به همیشه و همه جا
که حسرتها بر دلم گذاشته‌اند
شعرهایی که بر ذهن و زبانم گذاشته‌اند
و بر کاغذ، هرگز

منصور اوجی

دو رباعی از احسان افشاری

در باران

من بغض تو را شکسته‌ام در باران
با فکر تو چشم بسته‌ام در باران
تا لذت عاشقی دو چندان بشود
با آینه‌ای نشسته‌ام در باران

چهره

از چهره افروخته شمعی داری
پیداست بنای قلع و قمعی داری
با هر کس و ناکسی نشستی جز من
زیبایی منحصر به جمعی داری

اسباب‌کشی

قابهای دیوار را رها کنید
آنها سالهاست که رفته‌اند
میز را برای ناهار
و تخت را برای شام
به موریانه‌های کارگر بدهید
ترکهای اتاق هم
که از خودم هستند
می‌ماند
چند قطره باران شور
بی‌ابر
بی آسمان...

***

در گوشه اتاق نشستم
و قلیان
مرا کشید و
تمام شد

گروس عبدالملکیان

دو شعر کوتاه از حمیدرضا شکارسری

ابرها

ابرها چشم می گذارند
ما پنهان می‌شویم
باران پیدایمان می کند
ما چشم می گذاریم
ابرها پنهان می‌شوند
آفتاب برنده می‌شود

دیر

تنها شاید
مترسکی را سیراب کند
ابری که
دیر و بیهوده می‌بارد
بر مزرعه سوخته

بازی‌مرگ

کلاغ
پر
گنجشک پر
و اما
دل بی‌قرار مرغ عشق
در کنج قفس
پرپر

غلامرضا پیرانی – آبدانان

جوانه های ادبی

سالهای بی‌من

سالها آیینه‌ها بودند و روی دیگرت
نقطه‌چین‌ها خالی از من بود در دور و برت
با خودت دمخور شدی و از خودت بی‌خود شدی
گوشه‌ای کز کرده رویا پروراندی در سرت
سالها من را کنارت کم می‌آوردی چقدر
بعد از عمری وقت آن شد من بکوبم بر درت
من همانم تا که تاکستان شوم انگورتر
تا شراب از من بجوشد پر شود در ساغرت
چشمهایم را خود بر روی درها دوخته‌ست
از همان روزی که حوا خلق شد تا آخرت
تا بیایی مثل بابا با عرقهای جبین
در مشامم پر شو، بوی نان گرفته باورت

فرناز بنی‌شفیع

قطار

به راستی چرا
قطار ایستاده بود در باران
غمگین، خالی و متروک
و مسیر قوس و قزح
مانده بود
بی‌هیچ عابر؟

حسین پیرتاج

ناصر مهرزاد ــ بم

شما می‌توانید شعرهای بهتری بگویید به شرطی که تکلیفتان را با شعر کهن و نو مشخص کنید. ضمن اینکه باید بیش از اینها به زبان شعر نزدیک شوید و ایجاز را رعایت کنید:

چکاوک بودی و
پر می‌زدی در وسعت بی‌انتهای رازها
از عشق باریدی
شعور و شعر جوشیدی
و از خونت به روی چهره پاشیدی...

شیرزاد راوند ــ املش

دو بیتی‌های شما دو اشکال عمده دارد:
۱ - گاهی وزن را رعایت نکرده‌اید.
۲ - مضمون تازه‌ای ندارد.

بنال بلبل که دل زار و پریشه
فراقش بر دلم زد همچو تیشه
بنال بلبل که عشق و مهر و دوستی
از او مانده است در دل تا همیشه

مهناز فلکی ــ تهران

روشن با کلماتی چون جوشن و گلشن قافیه می‌شود، در حالیکه شما آن را با نان و بساط قافیه کرده‌اید! این نشان می‌دهد که با قافیه و نقش آن آشنا نیستید، بنابراین توصیه می کنم حتماً کتابهایی را که درباره عروض و قافیه نوشته شده است، بخوانید.

ناصر امیدوار ــ کرمان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:

از کجا آمده‌ای
که در پیراهنت
بوی عشق و امید
پیچیده است؟

نازنین حسنی ــ تبریز

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

وزن این بیت فاعلاتن (فعلاتن) فعلاتن فعلاتن فعلات است.

یاد باد آن = فاعلاتن
که ز ما وقـ = فعلاتن
ت سفر یا = فعلاتن
د نکرد = فعلات
به وداعی = فعلاتن
دل غمدی = فعلاتن
ده ما شا = فعلاتن
د نکرد = فعلات

شب

شب چه تاریک است
اگر
چشمان تو نتابد
شب چه عمیق است
اگر دست تو
ماه را و راه را
نشان ندهد

سعید چالنگی ــ کرج

دیروز

دیروز
پر از عطر خاطرات تو بود
و امروز
با خاطرات تو
نفس می کشیم
و به تماشای
قلب خود می‌نشینیم

حمید مکری ــ تهران

مرداب

پشت این شیشه‌ی مات
به چه می‌نگری
شیشه لبریز بخار است
پاک کن
بردار این فاصله را
که شبیه غصه‌ست
و کمی دلتنگی،
که به رنگ کینه‌ست.
باز کن پنجره را
تا که آفتاب آید
و تو را با نور،
شفاف سازد
عمر چند روزی بیش نیست
بنگر به آن برکه که ماند و
مرداب شد
بگذر، همچون آن رود
که رفت و دریا شد

لیلا میثمی ــ تهران



کسی دوست من است که کمکم کند، نه آن که به حالم افسوس خورد

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال پیامک فعلا مسدود است تا پیام‌های قبلی به چاپ برسد

خوشبختانه هنوز بیش از دوهزار پیامک باقی‌مانده!

نازنینم، خوبم!

من ارگ بم و خشت به خشتم متلاشی، تو نقش جهان هر وجبت ترمه و کاشی، در هر نفس این است دعایم همه ای ماه، در زیر و بم خاطره آزرده نباشی

لیلا سراج

* من نه عاشق بودم، نه محتاج نگاهی که بلغزد بر من، من خودم بودم و یک حس غریب که به صد عشق و هوس می‌ارزید، من به دنبال نگاهی بودم که مرا از پس دیوانگی‌ام می‌فهمید و خدا می‌داند، سادگی از ته دلبستگی‌ام پیدا بود پری

* بهترین چیز درباره من تویی مهری اول

* شب گذشت و شب گذشت و عمر رفته برنگشت / نوبهاری آمد و داغ لاله تازه گشت / نم نم باران غباران هوا را شسته بود / با نم شبنم پر پروانه‌ها آغشته بود / بر حریر خاطره دست توان سرنوشت / خاطرات تلخ و شیرین را کنار هم نوشت / تا نوشت از راه رسیدم، راه خود بیراهه دیدم / با همه بشکسته بالی، سر به زیر پا کشیدم
ثمره توکل

* سعدی: خوش تر از ایام عشق ایام نیست، بامداد عاشقان را شام نیست حسن باقری دارانی، شاهین شهر

* شریعتی: من ادعا نمی کنم که همیشه به یاد آنهایی که دوستشان دارم هستم، اما ادعا می کنم حتی در لحظه‌هایی هم که به یادشان نیستم دوستشان دارم سپیدار

* ابرها به آسمان تکیه می کنند درختان، به زمین و انسانها به مهربانی یکدیگر علیرضا کشتکار ـ چوبر

* ما نمانیم و عکس ما ماند، کار دنیا همیشه برعکس است لیلا قاضی

* دامن شادی چو غم آسان نمی آید به دست / پسته را خون می‌شود دل تا لبی خندان کند لیدا.ر همدانی

* همراهی خدا با ما مثل نفس کشیدنه، آروم، بیصدا، همیشگی هلنا.س

* اینجا سرزمین واژه‌های وارانه است: جایی که گنج، جنگ می‌شود، درمان، نامرد می‌شود، قهقهه، هق‌هق... اما دزد همان دزد است، درد همان درد و گرگ همان گرگ شهرزاد هادیان

* گفتم خدایا سوالی دارم: گفت بپرس. گفتم: چرا وقتی خوشحالم همه با من می‌خندند، ولی وقتی غمگینم کسی با من نمی گرید؟ گفت: خنده را برای جمع آوری دوست و غم را برای انتخاب، بهترین دوست آفریدم
مینا شاهرخ

* خستگی پلک‌ها را سایید، در پژواک بی‌حرارت ترنم نگاهم. آهسته آمدنی شدی و دیدمت در خیالم اوج گرفتی و من چه کوچک آن اوج را در چکیده آه خود حل کردم. در اوج نگاهم ایستاده‌ای ای ترنم بی کسی و من عاشقانه در آن ژرفا غرقم. نگاهم به توست که هستی که آمده‌ای و خواهی بود معصومه بشردوست

* بر لب دریای حسرت خانه‌ای دارم قدیمی، از تمام دار دنیا دوستی دارم صمیمی گاه و بیگاه یادی از ما می کند، با مرامش شرمسارم می کند فائزه محمدیان

* دنیا قانون باورها و لیاقت هاست، من باور دارم که تو لایق بهترین‌هایی زی زی

* به هر کسی نیکی کنی او را ساخته‌ایی و به هر کسی بدی کنی به او باخته‌ایی! خدا خواست زارعی

* خدایا! تمام خنده‌های تلخ امروزم را می دهم، یکی از گریه‌های شیرین کودکیم را پس بده نازنین

* چون گل ماه که پر پر کندش پنجه موج / غنچه‌ی یاد تو پر پر شد و بر خاک نشست / دل من آینه‌ای بود و پر از نقش تو بود / دیگر آن آیینه کز نقش تو پر بود شکست
لاوین

* نه مثل هر کس، مثل کسی که برایم کس دیگریست دعایت می کنم، تو نیز، در لحظه‌های زیبایت بی‌التماس من برایم سهمی از دعا بگذار آوریل

* دلت آیینه ایثار عشق است، نگاهت معنی بیدار عشق است تو در آبادی دل خانه داری، تو را دیدن همان دیدار عشق است خدیجه برمکی

* در عمق حادثه نفسم حبس می‌شود، تأثیر هر نگاه تو یک عکس می‌شود، ای آنکه غصه‌ی دل من تازه کرده‌ای، هر لحظه بی‌نگاه تو بر عکس می‌شود / قصه خلقت غزلی نیست که در وصف تو کامل باشد / کودکی تا به غم عشق تو قابل باشد ابوذر حیدری

* دستی که کمک می کند از زبانی که دعا می کند بهتر است دلسوخته

* موج آرام نگاهت لاف دریا را شکست / از حصار شب گذشت و مرز فردا را شکست / غم به روی شانه‌هایم سالها لم داده بود / مهربانیهای تو قندیل غم‌ها را شکست
مهری ۱

* از من نه! از زمانه بپرسید، از این همه رسانه بپرسید، پیداترین گمشده گانیم، از قفل سرد خانه بپرسید پریا

* یک دسته کلید است به زیر بغل عشق، از بهر گشاییدن ابواب رسیده زهرا طیبی اصل ـ اردبیل

* اگه زیاد، اگه کمم / اگه می‌بینی پر غمم / اگه سراغت نمی‌یام / آرامش تو رو می‌خوام / فکر نکنی بی‌خبرم / چون تو فرشته‌ایی و من / خیلی باشم یه آدمم!
شبگرد شاهرود

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

مهسا(۲)(خرابتم نذار هر کس از کنار ما) نسرین ۲۲(همیشه ساحل دلت را) هستی(از استخوان وجودم) یونس(فریب تربیت باغبان مخور) مجید فدایی(آدمی ساخته افکار خود است) بربادرفته(خدایا مرا ببخش به خاطر تمام درهایی که) فقیر عاشق(۲)(روزها را مثل دانه‌های تسبیح) مرتضی زوار تربتی (ای آب فرات از کجا می آیی) اس.ام.اس(چه دیر فهمیدیم که زندگی همان) جورجوری(پیش هم بودن اگر دیروزها) لیلای مهربون(چوپان قصه ما دروغگو نبود) مومن ولی‌یی(مثل کبریت کشیدن در باد) محسن جلس(سه تا پرنده برات می‌فرستم) علی برخورداری تیموری(۲)(خدایا بچه‌ها گل فروش) بارون مهربونی(من به یادت هستم) میثم غفاری(خدایا آنگونه زنده‌ام بدار) آرام(دلی را نشکن شاید خدا باشد) شهره توکلی(کودک فال فروش را پرسیدند) عشق(باید از عشق بسازم غزلی قابل تو) دلسوخته(۲)(اگه یه وقت تنها شدی) فاطیما(تمام می‌شود زندگیم آن روز) دهاقان (این بار تو بگو که دوستت دارم، نترس) کودا(در این شهر صدای پای مرد میست) هانیه(آرام باش، توکل کن) میشاییل ستاره(پاییز را فراموش کن!) بربادرفته(اشکهایی که امروز) الی ابی(باز باران با ترانه) سر تیپیتی(به هر کس می‌خواهد موفق شود)

پاسخ به پیغام ها

همیشه تنها، گلم نمی‌شه تو این صفحه نوشته‌ای رو تقدیم به کسی کرد و البته شعر من اگر پاییزم، تکراری هم بود! نسیم بهاری، فدای تو من به نظرت احترام می گذارم و می بوسمت! محمد حسین نوشته ناب «به خاطر دلم ولم» رسید، خیلی لطف کردی! **نازنینی که گفتی از من به تو: خیلی مغروری! اولندش که اگه تو هم این همه دوست عاشق داشتی مغرور می‌شدی و دومندش، کاش حداقل سندشم کنارش می گذاشتی یا اسمی می گذاشتی تا رفتارم رو تصحیح کنم و البته دوست نازنین دیگه‌ای هم که گفته من عاشق حرفاتم، خیلی دوست دارم. حداقل کاش اسم می گذاشت تا بدونم من هم چه کسی رو دوست دارم!** معصومه بشردوست متن تو رو کار می کنم اما قبول کن نوشته ناب نوشته‌ایی هست که ذهن تعداد بیشتری انسان رو درگیر خودش کنه مثل نوشته شهرزاد هادیان نازنین من! سعید هندی ـ قائمشهر، نازنین من خیلی از نوشته‌های معروف مثل محبت و کودک فقیر و آفتاب چاپ شده دقت کن تا یه سنگ نسوز رو شرمنده نکنی، محسن جلس نازنین تو هم همین طور و البته علی برخوردار تیموری مهربون! هانیه جان«به احساست بیاموز نفس نکشد، هوای دلها آلوده است، اینجا فاصله یک عشق تا عشق بعدی یک نخ سیگار است»رسید! خوب من، دختر تنهای شمال کوله بارم بر دوش سفری می‌باید، قبل از اینها رسیده است به چاپ! آرام گلم متن ادبی حتی راجع به حق تعالی وقتی به صورت گفتار عامیان در بیاد دیگه ناب نیست! غمزده جان همه می گن عشق یعنی دوست داشتن اما من می گم عشق یعنی دوستی مثل تو داشتن، رسید! لیلا سراج عزیز، کمتر کسی هست که مثل تو نازنین، هم اسمو اول بنویسه و هم ناب بفرسته! قطره اشک ناز من، سر سوزنی دقت کنی، شاعره خوبی هستی؟! کودا جان، حتماً تو هم کارتون زیبا و رویایی خرس برادر رو دیدی، کارتونی که دیدن اون رو به همه بچه‌ها و بزرگترهای ایرانی توصیه می کنم، راستی مردم اون طور که گفتی هم نیستن! مجنون عزیز، «زیباترین ستایشها نثار آنکه کاستی‌هایم را می‌بیند و باز حق دوستی را بجا می آورد، یه نوشته معمولیه، یه خورده سماجت کن، یه خورده سخت گیر باش و یه خورده عاشق! ندای بیصدا خدا وکیلی یه چیزی ازت برا هفته بعد رد کردم اما کار خیلی سختی بود!! داود اسلامیان مهربون قربون تو می‌بینی که خیلی‌ها نوبت رو رعایت نمی کنن تا من پیش تو و پسر نازنینت سینا شرمنده بشم، در ضمن از پاسخ من معلمان آشفتند تکراری بود! حامد از ملایر درست که گرگ‌ها گریه نمی کنن اما زوزه اونها از صد تا گریه تلخ تره قبلاً چاپ شده! بربادرفته قبلاً هم گفتم که پیام‌های مذهبی چون ارزش بیش از این صفحه دارن در این صفحه چاپ نمی‌شن! نینا خانم که گلایه چاپ نشدن داشتی یک بار دیگه بیزارم از این خواب‌ها رو بخون، واقعاً ناب هستش گلم، فدای تو! زمین صافه، قربون اون اسمت که خالص و بی‌ریاست، کاش ما آدم‌ها مثل گربه با یک بو کشیدن می‌فهمیدیم هر آشغالی ارزش وقت گذاشتن نداره، رسید، صاف صاف هم رسید اما وجداناً بگو این اسم رو از کجا پیدا کردی؟ چون من هم می‌خوام اسمم رو عوض کنم، بگذارم آسمون ناصافه!!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (ق) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۱۴

۱- مریم بکاییان - نیشابور
۲- فاطمه رستمی - رشت
۳- اصغر سعیدی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- واکنش - آماده، مهیا ۲- یار ویس - واسطه‌ها - دشنام ۳- بیابانها - دانه معطر - واسطه بین دو تن - وطن ۴- منقار مرغ - تورم پوست در اثر سوختگی - خواهان - شایسته، سزاوار ۵- تکرارش درختی است - لقب بایزید اول از سلاطین عثمانی - ممسک - نشان مفعولی ۶- مطبوعه - سریع، تند - ماه میلادی ۷- صفتی برای سیلی - غذای آبکی - حرف صریح - نوعی خندیدن ۸- رگها - چاشنی سالاد و غذا - قالب مخصوص حروف سربی در چاپخانه - گشاده ۹- اجاق کیک پزی - لنگه - کشوری در جزیره بریتانیا - سودای ناله - اداواطوار ۱۰- رنق آخر - رنگین کمان - از احشام - شربت چغندر ۱۱- خدا کند که نبود - درخت زبان گنجشک - واحد سطح - تشویش، نگرانی ۱۲- چاه کن - تمامی - به یقه می‌زنند ۱۳- جدید - دید، نظر - در شهر بازی بجوییدش - بوی رطوبت ۱۴- نوعی روسری - پوسیده - قسمی زیتون - دیدنی نظامی ۱۵- از توابع کاشان - آواز دهنده - پسوند نظیر - توقف، سکون ۱۶- هیکل بدون گوشت - بی‌میلی - نخ بافتنی ۱۷- ذات‌الجنب - مسؤول نگهداری کالاها در اداره.

عمودی:

۱- نوشیدنی ضد دل درد - ناسپاس ۲- عطر میت - آب خیلی سرد - به دقت رسیدگی کردن ۳- ماهی فروش - گرد، دایره‌ای - عزیز عرب - شهری در فرانسه ۴- هوا به انگلیسی - آتشدان - منع، نهی - نوک کوه ۵- هرگز نه - نوعی تراکتور کوچک - توانا، ثروتمند - فعل امر از مصدر تپیدن ۶- خرمن ماه - حشره خون آشام - اسب غیر اصیل ۷- زاییده شده - شالوده - پرنده‌ای زیبا - جمع هیکل ۸- سست - لرزیدن - سنگ ترازو - راه‌آهن زیرزمینی ۹- اگر - زینت رو - نمک - بخشی از دست و پا - نت چهارم ۱۰- صحن خانه - متضاد کوتاه - میله آهنی برای حرکت دادن اجسام سنگین - علامت جمع ۱۱- پختن - شانه - خشکی - برپا شدن ۱۲- جادو - سر - از درختان ۱۳- رودی در اروپا - مانیفست - شهری در هند - ویتامین جدولی ۱۴- اسب قاصد - از شهرهای مرزی - گودال - چوب اعدام ۱۵- فرستاده شده - آب آذری - گردن کلفت - جاوید ۱۶- شکوفه‌ها - ماست کیسه‌ای - خباز ۱۷- از بیماریهای عفونی - آنکه همه چیز را آسان انگارد.

حل جدولهای شماره ۳۵۱۲

ادب، دری است که بشر به روی احساسات خود باز کرده است

● دانته

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (ف) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای / اثری از روسو
نوعی کفش / بازرگان
حاصل صابون / حرف درد
درشت و محکم / آغاز
متضاد نقد
گونه / گشاده
همه گیر شناسی / فرمانروایی
از اجزای موتور خودرو / منسوب به در
باطل کننده / نجات دهنده
حصیر / صدای درشت
نت سوم / سدی در جنوب
بتخانه / هم اسم
عدل / از گازهای بی‌رنگ
تکرارش درختی است / عدد ماه
وفاق / گرفتار
شرم / فراق
خون / وداع
حرف نفرت / شکم بند لاغری
هواپیمای مجول / پایان روز
چای فرنگی / سازی ضربی
نوعی نقاشی / زیستن
سخت گرفتن / نام قومی از اعراب
بنده خدا
هم اکنون / فالگیری
گستاخ
چرک / اثری مشهور از دولامارتین
پسوند نظیر / عدد ورزشی
پول آفتاب تابان / قدم یکپا
رنگی ترکیبی / موجودی فرازمینی
بخشی در بیمارستان / سالها
بزغاله / پژواک
یک دنده / رخ
واحد پرواز با هواپیما / نوعی نخ کاموا
مادر ترک / سخن
شهری در استان زنجان
شهر ریشه / صعود
زمین آذری / آفت گندم
اثر کثیفی روی پارچه / غذای رقیق
نفی عرب / عدد قرن
مرغی زیبا / دستگاه تهویه هوا
شکیبا / مغازه‌دار
روزگار
غذایی گوشتی / هزینه زندگی زن و فرزند
جای پر درخت / طاقچه بالا
عقیده / حشره چسبنده
نشان مفعولی / عدد نفس کش
لباس میت / چوب اعدام
چین و شکن
رود آرام / حرف همراهی
ماه سرد / کجاست
گناهکار / غذای ظهر
پشت

جدول سودوکو ۳۵۲۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۱						۴	
		۹	۴	۸	۳			۱
							۳	۶
	۳			۶	۵	۸		
			۹		۱			۴
	۲						۱	۷
		۱		۳				
	۹	۵	۲	۷	۶		۸	۳
۳		۲		۱				۵

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار




آبنبات چوبی


یک قاچ از پرتقال


پرنده


کفش


تبر

جوراب


کلاه‌لبه‌دار


سوزن


کتاب

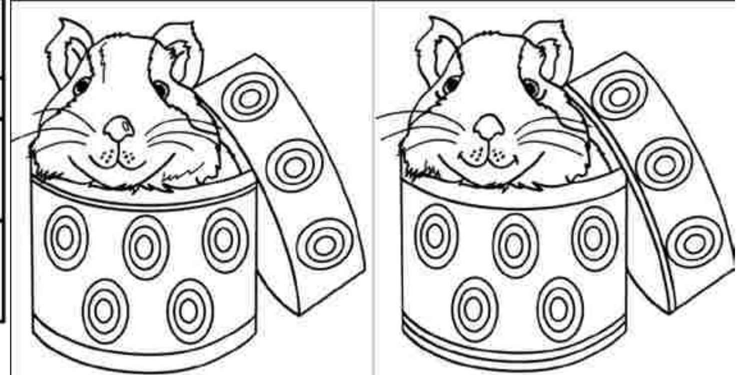

فک


یک تکه نان


قاشق

شکلهای پنهان در تصویر بازسازی خانه

سگها مشغول بازسازی خانه‌شان هستند. آنها آنقدر مشغول کارند که حتی حوادث خنده‌داری هم برایشان پیش می‌آید. اما در این تصویر زیبا ۱۲ شکل دیگر نیز پنهان شده است. برای راهنمایی شما، این شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم تا بدانید به دنبال چه شکلی می‌بایست بگردید.



یازده اختلاف در تصویر خوکچه هندی

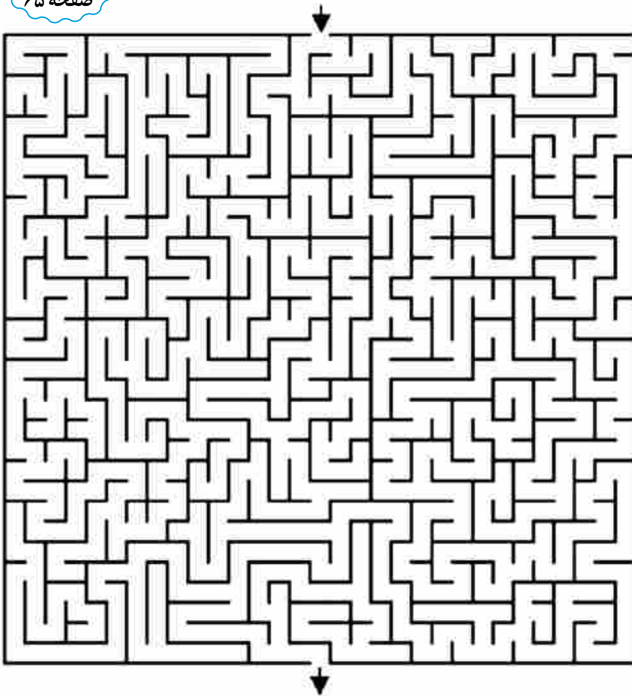
این خوکچه هندی داخل یک جعبه پنهان شده است ولی در این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، یازده اختلاف وجود دارد.



نقاشی پنهان

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را از شماره یک تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی جالب در مقابل چشمان شما ظاهر می‌شود.

پاسخها در صفحه ۶۵



مارپیچ سخت

در اینجا یک مارپیچ در انتظار شما است که می‌خواهیم از قسمت بالای آن وارد شده و راه خود را در میان خطوط پیدا کنید تا به قسمت پایین و خروجی آن برسید ولی باید بدانید که این مارپیچ بسیار تو در تو و مشکل است.

معمولاً می‌گویند وقت می‌گذرد و حال آنکه شما می‌گذرید
● تورات

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

عاشقی و فرار...!

گرمای هوا حسابی کلافه‌ام کرده بود. نزدیک به یک سال از کاری که هر روز انجامش می‌دادم می‌گذشت اما هنوز هم نتوانسته بودم بر اضطرابی که موقع حمل آن بسته‌های شوم همه وجودم را در بر می‌گرفت فائق بیایم. خوب می‌دانستم اگر گیر مامورها بیفتم آن «کفتار پیر» حتی ککش هم نمی‌گزد و عین خیالش نمی‌شود. پاتوق همیشگی‌ام یکی از پارک‌های معروف و شلوغ تهران بود. هر روز آن بسته‌های لعنتی که شب قبل کفتار پیر با دقت محتویات درون آن را وزن کرده و در پلاستیک پیچیده بود را درون کیفم می‌گذاشتم و به آن پارک می‌رفتم تا مشتری‌هایم از راه برسند و در ازای هر کدام از آن بسته‌ها چند اسکناس رنگارنگ در جیبم بگذارند و من هم شب همه پولها را تحویل کفتار بدهم و او نیشش تا بنا گوش باز شود و خنده کریه با آن دندان‌های زرد رنگش را به صورتم بپاشد. تازه کل ماجرا فقط این نبود. من هم همچون دختران فریب خورده و احمقی که همه به هوای داشتن یک زندگی آرام و مرفه اسیر دام آن کفتار پیر بودیم باید علاوه بر مواد فروشی شب‌ها هم گوش به فرمانش باشیم و حیوان صفتانی که او برایمان پیدا می‌کرد را راضی نگاه داریم. نمی‌دانم چرا، شاید ترس از تهدیدهای کفتار که می‌گفت: «هر کی به سرش بزنه و بخواد از تشکیلات من فرار کنه باید بدونه که هر جای دنیا که باشه پیداش می‌کنم و زنده‌اش نمی‌ذارم!» باعث شده بود که منو دخترهایی که برایش کار می‌کردیم، همچون «بزاخوش» سرمان را پائین بیاندازیم و هر چه می‌گوید و می‌خواهد را بی چون و چرا انجام دهیم. کفتار پیر در ازای پول‌های فراوانی که از طریق ما به جیب می‌زد فقط جای خواب و غذا و لباس مان را تامین می‌کرد. او حتی یک ریالی هم به هیچ کداممان نمی‌داد. خوب به خاطر دارم که یک روز «نارینه»، یکی از دخترانی که به هوای پیدا کردن کار و تامین مخارج زندگی خانواده فقیرش اسیر کفتار پیر شده بود، به او اعتراض کرد و خواست تا مبلغی پول به او بدهد که برای خانواده‌اش بفرستد. کفتار پیر آن روز نارینه بینوا را زیر بار کتک گرفت و آنقدر با مشت به صورتش کوبید که یکی از دندانهای جلویی دخترک شکست. البته چند روز بعد «وثوق» ـ همان کفتار پیر ـ نارینه را که چهره زیبایی هم داشت و یکی از پردرآمدترین‌های خانه وثوق بود را نزد یکی از بهترین دندانپزشکان برد تا دندان شکسته‌اش را ترمیم کند. بعد از آن نارینه بیچاره دیگر جرات اعتراض کردن نداشت و گاهی شب‌ها کنارم می‌نشست و می‌گفت: «هزار امید و آرزو داشتم. فکر می‌کردم می‌تونم کاری پیدا کنم تا خانواده‌ام دیگه سختی نکشن. پدرم سالها قبل خانواده‌اش رو رها کرد و رفت پی زندگی ش. مادرم هم از ناراحتی قلبی رنج می‌برد و دیگه نتونست با کار کردن تو خونه‌های مردم زندگی مون‌رو تامین کنه. چقدر ساده و خام بودم. تصور می‌کردم تو این شهر بزرگ حتما یه کار برای دختر درمونده‌ای مثل من پیدا می‌شه. هر روز چند روزنامه می‌خریدم و نیازمندی‌هاش‌رو با دقت می‌خوندم و شب دست از پا درازتر به خونه برمی‌گشتم. هر شب تو رویاهام تصور می‌کردم که کار خوبی پیدا کردم و دیگه خواهرا و برادرام حسرت چیزی‌رو نمی‌خورن. مادرم تو بهترین بیمارستان و زیر نظر بهترین دکترا جراحی می‌شه و دیگه از درد قلب و سوزش قفسه سینه ناله نمی‌کنه اما چه می‌دونستم که تو این شهر همه امیدها و آرزوهام خراب می‌شه روی سرم! اون روز هم روزنامه‌ایی‌رو خریدم و گوشه یه پارک نشسته بودم و داشتم لقمه نون و پنیری که همراهم بود‌رو می‌خوردم و آگهی‌های استخدام روزنامه‌رو می‌خوندم که یه زن چهل دو، سه ساله اومدم کنارم نشست. چند دقیقه بعد سر صحبت‌رو باهام باز کرد. چهره و ظاهرش موجه بود. آروم و شمرده حرف می‌زد. خب منم خیلی زود سفره دلم‌رو پیشش باز کردم. اون زن با دقت به حرفام گوش داد و بعد از چند لحظه فکر کردن گفت می‌تونه یه کار خوب با درآمد عالی برام پیدا کنه. اونقدر ذوق زده بودم که اصلا ازش نپرسیدم چه کاری؟ اون زن که ماشین مدل بالایی هم زیر پاش بود منو با خودش به خونه وثوق برد. اون کفتار پیر داشت آروم آروم از زندگی مرفهی که می‌تونستم با کار در شرکت ساختگی که بعدها فهمیدم برای فریب دادن من و امثال من بوده، حرف می‌زد و من هم داشتم شربت آلبالوی خنکی که برام اورده بودرو سر می‌کشیدم و تو رویاهام یه زندگی آروم و راحت‌رو برای خانواده‌ام تصور می‌کردم که چشمام کم کم سنگین شد و... وقتی به خودم اومدم همه چیزمرو باخته بودم. اونجا بود که فهمیدم اون زن برای وثوق کار می‌کرده و با شناسایی دخترای احمقی مثل من اونارو به دام می‌انداخته. دیگه روی برگشتن به خونه‌رو نداشتم. وثوق کلی وعده و وعید داد. گفت اگه بمونم و براش کار کنم هر ماه مبلغ قابل توجهی‌رو به حساب مادرم می‌ریزه که چند وقت بعد هم معلوم شد این حرفش هم مثل همه حرفای دیگه ش دروغی بیشتر برای راضی نگه داشتن من نبوده. تو حالا باز می‌تونی هر روز که برای مواد فروشی از خونه میری بیرون، بری و از خانواده‌ت خبر بگیری اما من چی؟ به خاطر زیبایی چهره‌ام اینجا زندانی شدم و حتی حق بیرون رفتن از خونه‌رو هم ندارم. اون روز لعنتی وقتی می‌خواستم از خونه بیرون برم مادرم که دکترا گفته بودن دو تا از رگ‌های اصلی قلبش گرفته، صورتم‌رو بوسید و گفت: «نمی‌دونم چرا دلم شور می‌زنه نارینه جان؟ خیلی مراقب خودت باش!» حتما وقتی شب از راه رسیده و من نرفتم خونه از غصه دق کرده. نمی‌دونم تکلیف خواهرا و برادرام چی شده! کجان و چی کار می‌کنن؟ کاش اون روز لعنتی پاهام قلم می‌شد و از خونه بیرون نمی‌اومدم. اون روز وقتی اون بلا سرم اومد تازه فهمیدم که دل مادر بیچاره‌م چرا شور می‌زده!»

«نارینه» حرفهایش را با گریه می‌گفت و سپس عکس مادرش را از جیب کیفش در می‌آورد و می‌بوسید. دلم برایش می‌سوخت هر چند سرنوشت و عاقبت خودم از او سیاه‌تر بود. نارینه به هوای اینکه نان‌آور خانواده‌اش باشد اسیر این زندگی نکبت بار



شــده بود و من از روی اشــتباه و ندانم کاری خودم! هر چند نمی‌دانم منصفانه اســت که همه تقصیرها گردن من باشد یا نه؟!

***

بیست سال قبل در یک خانواده مرفه متولد شدم. مــن تنها فرزند خانــواده‌ام بودم و بعد از من مادرم که دیگر حوصله بچه داری را نداشت نخواست که فرزند دیگری داشــته باشــد. ما در زندگی مان پول و خانه و ماشین وویلا داشتیم اما حتی ذره‌ای محبت هم بین مان نبود. پدر صبح به سر کتش می‌رفت و عصر به خانه باز می‌گشــت. با کلافگی و بدخلقی یا روزنامه می‌خواند و یــا اخبــار تلویزیون را گوش می‌کرد. او مرد متعصب و ســخت گیری بود که هر روز صبح با بداخلاقی و داد و هوار برای نماز صبح بیدارمان می‌کرد! او با من همچون دختــر بچه‌ای دو ســاله رفتار می‌کــرد. همین که پا به دبیرستان گذاشتم روزی نبود که تهدیم نکند و نگوید: حواســت باشه «عسل» اگه دست از پا خطا کنی سر تو مــی‌ذارم لب جوی و بیخ تا بیخ می‌برم! آهســته می‌ری مدرســه و آسته میای. وای به حالت اگه مثل دخترای امروزی فکر دوســت پسر و از این چرت و پرتا باشی!» یکبار یکی از دوستانم برای درس خواندن به خانه مان آمد. پدر عادت داشت و به خودش اجازه می‌داد درباره همــه قضــاوت کند. از نظر او اگر دختر یا زنی که چادر نمی‌پوشــید بدترین بنده خدا بود! آن روز دوســتم در حالیکه مانتو پوشــیده بود و بخشــی از موهایش بیرون بــود به خانه مان آمد. پدر به محض اینکه دوســتم را دید بی آنکه ملاحظه شــخصیت مرا بکند در حالی که القــاب بی حیا و بی بند وبار را به دوســتم می‌داد او را از خانه بیرون کرد و سپس با کمربندش مرا سیاه و کبود کرد و گفت: «اگه یه بار دیگه با همچین دخترایی رفت و آمد کنی و یا دوســتی باهاشون داشته باشی خودم به حق و حســابت می‌رســم!» من و مادرم باید رفتارهای توهین آمیز پدر را تحمل می‌کردیم و جیک نمی‌زدیم. البته مادر به خلق و خوی پدر عادت کرده بود و حرفها و حــرکات پــدر زیاد آزارش نمی‌داد. او در طول روز و وقتــی پدر خانه بود ســرش را به انجــام کارهای خانه گــرم می‌کرد تا از جلوی چشــم پدر دور باشــد. او در طول سالها زندگی با پدر آنقدر از پدر زده شده بود که حتی برای من و حرف‌هایم هم ارزشی قائل نبود. گاهی فکر می‌کردم مادرم لوازم آشــپزخانه‌اش را بیشتر از دخترش دوست دارد. من در چنین محیط وحشتناکی که سرمای آن فاصله بین‌مان را تبدیل به کوهی از یخ کرده بود بزرگ شــدم و پــا گرفتم. دانش آموز درس خوان و بااســتعدادی بودم که تلاش می‌کردم سرم را بــا دفتــر و کتاب‌هایم گرم کنم. دختــر منزوی و جمع گریزی بودم و ســعی می‌کردم با هیچ کدام از دوستانم رفت و آمد نداشــته باشم تا آن اتفاق که پدرم دوستم را بیرون کرد دوباره نیفتد.

همان ســال اولی که کنکــور دادم با رتبه‌ای عالی و در رشــته مورد علاقه پدرم! مشغول به تحصیل شدم. با ورودم به دانشگاه دیگر پدر هر شب تذکر می‌داد و تهدید می‌کرد که: «اگه بفهمم فلان کار رو انجام دادی و پاتو کج گذاشــتی ســر تو می‌بــرم!» همه چیز محیط دانشگاه برایم تازگی داشت. هر کدام از همکلاسی هایم را می‌دیدم که شــاداب و خندان به دانشــگاه می‌آیند حسرت شان را می‌خوردم و در جواب شان که می‌گفتند: «عسل تو چرا همیشه غمگینی؟» فقط سکوت می‌کردم.

ســال دوم دانشگاه بودم که با «سامان» آشنا شدم. آن روز وقتی برای خرید کتاب به یکی از کتابفروشی‌های انقلاب رفته بودم سامان را دیدم. او هم آمده بود کتاب بخــرد. دقایقی که در کتابفروشــی بودم او به من خیره شده بود و وقتی از کتابفروشی بیرون آمدم قدم‌هایش را تند کرد و خودش را به من رســاند و گفت: «می‌شــه چند دقیقه وایســتین؟» از تــرس قلبم به دهانم آمده بــود. تا به حال چنین حســی را تجربه نکــرده بودم. با اضطــراب اطرافم را نگاه کــردم. نگران بودم که نکند پدر همان اطراف باشد و مرا در حین حرف زدن با یک پســر غریبه ببیند. دختری همچون من که تا به حال از پدرش حتی یک کلمه محبت آمیز نشــنیده خیلی زود جذب زمزمه‌های عاشقانه می‌شود و سامان خیلی زود نقطه ضعف مرا پیدا کرد و آنقدر برایم از دوست داشتن و عشــق و عاشــقی حرف زد که شیفته‌اش شدم. من و ســامان بعد از آن هر روز همدیگر را می‌دیدیم و تلفنی با هم حرف می‌زدیم. آنقدر دوســتش داشــتم که همه حرف‌هایــش را بــی چون و چرا قبول می‌کردم و دل به وعده‌هایش که می‌گفت: «یه کم دســت و بالم باز بشه میام خواســتگاری و اونوقت خانم خونه من می‌شــی!» خو کرده بودم. ســامان را می‌پرســتیدم اما ترس فاش شدن رازم نزد پدر روز و شبم را یکی کرده بود. اگر پدر بو می‌برد بی شــک زنده‌ام نمی‌گذاشت. حسابی ترس خورده شــده بودم. جرات نداشــتم راز و حرف دلم را حتی به نزدیکترین دوســتم بگویم. هر بار که با سامان بیرون می‌رفتیم از شــدت ترس خیس عرق می‌شدم و دعا می‌کردم که پدر ما را با هم نبیند.

یک روز با مکافات و بدبختی تردید و دودلی را کنار گذاشــتم و دلم را به دریا زدم و به مادرم گفتم: «مامان اگه دختری با پسری آشنا بشه، دختر بدیه؟» مادر با بی اعتنایی گفت: «باید سر اون دختر به زمین خورده باشه که بخواد دوســت بشه. مگه این بابات نیست که الان شوهر منه؟ تازه اسمش تو شناسنامه‌م هست. خودت ببیــن چه گلی به ســر من زده؟ جز غر زدن و دســتور دادن و داد و فریــاد راه انداختن کار دیگه‌ای هم بلده؟ اصلا آدم باید احمق باشه که بخواد شوهر کنه! بعدشم نکنه خبراییه، ها؟» چند ثانیه ســکوت کردم و ســعی کردم حالت چهره‌ام عادی شود تا مادر چیزی نفهمد. ســپس گفتم: «نه، همین طوری پرســیدم. آخه یکی از همکلاســی‌هام تو دانشگاه با یه نفر دوست شده!» مادر بی اهمیت و بی تفاوت در حالیکه ســیب زمینی خلال می‌کــرد گفت: «تو که خودت خوب می‌دونی باید دور این چیزا رو خط بکشــی. اگه یه وقت کاری کنی بابات سر تو می‌بره. منم از خونه می‌ندازه بیرون. از طرف من هم به دوســتت بگو گور پدر این حرفا. مرد خوب اونیه که زیر خاکه!» می‌دانســتم پــدر کاری کرده که مادر کلا از مردها متنفر شــده و این حرفها را می‌زند. ترس برملا شدن رازم چندباری باعث شد که تصمیم به قطع رابطه با سامان بگیرم اما مگر می‌توانستم او را فراموش کنــم؟ زندگی بدون او اصلا برایم معنا نداشــت. یک روز که با سامان بیرون رفته بودیم به او گفتم: «سامان خواهش می‌کنم زودتر بیا تکلیف منو روشــن کن. باور کن من از شــدت اضطراب خورد و خوراک ندارم. اگه بابام بفهمه هر دومون رو بیچاره می‌کنه. خب زودتر بیا جلو اون موقع دیگه خیالمون راحته!» سامان در حالیکه مثل همیشه لبخند مهربانی بر لب داشت گفت: «عسل جان، من چند ســال جون کندم و درس خوندم تا شدم مهندس الکترونیک. تو دوست نداری که من با مدرک لیسانس برم عملگی؟! چند ماه دندون رو جیگر بذار تا یه کار خوب در شان خودم پیدا کنم و بعد بیام جلو!» و چند روز بعد که روز تولدم بود برایم یک حلقه طلا و یک دسته گل خرید و گفت: «این حلقه رو برای این خریدم که خیالت راحت باشه تو تنها عشق من هستی و دوست دارم همســرم باشی!» با شــنیدن حرفهای سامان قند در دلم آب می‌شد. آن روز با سامان که یک پراید هاچ بک داشــت چند ســاعتی در خیابان‌ها چرخیدیم و به او قــول دادم تا هر وقت بخواهد منتظرش بمانم. حلقه طلایی ـ به قول سامان حلقه نامزدی‌مان ـ را در کشوی لباس‌هایم مخفی کردم و دســته گل را دور انداختم تا پدر سوال پیچم نکند.

یکی، دو ماه گذشت و چون موبایل سامان یکطرفه شــده بود و من با او تماس می‌گرفتم. قبض موبایم که آمد قبض روح شدم. پدر با دیدن آن مبلغ بالا بیچاره‌ام می‌کرد. از مادر خواستم قبض را به پدر نشان ندهد اما او مخالفــت کرد و گفــت: «اگه بعدا بفهمه ازش مخفی کردیم جفتمون رو می‌کشــه. بعدشم تو خبر مرگت با کــی حرف زدی که انقدر قبــض موبایلت اومده ذلیل شــده؟!» جرات رودررو شدن با پدر را نداشتم. به اتاقم رفتم و به بهانه خســتگی خــودم را به خواب زدم. پدر که آمد بعد از نیم ســاعت صدایش به آســمان رسید. در اتاقــم را بــاز کرد و با فریــاد گفت: «خطی که برات خریدم به اسم خودمه. همین فردا می‌رم پرینت ش رو می‌گیرم. معلوم نیست با کدوم پدر سوخته ایی حرف زدی دختر چشم سفید! کم پول بابت دانشگاهت می‌دم حالا باید پول موبایلت رو هم بدم! لابد تا چهل ســالگی هــم باید اینجا بمونی و خرجت گردن من باشــه و نون مفت بخوری!» مادر که می‌ترسید در و همسایه صدای پدر را بشنوند آرام گفت: «فردا درباره‌ش صحبت کن. الان داد و بیــداد راه ننداز. آبرومــون می‌ره!» پدر مثل مرغی که ناغافل به ســمتش سنگ پرانده باشی بیشتر از کوره در رفت و صدایش بلند تر شد که: «آبرو؟ این دختر هر غلطی دلش می‌خواد می‌کنه، بعد به من می‌گی آبرو؟ تو اگه آبرو ســرت می‌شــد می‌زدی تو دهنش. دختره بی چشــم و رو معلوم نیســت با کی حرف زده. من بدبخت در ســال پول موبایلم اینقدر نمیاد که برای ایــن خانم در عرض دو ماه اومده! فردا که رفتم پرینت گرفتم حقش رو می‌ذارم کف دستش! فقط شانس بیاره که اشتباه شده باشه!»

بقیه در صفحه ۵۵

در اندیشه آنچه کرده‌ای مباش، در اندیشه آنچه نکرده‌ای باش

● فلون

arts_haftegi@yahoo.com
زیر نظر: علی کیانی موحد

گفت و گو با رضا حداد

چگونه یک تئاتر ۶۰۰ میلیون تومان فروخت؟



چند روزی پس از اجرای سه ماهه یکی از جنجالی ترین، پرهزینه ترین و پرفروش ترین تئاترهای سال در تماشاخانه ایرانشهر با کارگردان و تهیه کننده آن به گفت و گو نشستیم. نمایشی که با ۹۵ اجرا، ۳۰ هزار تماشاگر و بلیت ۲۰ هزار تومانی رکورد فروش تاریخ تئاتر کشور را نیز از آن خود کرد. شاید کمتر کسی از اهالی هنر است که این روزها نام آخرین ساخته رضا حداد را نشنیده باشد و از حواشی های پیرامونش خبری به گوشش نرسیده باشد. نمایشی که بحث های زیادی به راه انداخت. بحث هایی که گاهی بالا گرفت. خیلی ها به شکوه آن غبطه خوردند، خیلی ها آینده تئاتر را در خطر دیدند و بعضی ها هم گفتند فضای تئاتری کشور این روزها مدیون چنین اجرایی است.

نکته: نمایش «آمدیم، نبودید، رفتیم» با هزینه ای بالغ بر حدود ۳۵۰ میلیون تومان روی صحنه رفت و توانست با توجه به جذب بیش از ۲۵ هزار مخاطب و با بلیت ۲۰ هزار تومانی به فروشی حدود ۶۰۰ میلیون تومان دست یابد.

***فکر می کنید اصولا تئاتر تجربی در کشور ما آیا می تواند تئاتری درآمدزا باشد یا اینکه تنها اهالی تئاتر یا به اصطلاح رایج این روزها قشر فرهیخته بیشتر از این نوع تئاتر استقبال می کنند؟**

**هیچ تعریف مشخصی در این زمینه از نظر من وجود ندارد، فقط می توانم بگویم ذائقه مردم به تئاتر کمدی یا موزیکال نزدیک تر است اما به تئاتر کلاسیک نه! در مورد مخاطب تئاتر به طور کلی تماشاگر را می توانیم به ۳ دسته تقسیم کنیم؛ دسته اول تماشاگر حرفه ای که غالبا اهالی تئاتر هستند و تئاتر و ژانرهای مختلفش را می شناسند که البته لزوما هم اهل اندیشه یا به قول شما فرهیخته نیستند. برخورد این دسته با نمایش برخورد یک تماشاگر نیست، بیشتر برخوردشان با صحنه برخورد یک سلیقه است، در نتیجه خیلی دنبال جذب این نوع مخاطب نیستم. دسته دوم مخاطبان خاص هستند که لزوما تئاتر هم کار نکرده اند، هر کسی که برخورد اندیشمندانه با صحنه تئاتر دارد و صاحب فکر است از نظر من جزو این دسته است که من خودم دنبال این نوع از تماشاگر هستم. دسته سوم هم مخاطب عام هستند یعنی همه مردم که خیلی هم قابل احترام هستند اما نمایش های من مناسب این دسته هم نیست. من در نمایش هایم نه به دنبال جذب تماشاگر حرفه ای هستم و نه تماشاگر عام. من در نمایش هایی که کار می کنم امیدوارم آن دسته دوم را جذب کنم.

***اما شما در عین حال در این ۱۰ سال اخیر تئاتر را به صورت تجربی و خاص خود کار کرده اید، در این نمایش اخیر «آمدیم نبودید رفتیم» چگونه بود که مخاطب عام را نیز جذب کردید؟**

**ما با اینکه تئاتر تجاری کار نمی کنیم مجبوریم تماشاگر عام را هم داشته باشیم به این علت که ما هنوز سالن های تئاتری نداریم که شناسنامه داشته باشند ما مجبوریم گروهی شناسنامه دار تشکیل دهیم و برای عام مردم اطلاع رسانی کنیم تا رفته رفته تماشاگر مورد نظر ما از بین عموم مردم غربال شوند. یعنی هر بار که ما تئاتری را به اجرا می گذاریم مخاطبان ما بیشتر به آن نوع مخاطب خاص نزدیک می شوند.

***خیلی ها بر این باورند که شما نسبتا خیلی آزادانه کار می کنید، مخصوصا این اجرای آخر یعنی اینکه هر ایده ای را که داشتید به نوعی موفق به اجرا شدید در حالی که افراد زیادی هستند که ایده های زیادی دارند و به دلایل مختلف موفق به پیاده کردن آنها نشده اند...**

**من هم در ابتدا امکان این کار را نداشتم. در زمان دانشجویی متنی از چرمشیر کار کردم با فروش انگشتر طلای دختر جوانی که در گروه ما فعالیت می کرد. من هم هزار آرزو در دوران دانشجویی داشتم که موفق به اجرای آنها نشدم. هر کسی ماحصل تلاش خود را می گیرد. من هم از ۲۵ سال پیش که تئاتر کار می کنم رنج های زیادی کشیدم تا به اینجا رسیدم و هنوز هم کاملا موفق نشدم تمام خواسته هایم را عملی کنم. نمایش «آمدیم نبودید رفتیم» تنها پنجاه درصد خیال های من بود. من دوست داشتم کامیون و جرثقیل روی صحنه بیاورم اما نبود، دوست داشتم پلیس با بنز روی صحنه بیاید اما امکان این هم نبود... من دوست داشتم بین تماشاگرها فضاهای سه بعدی از شیطان داشته باشم که روی صحنه پرواز می کند اما امکان این کارها را نداشتم اما خب با این موافقم که گروه های کمی امکان تحقق ایده های شان را دارند اما بد نیست بدانید ما ۷۰ درصد از بودجه این نمایش را از پیش فروش به دست آوردیم و بعد از آن دیگر احتیاج به سرمایه گذاری و اسپانسر نداشتیم.

***یعنی از همان ابتدا روش و برنامه ریزی خاصی برای تبلیغات و فروش داشتید؟**

**هر آدمی برای موفق شدن احتیاج به برنامه ریزی و روش دارد. البته این را هم بگویم که یک هشتم تبلیغاتی که برای این نمایش اتفاق افتاد کافی بود. ما تنها به ۲۵ هزار تماشاگر نیاز داشتیم و نمایش و گروه ما نیازی به تبلیغاتی خیلی وسیع برای جذب این تعداد نداشت. هر گروه نمایشی که انرژی بگذارد و فقط تراکت های تبلیغاتی اش را به دست مردم برساند به این ۲۵ هزار تماشاگر می رسد. ما باید تلاش کنیم و برنامه ریزی مارکتینگ داشته باشیم. این صحیح نیست که بگوییم چون این یک اثر هنری است نباید برنامه ریزی برای فروش داشته باشیم. ناگفته نماند که البته یک آرتیست دوست دارد آنچه را دلش می خواهد روی صحنه ببرد حتی اگر مخاطب آن را دوست نداشته باشد. اصلا کارگردان نباید در اینگونه نمایش به سلیقه مخاطب فکر کند اما افرادی که کارهای اجرایی این نمایش را به عهده داشتند فرم هایی تهیه کردند و نظرسنجی نشان داد که ۸۰ درصد از مخاطبان دیدن این نمایش را به بقیه توصیه می کردند حتی آن دسته از افرادی که نمایش را دوست نداشتند و حتی بعضی از مخاطبان بودند که ۲ تا ۳ بار برای دیدن این کار آمدند. پس خود نمایش تاثیر کاملا مستقیمی در جذب مخاطب دارد.

***خیلی ها این نمایش را از جهات خاصی نقد کردند مثل استفاده از گروه دارکوب و یا بازی مهناز افشار که تجربه ای قبلا روی صحنه تئاتر نداشته است. آیا تمام این ها روشی برای جذب مخاطب عام بود؟ که اگر هم باشد از نظر من در نهایت کار مثبتی بوده.**

**نه، هدف من این نبوده و ۲۰ بار هم می گویم ۲۰ هزار تماشاگر برای من نیازی به این روش ها نداشته است و کلا جنس تئاتر من تئاتر تجاری نیست و این نمایش واقعا احتیاجی به گروه موسیقی معروف و یا ... نداشته است.

***اما قبول می کنید که بی تاثیر هم نبوده است؟**

**بله، حتما تاثیر داشته. اصلا حضور چند سوپر استار در یک نمایش تاثیر مثبتی در جهت جذب مخاطب دارد. من هم موافقم با شما و هیچ اشکالی هم از نظر من ندارد. همه این گفت و گوها و ایراد گرفتن ها بین همان دسته تماشاگران حرفه ای اتفاق می افتد که همانطور که گفتم من هیچ وقت به دنبال جذب آن دسته تماشاگر نبودم. به عنوان مثال اکثر اهالی تئاتر مخالف حضور بازیگران سینما در تئاتر هستند. این برای من قابل

احترام هست اما خب نظر من این نیست. همانطور که من شاید جایی هم پیش بیاید که نیازمند کسانی برای اجرا باشم که اصلا هیچگاه برخوردی با تئاتر نداشته باشند اما استفاده از آنها در جهت ایده من باشد. خب اینها چه اشکالی دارد. عده‌ای حتی بدون دیدن نمایش و تحقیق، راجع به آدم‌ها حرف‌هایی می‌زنند. مثلا کسی نمی‌داند من کارشناسی ارشد تئاتر خواندم و چه مسیر سختی را هم گذراندم تا به تئاتر امروزم برسم و حرف‌هایی می‌زنند انگار فقط امروز را می‌بینند، چرا ما اینقدر سختگیرانه به مسائل نگاه می‌کنیم؟ از آن گذشته تمام بازیگرانی که من انتخاب کردم به اندازه نقششان روی صحنه آمدند و به اندازه نقششان دیده شدند.

***آیا از نظر شما این قابل قبول است افرادی که تئاتر تجربی کار می‌کنند چه در نوع اجرا و چه در انتخاب عوامل روش‌هایی برای جذب بیشتر مخاطب به کار بگیرند؟**

**به نظر من به هیچ عنوان نمی‌شود تئاتر تجربی کار کرد و سلیقه مخاطب را هم در نظر گرفت بلکه باید نمایش را به آزمایش گذاشت که آیا مخاطب دارد یا خیر. من خودم البته دو دوره تئاتر کار کردم پس از دوستی با آتیلا پسیانی دید من به تئاتر و صحنه تغییر پیدا کرد. در دوره دوم یعنی ۱۰ سال گذشته سعی می‌کنم به تماشاگر فکر نکنم و گاهی هم البته فکر کردم مثل نمایش اخیرم که گاهی به تماشاگر فکر کردم و این اشکال است.

***پس مشکل جذب مخاطب را چگونه باید حل کرد؟**

**به علت بکر بودن فضای تئاتری کشور ما فعلا مشکل تماشاگر نداریم. اگر تماشاگر به سالن تئاتر بیاید و خوراک خوب بگیرد حتی اگر کار را خیلی دوست نداشته باشد باز هم با تو همکاری می‌کند. تاریخ تئاتر تجربی در ایران نشان داده است که تمام تئاترهای تجربی مخاطب بیشتری از تئاترهای کلاسیک داشته‌اند. مثلا خود من نمایشی در زندگی‌ام کار نکردم که حتی یک شب یک صندلی خالی بماند.

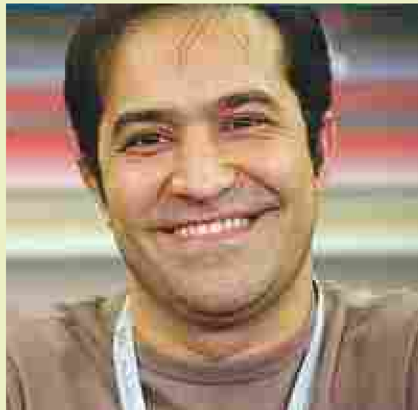
***با این وجود تعداد تئاترهای تجربی کمی سالانه اجرا می‌شوند و خیلی‌ها الان حتی امکان اجرا ندارند با اینکه کارهای قابل قبولی هم ارائه می‌کنند.**

**چون از ۲۰ تا ۳۰ سالنی که در کشور وجود دارد هیچ سالنی به تئاتر تجربی اختصاص داده نشده است حتی اگر دو تا از این سالن‌ها را به تئاتر تجربی اختصاص دهند تا مرکزی برای تئاتر تجربی وجود داشته باشد خیلی از مشکلات حل خواهد شد اما متاسفانه خیلی از اهالی تئاتر اصلا این جنس تئاترها را که ما کار می‌کنیم تئاتر نمی‌دانند. بله خود من هم مثل آن خیلی‌ها که می‌گویید ۲ سال بود که امکان اجرا نداشتم و کلا این فاجعه است. ما حداقل در تهران باید ۸۰ تا ۹۰ سالن تئاتر داشته باشیم و اگر چنین شود من به شما قول می‌دهم تمام این سالن‌ها هر شب تا ۵۰۰ نفر تماشاگر خواهد داشت. من هر شب بعد از اجرا‌ها بیرون در سالن می‌ایستادم و این نگاه مشتاق مردم را لمس می‌کردم و می‌دیدم مردم واقعا تشنه‌اند. من شک ندارم اگر شرایط درست شود مردم بیش از سینما و موسیقی از تئاتر استقبال خواهند کرد. ■

افشین هاشمی: نقش قاتل حرفه‌ای می‌خواهم

افشین هاشمی معتقد است اصلا برای تجربه به زندگی‌های متنوع بازیگر شده: «بازیگر اگر می‌خواست همه ش خودش باشد که خانه‌اش بود و خودش بود!» علاوه بر این، او از آرزوهایش و دلیل نوشتن داستان می‌گوید.

گفت‌وگو از: سید احمد شهابی



وقتی پولدار می‌شوند می‌روند سراغ بقیه

در کارنامه هاشمی کار با کارگردان‌های کار اولی بسیار دیده می‌شود. «آزمایشگاه» با حمید امجد، «پابرهنه در بهشت» با بهرام توکلی، «لطفا مزاحم نشوید» با محسن عبدالوهاب، «میگرن» با مانلی شجاعی فر و... خودش در مورد علت این همکاری‌ها می‌گوید: «این را به شوخی و جدی با هم می‌گوییم. کار اولی‌ها معمولا پول ندارند و نمی‌توانند سراغ ستاره‌ها بروند. کم هوش ترهایشان آن‌هایی هستند که به دفاتر بد فیلم تن می‌دهند و بازیگرانی می‌آورند که فیلمشان نابود می‌شود. بازیگرانی که می‌خواهند کار خودشان را بکنند ترکیب می‌شود با نابلدی و کم هوشیِ کارگردان و نتیجه می‌شود یک فیلم بد. باهوش ترها می‌گویند حالا که پول نداریم برویم جَایی که به خاطرِ عشق‌شان از پول می‌گذرند؛ و می‌آیند تئاتر! البته خیلی‌شان وقتی پولدار شدند می‌روند سراغ همان‌هایی که از اول آرزو داشتند بازیگرشان باشند. شوخی جدی‌ای که گفتم مالِ این دو جمله آخر بود!»

نقش یک قاتل حرفه ای داشتید به من پیشنهاد دهید

از هاشمی در مورد تنوع نقش‌هایی که بازی کرده می‌پرسم. اینکه چقدر این تنوع از روحیه تئاتری‌اش نشات می‌گیرد. او مخالف است و می‌گوید: «من اصلا تقسیم‌بندی تئاتر و سینما ندارم. فکر می‌کنم این از روحیه بازیگرانه است. بازیگر دوست دارد متنوع باشد. اصلا برای همین بازیگر شده است. اگر می‌خواست همه ش خودش باشد که خانه‌اش بود و خودش بود! بازیگر شده که چیزهایی باشد که نیست. زندگی‌هایی را تجربه کند که نکرده. در قصه‌هایی قرار بگیرد که نبوده. اصلا برای همین بازیگر شده. مثل یک کودک که با عروسک‌هایش بازی می‌کند و قصه‌هایی خلق می‌کند که خودش قهرمانش است و در نتیجه می‌تواند پرواز کند، بجنگد یا عاشق شود. من این کار را در کودکی‌ام زیاد می‌کردم. باغ وحش داشتم و حیوانات برایم اسم داشتند. بازیگر هم همین است. می‌خواهد با این نقش‌ها بازی کند. تخیل می‌کند. بازیگری همین تخیل است. اینکه تو جای آن آدم‌ها قرار بگیری. ما چطور می‌شود بازیگر باشیم و هی خودمان بازی کنیم. آنوقت کارمند می‌شویم یک جورهایی. من بازیگری را با تنوعش می‌فهمم چون این طوری است که چیزهایی در آن کشف می‌کنم.»

او در موردِ این که نقش منفی هم بازی می‌کند یا نه می‌گوید: «اگر نقش یک قاتل حرفه‌ای نوشتید که همه آدم‌ها را می‌کشد و همه از او متنفرند، خواهش می‌کنم حتما به من پیشنهادش کنید. خیلی دوست داشتم که در یک نقش اسلحه داشتم و مثل آدم‌های وسترن و گنگسترها آدم می‌کشتم، اما خب در زندگی واقعی دوست ندارم خون از دماغ کسی بیاید. من ببینم یک بچه در خیابان گریه می‌کند گریه‌ام می‌گیرد. زنی را ببینم گریه می‌کند طاقت نمی‌آورم. خب چطور می‌توانم چنین آدمی باشم که آن عاطفه‌ام ارضا شود که آدمکشانه اسلحه بکشم و در عین حال به هیچ انسانی لطمه‌ای نخورد؟ فقط می‌توانم بازیگر باشم! یا رمان بنویسم تا آدم‌های قصه‌ام، در تخیل این کارها را بکنند. مثل خواب‌ها. در خواب‌ها ما کسانی را می‌بینیم که دوستشان داریم. صبح بلند می‌شویم می‌گوییم: وای من دیشب خواب این را دیدم! خب ما بازیگریم. بازیگری می‌کنیم که این خواب‌ها را ببینیم.»

نویسندگی از بازیگری‌ام می‌آید

افشین هاشمی نویسنده است. گاهی داستان منتشر می‌کند و گاهی مشغول نوشتن نمایشنامه است. از او در مورد تاثیر نویسندگی بر بازیگری‌اش می‌پرسم: «من یک بازیگرم. نویسندگی‌ام از بازیگری‌ام می‌آید. من جای شخصیت‌هایم بازی می‌کنم. اما بعد تر نویسندگی به بازیگری‌ام کمک کرد. مثلا یکی از اولین متن‌های جدی‌ام بعد از «اوهام» ــ که خیلی دری وری بود! ــ «درستکارترین قاتل دنیا» ست.

یکبار داشتم در خوابگاه آهنگی از آرام خاچاطوریان را گوش می‌دادم (موسیقی تندی که ملودی‌اش را اجرا می‌کند) که ناخودآگاه بلند شدم و شروع کردم به بازی؛ نقش یک راننده تاکسی. موسیقی که کند شد، تاکسی خراب شد! این صحنه عینا در «درستکارترین قاتل دنیا» آمد. در اجرا حتی از همان موسیقی استفاده کردم.»

بقیه در صفحه ۶۲

میانه‌روی و اندازه نگهداشتن، کمال طبیعت آدمی است • کنفوسیوس

در سریال‌های ماه رمضان امسال





چند سالی می‌شد که در سریال‌های ماه مبارک رمضان تعداد روح‌های سرگردان و شیطان‌هایی که می‌خواهند آدم را از راه راست منحرف کنند زیاد شده بود. آنقدر زیاد که همه منتظر بودند یکی از شخصیت‌های سریال یا روح از آب دربیاید یا شیطان! اما امسال دیگر منتظر ارواح و شیاطین نباشید. این بار شبکه یک، دو، سه و پنج با فیلمنامه‌هایی متفاوت منتظر هستند که نوبت پخش سریال‌های شان برسد تا با کارهایی تازه و بکر بیننده‌های تلویزیون را پای سریال‌های خود میخکوب کنند!

شبکه یک: راستش رو بگو

سریال «راستش رو بگو» به کارگردانی محمدرضا آهنج و تهیه کنندگی فاطمه ثمرقندی و نویسندگی مصطفی رستگاری امسال از شبکه یک، هر شب به روی آنتن خواهد رفت. حسن پورشیرازی (وحید)، نیوشا ضیغمی (خاتون)، آتیلا پسیانی (مسوول امنیتی)، امیر آقایی (شهید چمران)، رویا تیموریان (آسیه)، ثریا قاسمی (مامان خورشید)، لعیا زنگنه و محمد عمرانی بازیگران پیشکسوت و سام درخشانی، دانیال عبادی، مهدی سلوکی، امیرحسین مدرس، اشکان اشتیاق، عباس جمشیدی، ایمان صفا، الناز بهمن زاده و پریناز ایزدیار نیز به عنوان بازیگران جوان و اصلی سریال «راستش رو بگو» را ایفا می‌کنند.

این سریال در ۳۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای با نگاهی تازه به موضوع دفاع مقدس، داستان یک رزمنده زخم خورده ای را روایت می‌کند. بخش اعظم این مجموعه مربوط به جنگ است؛ آدم‌هایی که بعد از جنگ آسیب‌هایی دیدند و حالا در چه شرایطی به سر می‌برند.

شبکه دو: رویای گنجشک

سریال «رویای گنجشک» با محوریت خانوادگی از شبکه دو در شب‌های ماه رمضان روی آنتن خواهد رفت. این سریال را رامانا قویدل به نویسندگی فرهاد پورسعیدی و تهیه کنندگی رضا جودی کارگردانی کرده. زمان پخش این مجموعه، اگر با نام دیگری مواجه شدید چندان تعجب نکنید چون احتمال تغییر آن وجود دارد.

داستان این مجموعه درباره جوانی است که سال‌ها پیش خانواده‌اش را از دست داده و مسئول یک خانه ایتام در یکی از شهرهای شمالی کشور شده. تمام لوکیشن‌های «رویای گنجشک» در شهرهای شمالی گرفته شده است. علی نصیریان یکی از بازیگران این سریال است که بعد از بازی موفقش در سریال «میوه ممنوعه» این دومین مجموعه مناسبتی‌اش در سال‌های اخیر محسوب می‌شود.

آزیتا حاجیان و کوروش تهامی در نقش ۲ مددکار اجتماعی جلوی دوربین ظاهر می‌شوند. سام درخشانی نیز در این سریال نقش ماهیگیر روستا را بازی می‌کند. این سریال با محور قرار دادن ۶ کودک دبستانی به دنیای کودکان وارد می‌شود ولی مخاطبان «رویای گنجشک»، بزرگسالان هستند. می‌توان گفت این مجموعه کاری درباره کودکان و برای بزرگسالان است. به نوعی در این سریال سعی شده نگاه تازه‌ای به موضوع بچه‌های بی سرپرست شود و در ترویج یتیم‌نوازی تلاش شده. گلاره عباسی و ناصر ممدوح دیگر بازیگرهای مطرح «رویای گنجشک» هستند.

شبکه سه: دزد و پلیس + خداحافظ بچه

مجموعه تلویزیونی «دزد و پلیس» به کارگردانی سعید آقاخانی، کارگردان مجموعه‌های «زن بابا» و «نقطه سر خط» برای پخش در ایام ماه مبارک رمضان از شبکه سه سیما آماده شده. محسن چگینی تهیه کننده طنزهای شبانه «چارخونه»، «مسافران»، «ساختمان پزشکان» و... تهیه کنندگی این مجموعه طنز را نیز بر عهده گرفته. این سریال ابتدا قرار بود در روزهای عید نوروز به نمایش گذاشته شود اما عوامل پخش به این نتیجه رسیدند که «دزد و پلیس» برای ایام نوروز آماده نمی‌شود و از طرف دیگر این طرح قابلیت تبدیل شدن به قسمت‌های بیشتر را داشت.

این قصه یک کمدی پلیسی است و راجع به یک خانواده دزد و اتفاقاتی است که برای آنها می‌افتد. این خانواده و خیلی از اطرافیانشان دزد هستند و هر یک در نوعی دزدی تخصص دارند؛ زندگی و مشکلات آنها با نیروی انتظامی و سایر سازمان‌ها در این داستان روایت خواهد شد. حمید لولایی، شقایق دهقان، هومن برق نورد، بهنام تشکر، عزت‌الله مهرآوران، مهران رجبی و رضا کریمی بازیگرهای این سریال را تشکیل می‌دهند.

شبکه سه علاوه بر سریال «دزد و پلیس» مجموعه دیگری با نام «خداحافظ بچه» به کارگردانی منوچهر هادی، نویسندگی سجاد ابوالحسنی و با بازی آتیلا پسیانی، مهراوه شریفی نیا، شهرام حقیقت دوست، بهاره رهنما، بهنوش بختیاری آماده پخش دارد که نسبت به شبکه‌های دیگر خود را فعال‌تر نشان داده. برای همین احتمال اینکه تنها یکی از این دو سریال پخش شود وجود دارد.

ترانه تیتراژ سریال را نیز سالار عقیلی با موسیقی آرمان موسی پور می‌خواند. آتیلا پسیانی و بهاره رهنما، شهرام حقیقت دوست و مهراوه شریفی نیا به ترتیب نقش یک زوج را در این سریال بازی می‌کنند. سریال مضمونی کمدی دارد و قصه زوجی خوشبخت به نام مرتضی و لیلا (حقیقت دوست و شریفی نیا) را روایت می‌کند که در آرزوی بچه دار شدن هستند. رخ دادن اتفاقی غیرمنتظره زندگی آرام این زوج را به هم می‌ریزد. آنها با انجام آزمایشی، متوجه می‌شوند که مشکل ناباروری دارند و به همین دلیل، تصمیم می‌گیرند کودکی را به سرپرستی قبول کنند و...

شبکه پنج: تکیه بر باد

سریال «تکیه بر باد» با بازی فرامرز قریبیان، مهدی فخیم زاده، افسانه پاکرو و اشکان خطیبی بعد از یک سال تاخیر بالاخره آماده پخش در ماه مبارک رمضان شد. سال گذشته زمزمه پخش این سریال شنیده می‌شد که به پخش نرسید اما امسال در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای برای پخش در ماه رمضان آماده نمایش است. فرامرز قریبیان، بازیگر سینما و تلویزیون این بار در یک نقش متفاوت در سریالی که برای ماه رمضان آماده می‌شود، جلوی دوربین رفته. به جز قریبیان، مهدی فخیم زاده را نیز در یکی از نقش‌های اصلی این اثر خواهید دید.

حضور این دو چهره سینمایی و تلویزیونی که در بسیاری از آثار شاخص نقش آفرینی کرده‌اند باعث می‌شود که متوقع شویم این اثر نیز خاطره خوش آثار قبلی این هنرمندان را دوباره زنده کند. تکیه بر باد یک ملودرام اجتماعی را روایت می‌کند و مضمون داستان آن بر پایه مهاجرت و تبعات آن بنا شده است. داستان این سریال از جایی آغاز می‌شود که دختری به نام عاطفه در دانشگاه تهران قبول می‌شود و باید از شیراز به تهران بیاید. تلاش او برای آمدن به تهران بر زندگی آدم‌های بسیاری تاثیر می‌گذارد. او به تهران می‌آید و سعی می‌کند خودش را با شرایط این شهر بزرگ وفق دهد اما واقعیت این است که انجام این کار برای این دختر جوان، خالی از دردسر نیست.

به جز مهدی فخیم زاده و فرامرز قریبیان که برای اولین بار در این اثر همبازی شده‌اند بازیگران دیگری نیز در این اثر هنرنمایی کرده‌اند. افسانه پاکرو، شهرام عبدلی، بهزاد خداویسی، شراره دولت آبادی، نگین معتضدی، محمد مهدوی و... بازیگرانی هستند که در این سریال در نقش‌های متفاوت دیده خواهند شد. کارگردانی این سریال را محمود معظمی بر عهده دارد که قبلا ۲۷ تا از اپیزودهای مجموعه «شاید برای شما هم اتفاق بیفتد» را کارگردانی کرده بود. ■

به بهانه درگذشت استاد حمید سمندریان

نگاهی به زندگی و آثار مرد بزرگ تآتر ایران

حمید سـمندریان در اردیبهشت سال ۱۳۱۰ در تهران زاده شـد. فعالیت تئاتـری‌اش را حین تحصیل در دورهٔ متوسـطه آغاز کـرد. او در کلاس‌های تئاتر و هنرپیشـگی حسـین خیرخـواه، شـباویز و نصرت کریمی شـرکت کرده که زیر نظر عبدالحسین نوشین اداره می‌شـد. سـمندریان همچنین ویلون می‌نواخت واز شـاگردان محمود ذوالفنـون، برادر بزرگتر جلال ذوالفنون بود. وی پس از اتمام دورهٔ دبیرستان به اروپا سـفر کرد و در آلمان دورهٔ مهندسـی شوفاژ سانترال را در دانشـگاه صنعتی برلیـن گذراند اما بعد از آن به کنسرواتور عالی موسیقی و هنرهای نمایشی هامبورگ وارد شـد. برخورد با تئاتـر آن‌قدر برایش جذاب بود که مجالی برای موسـیقی نمی‌گذاشت و به همین دلیل برای همیشه از موسیقی خداحافظی کرد.

سـمندریان طی شش سـال به صورت آکادمیک تحـت آمـوزش ادوارد مارکس که یکی از اسـتادان برجستهٔ تئاتر بود اصول و مبانی کارگردانی و بازیگری را آموخـت و همزمان در آلمـان به صورت حرفه‌ای مشغول به کار شد.

او پـس از پایان ایـن دوره به دعوت ادارهٔ هنرهای نمایشـی دراماتیک ادارهٔ کل هنرهای زیبای ایران به کشـور برگشـت و به سرعت نمایشـنامهٔ دوزخ یادر بسته اثر ژان پل سارتر را در تالار نوبنیاد همین اداره به روی صحنه برد و فعالیت‌های خود را به شکل پیوسته در عرصـهٔ تئاتر ادامه داد؛ همچنین با همکاری مهدی فروغ به تأسیس هنرستان آزاد هنرهای دراماتیک که وابسته به هنرهای زیبای کل کشور بود دست زد.

پـس از آن حمید سـمندریان به دعوت مهندس هوشـنگ، مهدی برکشلی و با همکاری مهدی نامدار دانشـکدهٔ تئاتر دانشگاه تهران را بنیان گذاشتند و کار تدریـس را بدون وقفه تا پایان عمر در دانشـگاه‌های تهـران و کلیـهٔ دانشـگاه‌های تئاتری ادامـه داد. در سـال ۱۳۷۳ به تأسـیس کلاس‌های آزاد بازیگری و کارگردانی دسـت زد که هنرجویان بسیاری از آن‌جا دانش آموخته و به عرصهٔ حرفه‌ای هنر وارد شدند.

مرگ

حمید سـمندریان که از بیماری سرطان کبد رنج می‌برد، حدود ساعت ۵ صبح روز پنج‌شنبه ۲۲ تیرماه در سـن ۸۱ سالگی در منزل خود درگذشت. این اتفاق در حالی افتاد که همراهان و شـاگردان همیشـگی‌اش تصمیم گرفته بودند برای بهتر شـدن حال استادشان، بار دیگر اجرای نمایش «بازی اسـتریندبرگ» را که او سال‌ها پیش به صحنه برده بود با همان بازیگران قبلی یعنی هما روسـتا، رضا کیانیـان و پیام دهکردی پاییز امسـال به صحنه ببرند و حتی بخشی از تمرینات اولیهٔ این نمایش نیز در منزل شخصی او آغاز شده بود.

سـمندریان که در تمام این سـال‌ها حسرت اجرای «زندگـی گالیله» را با خود داشـت، آخرین بار در سـال ۱۳۸۹ سـرگرم ترجمـه و کار بر روی این نمایشـنامهٔ معروف برتولت برشـت بود و قصد داشت اواسط تیرماه همان سـال گروه بازیگران این نمایش را مشخص کند تا براساس توافقات انجام‌شده با شهرداری تهران، «گالیله» را از بهمن سال ۱۳۸۹ تا اردیبهشت ۱۳۹۰ در تماشاخانهٔ ایرانشهر به صحنه ببرد، اما این آرزو هرگز محقق نشد.

فعالیت هنری در تئاتر: ترجمه و اجرا

سـمندریان برخی از مهمترین متون نمایشـی از نویسـندگان شاخص ادبیات نمایشـی غرب همانند فردریش دورنمات، برتولت برشـت، آنتوان چخوف، اوژن یونسـکو، آرتور میلر، ماکس فریش، ژان آنوی، تنسی ویلیامز، ژان پل سارتر و هنریک ایبسن را ترجمه و سـپس کارگردانی کرد. از این منظر باید او را یکی از کارگردانان شاخص تئاتر در تاریخ تئاتر ایران به شمار آورد که سهمی جدی در آشنایی مردم و علاقه‌مندان تئاتر و نمایش با متون و آثار کلاسیک و برجستهٔ تاریخ تئاتر جهان داشتند.

یگانه کارگردانی سینما

سـمندریان تجربه‌ای هم در حیطهٔ سـینما داشت و فیلم «تمام وسوسـه‌های زمین» را در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۳۶۰ کارگردانی کرد؛ اما دیگر به سـمت سینما نیامد؛ اگرچه همسـرش، هما روستا از جمله بازیگران شاخص تئاتر و سینمای ایران بوده است.

سیاهه معتبر شاگردان و همراهان

بسـیاری از هنرمندان مطرح ایران از شاگردان او محسوب می‌شـوند؛ از جمله عزت‌الله انتظامی، گوهر خیراندیش، رضا کیانیان، میکاییل شهرسـتانی، احمد آقالو، کیومرث مرادی، پرویز پورحسینی، گلاب آدینه، مهدی هاشـمی، ناصر هاشـمی، آتش تقی‌پور، سـعید پورصمیمی، مریم معترف، سوسـن تسـلیمی، فریبرز عرب‌نیا، امین تارخ، احمد ساعتچیان، محمد رحمانیان، محمدرضا جوزی، محمد یعقوبی، امیر جعفری، فتحعلی اویسی، فردوس کاویانی، مهران مدیری، خسرو سینایی، میرطاهر مظلومی، پیام دهکردی، پارسا پیروزفر، نوید فرید، شـهاب حسینی، حامد کمیلی، حامد بهداد، نگار فروزنده، یوسف تیموری، رابعه اسکویی، مجید صالحی، فرزاد حسـنی، شـهرام عبدلـی، قطب‌الدین صادقی، علیرضا اشکان، حمید فرخ‌نژاد، الیکا عبدالرزاقی، حمید میهن‌دوست، آتـشا محرابی، حسام نواب صفوی، ایرج راد، انوشیروان ارجمند و...

بـه باور بسـیاری با وجودی که تئاتـر نوین ایران توسط عبدالحسین نوشـین بنا شده بود ولی در زمان سمندریان جدی‌تر شد. به طوری که تمام کسانی که از دههٔ ۱۳۴۰ به بعد در زمینه تئاتر در دانشکده‌های تئاتر تهران تحصیل کرده‌اند از شاگردان سمندریان‌اند و در واقع کسـی نیسـت که در عرصهٔ تئاتر ایران کار کند و به نوعی شاگردی وی را نکرده باشد.

حمید سـمندریان در سـال ۱۳۴۲ گروه تئاتری منسـجمی به نام گروه هنری پاسـارگاد تشـکیل داد که افراد گروه عبارت‌اند از: پرویز پورحسـینی، سعید پورصمیمی، پری صابری، اسماعیل محرابی، جمشید مشایخی، پرویز کاردان، محمد حفاظی، منوچهر فرید، ثریا قاسمی، اسماعیل شنگله، مهدی فخیم‌زاده.

منش و رفتار حرفه‌ای و اجتماعی

بسیاری بر این نکته تأکید دارند که سمندریان در تمام محافل و نشسـت‌ها جـز تئاتر از چیزی صحبت نمی‌کرد. حتی چند روز قبل از درگذشـتش از گذشتهٔ تئاتر می‌گفت و مسـائل امـروزش و اظهار امیدواری کرده بود که اگر عمری باقی باشـد، باز هم بتواند یک تئاتر به صحنه بیاورد. اسـماعیل شـنگله هم که خود را از شـاگردان حمید سـمندریان می‌داند می‌گوید از سال ۱۳۳۸ که هر دو کارمند ادارهٔ هنرهای دراماتیک بودند با هم دوست شدند و هر روز مسیر خانه تا اداره را پیاده می‌رفتند تا از تئاتر بگویند.

یادبودها و تماشاخانه سمندریان

در تاریخ شـنبه ۸ اسفند ۱۳۸۸ و با همت معاونت اجتماعی شـهرداری تهـران و با حضـور محمدباقر قالیباف، شهردار تهران، تماشاخانهٔ شمارهٔ دو ایرانشهر در خانهٔ هنرمندان ایران به پاس یک عمر حضور هنری حمید سـمندریان به نـام این چهرهٔ نامدار عرصهٔ هنر ایران نامگذاری شـد. همزمان با این اتفاق نمایشگاهی از پوسـتر نمایش‌های سـمندریان در طول سـال‌ها کارگردانی نیز در خانهٔ هنرمندان برپا شد و آن‌طور که محمدباقر قالیباف گفت، قرار بر این شد که تندیس این هنرمند هم در «تماشاخانهٔ سمندریان» نصب شود. این روزها در فقدان حمید سـمندریان، تندیس ایستادهٔ او کنار ورودی تماشـاخانه‌اش نصب شده، ولی نمایش «گالیلـه» و خیلـی آثار دیگر با اجـرای او روی صحنه نرفت و نخواهد رفت. ■



کسی که غرور دارد، حاضر است گم شود ولی از دیگران نیز بپرسد

مَثَل عربی



دزدی عجیب!



آن شب من و «اسپایدو» در کنار دریا نشسته بودیم. او چشم به برخورد امواج دریا با ساحل داشت و به نظر می‌رسید که در عالم دیگری به سر می‌برد. من گفتم: منظره خیلی قشنگی است، مگر نه؟

اسپایدو شانه‌هایش را بالا انداخت و در حالی که به سختی صدایش را می‌شنیدم جواب داد:

ـ اگر به امواج دریا خوب فکر کنی زیبایی و قشنگی ندارد! مثلاً همین دریا... ببین لحظه به لحظه سینه ساحل را می‌جود و به زودی سراسر کالیفرنیا را خواهد بلعید...

من معمولاً توجه زیادی به حرفهای فیلسوفانه او نداشتم چون فقط خودش از حرف‌هایش سر در می‌آورد. پس ساکت ماندم تا اینکه او دوباره گفت:

ـ من نقشه‌ای برای خودمان ریخته‌ام.

ـ سراپا گوش هستم.

اسپایدو در حالی که انگشتانش را لای موهایش می‌کرد، گفت: تو اسم «کینگ مردوخ» را شنیده‌ای؟

ـ بله! همان بازیگری که در فیلم‌ها نقش آدم‌های بد را بازی می‌کند.

ـ آفرین! خودش است. او یکی از ثروتمندترین بازیگرهاست.

ـ خوب؟

ـ چند وقت پیش شنیدم او مقدار زیادی از سرمایه‌اش را داده و کلکسیون بی‌نظیری از تمبر خریده. می‌گویند او عاشق تمبر است و حالا یکی از گرانبهاترین مجموعه‌های تمبر دنیا را دارد.

ـ خب! می‌توانی بگویی منظورت از این همه مقدمه‌چینی چیست؟

اسپایدو برای چند لحظه پلک‌هایش را بست و گفت: ـ او دیروز به اروپا سفر کرد.

ـ تو از کجا می‌دانی؟

ـ روزنامه‌ها نوشته بودند!

ـ و حالا حتماً تصمیم گرفته‌ای بروی و تمبرهای او را در غیابش بدزدی؟

ـ بله! اشکالی دارد؟ کار ساده‌ای است. آدرس خانه‌اش را پیدا می‌کنیم و شب به خانه‌اش می‌رویم و تمبرهایش را می‌دزدیم مثل سرقتی که از خانه آن وکیل پولدار در محله فریسکو داشتیم!

ـ نمی‌دانم! هر چه تو بگویی.

...در واقع نظر من اصلاً فایده‌ای نداشت. همیشه اسپایدو نقشه می‌کشید و ترتیب کارها را می‌داد. لذا بعد از توافق من گفت:

ـ بسیار خب، پس من مقدمات کار را فراهم می‌کنم. فردا شب به خانه کینگ مردوخ می‌رویم و یک ساعت بعد، من و تو در ردیف میلیونرها خواهیم بود. فکرش را بکن!

ـ موافقم! فردا نشانی کینگ مردوخ را پیدا می‌کنیم...

بعد از این مکالمه هر دو روی ماسه‌های مرطوب کنار ساحل دراز کشیدیم...

***

ما خیلی راحت نشانی خانه مجلل کینگ مردوخ را پیدا کردیم. نزدیک نیمه شب به آنجا رسیدیم. من بدون آنکه ترسیده باشم از اسپایدو پرسیدم: اگر خانه کینگ مردوخ نگهبان داشته باشد چه؟

ـ نگهبان؟

ـ خب بله! کسی که از خانه او محافظت کند!... مگر می‌شود او میلیونها دلار ثروت خود را بدون محافظ بگذارد و با خیال راحت به سفر دور اروپا برود؟

اسپایدو با لحنی اطمینان‌بخش گفت: تو این بازیگرها را نمی‌شناسی. پول برای آنها ارزشی ندارد. به همان راحتی که به دست می‌آورند به همان راحتی هم از دست می‌دهند و برایشان اصلاً مهم نیست!...

چیزی نگفتم و به دنبال اسپایدو بی‌سر و صدا وارد خانه بزرگ مردوخ شدم.

همه جا تاریک و ساکت بود. اسپایدو نور چراغ قوه‌اش را به داخل انداخت و گفت: بسیار خب. گراهام، وقتش رسیده تا بگردیم و گنج را پیدا کنیم.

خانه ساکت ساکت بود. با نور چراغ قوه نمی‌شد خیلی خوب همه جا را دید به همین خاطر اسپایدو گفت: بهتر است یکی از چراغ‌ها را روشن کنیم.

اسپایدو کلیدی را زد و همه جا نور باران شد.

ـ بسیار خب، حالا بیا بگردیم... باید همه جا را نگاه کنیم.

در همین موقع صدایی از پشت سر شنیده شد:

ـ تمبرها در طبقه بالاست.

باید اعتراف کنم با شنیدن صدا هر دوی ما سر جایمان میخکوب شدیم.

چه اتفاقی افتاده بود؟ به آرامی روی پاشنه پا چرخیدم و برای یک لحظه سراپای من به لرزه افتاد. صاحب صدا کسی نبود جز خود کینگ مردوخ با یک شنل قرمز رنگ روی دوش و همان لبخند خبیث و جنایتکارانه‌ای که در فیلم‌هایش به لب داشت. لبخندی که بیشتر ترسناک بود تا شاد!

اسپایدو که کاملاً هول شده و خودش را باخته بود، گفت: ...ما.. فقط داشتیم این دوروبر را می‌گشتیم!

و نتوانست به حرف خود ادامه دهد. کینگ مردوخ با کلماتی که مثل یخ سرد و مثل سرب سنگین بودند گفت: نه! شما تصور کردید من به سفر اروپا رفته‌ام و برای همین به اینجا آمدید تا دزدی کنید!

اسپایدو که کم کم به خودش مسلط می‌شد گفت:

ـ من از حرفهای شما سر در نمی‌آورم. ما فقط می‌خواستیم خانه شما را از نزدیک ببینیم. یک کنجکاوی احمقانه!

کینگ مردوخ گفت: بازیگر خوبی هستید اما نمی‌توانید مرا ابفریبید. می‌دانستم با انتشار خبر سفر من، حتماً کسانی برای دستبرد به اینجا خواهند آمد.

من برای اولین بار توانستم حرف بزنم و پرسیدم:

ـ گفتید ما:؟

قبل از آنکه جوابی به من داده شود، یک نفر آمد کنار کینگ مردوخ ایستاد. او را خیلی زود شناختم. او «اتوکوف» بود که در فیلم‌ها اغلب نقش ژنرالها و نظامیان قدرتمند را بازی می‌کرد. بعد از او چهار ـ پنج نفر دیگر هم در کنار کینگ مردوخ ایستادند. اغلب آنها بازیگرانی بودند که در فیلم‌ها نقش آدم‌های بد را بازی می‌کردند. چند لحظه بعد دو نفر دیگر وارد شدند و به اشاره مردوخ به سمت ما هجوم آوردند و دست و پای ما را بستند. اسپایدو پرسید:

ـ به چه حقی این کار را می‌کنید؟... اصلاً ما دزدیم، پس به پلیس تلفن بزنید!

کینگ مردوخ گفت: شما دو نفر باید بدانید که ما تصمیم نداریم برای حل چنین مشکلی مزاحم پلیس شویم. ما معمولاً خودمان با کسانی که به قصد دزدی به اینجا می‌آیند برخورد می‌کنیم.

اسپایدو پرسید: شما می‌خواهید با ما چه کار کنید؟!

اتوکوف سرفه‌ای کرد و گفت: نترسید! فقط یک بازی است. یک بازی جالب و هیجان‌انگیز.

من که دوباره به لرزش افتاده بودم پرسیدم: بازی؟

ـ بله، بازی! به زودی می‌فهمید قواعد این بازی چیست؟

کینگ مردوخ گفت: چرا ترسیده‌اید. مگر شما سینما نمی‌روید؟ تا به حال ندیده‌اید من یا هر کدام از این بچه‌ها چند مرتبه در این فیلم‌ها کشته شده‌ایم. بدون آنکه حتی کسی از مرگ ما ناراحت شود؟

اسپایدو با کنجکاوی گفت: خب؟

کینگ مردوخ گفت: خب، حالا همان صحنه‌ها اینجا تکرار می‌شود، اما واقعی!

اسپایدو گفت: شما حتماً عقل خود را از دست داده‌اید! شما می‌خواهید ما را بکشید فقط چون وارد خانه شما شده‌ایم؟!

مردوخ باز هم لبخند زد. همان لبخند شیطانی و گفت: آفرین! خوب فهمیدی. حالا هم می‌خواهم آخرین صحنه فیلم خون در کارائیب را با شما بازسازی کنم.

اتوکوف گفت: عالی است! به این می‌گویند یک انتخاب عالی!

اسپایدو با صدایی خفه از من پرسید: تو این فیلم را دیده‌ای؟

نمی‌توانستم حرف بزنم. فقط با تکان دادن سر فهماندم که ندیده‌ام.

کینگ مردوخ گفت: صحنه فیلم به این شکل است که من و یکی از شما دو نفر روی پل باریکی که بر روی استخر است با شمشیر می‌جنگیم. البته داخل استخر چند تمساح گرسنه وجود دارد. در این نبرد فقط شمشیر من واقعی است و بعد من با شمشیر قربانی را داخل استخر می‌اندازم. خب حالا بگذار ببینم کدامیک از شما دو نفر بهتر می‌تواند نقش مقابل مرا بازی کنید؟

کینگ مردوخ بعد از لحظه‌ای مکث به اسپایدو اشاره کرد و گفت: تو بیا، تو بهتر از عهده این کار برمی‌آیی!

چراغها روشن شد و چند لحظه بعد کینگ مردوخ قهقهه‌زنان با اسپایدو که شمشیرش پلاستیکی بود، شروع به نبرد کرد. در این لحظه که همه چشم به صحنه دوخته بودند، من فرصتی پیدا کردم و طناب دست و پایم را باز کردم و به سرعت از پشت بوته‌های آن سوی استخر فرار کردم اما قبل از آنکه خودم را به تراس برسانم و پایین بپرم تا با اتومبیل فرار کنم، لحظه‌ای برگشتم و به عقب نگاه کردم، ناگهان دیدم که کینگ مردوخ از روی پل لیز خورد و به پایین افتاد، با افتادن او اسپایدو خیلی سریع‌تر از آنچه فکرش را می‌کردم به آن سوی استخر دوید و پل را به میان آب پرتاب کرد و قبل از آنکه آنها متوجه شوند چه اتفاقی افتاده، از روی دیوار به بیرون پرید!

***

اگر چه در اداره پلیس در ابتدا هیچ کس حرف ما را باور نمی‌کرد، اما بالاخره وقتی مأموران متقاعد شدند و به خانه مردوخ رفتند، متوجه شدند که ما دیوانه نیستیم.

نمی‌دانم چه بر سر آن بازیگران آمد، اما من و اسپایدو از آن شهر فرار کردیم. راستش را بخواهید من هنوز هم گاهی سایه آنها را می‌بینم! بعد از آن ماجرا من و اسپایدو دیگر هیچ وقت به فکر دزدی از هیچ کجا نیفتادیم!

■

سرگذشت واقعی

بقیه از صفحه ۴۹

خدای من، اگر پدر پرینت موبایل را می‌گرفت و شماره سامان را می‌دید هیچ کدامان را زنده نمی‌گذاشت. آن شب حتی نتوانستم لحظه‌ای پلک روی پلک بگذارم. پدر موبایلم را که دست مادر بود از او گرفته بود. خوشبختانه همه پیامها و شماره سامان را پاک کرده بودم. هر دقیقه آن شب سیاه برایم همچون یک قرن گذشت. انگار وزنه‌های صد تنی از عقربه‌ها آویزان شده بودند و نمی‌گذاشتند عقربه‌ها حرکت کنند. ترس بر همه وجودم چنگ انداخته بود. دیگر نمی‌توانستم در خانه بمانم. شناسنامه و پولها و طلاهای مادر را برداشتم و قبل از اذان صبح آهسته از خانه بیرون زدم. پارک کوچکی چند خیابان آنطرف‌تر از خانه مان بود. با ترس و لرز خودم را به آنجا رساندم و سپیده که سر زد از تلفن کارتی به سامان تلفن زدم و از او که خواب بود و از تلفن بی موقع من تعجب کرده بود خواستم تا هر چه زودتر به دنبالم بیاید. می‌دانستم پدر برای پیدا کردنم زمین و آسمان را بهم می‌دوزد. دعا می‌کردم که سامان زودتر از راه برسد. او تنها کسی بود که می‌توانست آرامم کند. یک ساعتی گذشت و سامان سراسیمه از راه رسید. جریان را برایش گفتم و او در حالیکه می‌خندید، سیمکارتش را از گوشی‌اش درآورد و آن را شکست و در جوی آب انداخت و گفت: «عزیز دلم این که غصه نداشت. حالا دیگه بابات نمی‌تونه منو پیدا کنه و به خاطر اینکه عاشق دخترش شدم مجازات کنه! حالا هم بیا سوار شو بریم یه چرخی بزنیم!» سامان در نظرم مرد زندگی‌ام بود و حالا که در کنارش بودم دیگر هیچ ترسی نداشتم و به هیچ چیز حتی پدر و مادرم فکر نمی‌کردم. سامان که می‌گفت بودن با من آرزوی قلبی اوست اشک‌هایم را که دید گفت: «عسل جان بریم شمال. اونجا دوستم ویلا داره. دو سه روزی اونجا بمون تا عاقدی روپیدا کنم که عقدمون کنه. بعد هم یه جایی رو اجاره می‌کنم و زندگی مونو شروع می‌کنیم. اونقدر خوشبختت می‌کنم که با افتخار سرت رو بالا بگیری و به پدرت بگی این همونیه که به خاطرش قبض موبایلم زیاد اومده بود!» سامان از زندگی رویایی مان حرف می‌زد و من در دل به انتخابم آفرین می‌گفتم اما همین که پایم به ویلای دوستش رسید همه رویاها و آرزوهایم بر سرم هوار شد. در ویلا پنج نفر از دوستان سامان هم بودند. هر چه فریاد زدم صدایم به جایی نرسید. نتوانستم در برابرشان مقاومت کنم. نیمه‌های شب بود که سامان مرا دورتر از ویلا و کنار خیابان همچون یک تکه آشغال از ماشین پیاده کرد. او هنوز حرکت نکرده بود که مبلغ کمی پول به صورتم پرت کرد و با تمسخر گفت: «با این می‌تونی خودتو تا تهران برسونی، برو به بابات بگو چه بلایی سرت اومده. شاید دلش برات بسوزه و سر تو نبره!» سامان بی اعتنا به التماس‌هایم رفت و من از آنجا کنار خیابان ماندم تا صبح یکی از اهالی آنجا مرا به ترمینال رساند و من با قلبی شکسته و آینده‌ای تباه شده سوار اتوبوس و راهی تهران شدم.

آرزو می‌کردم‌ای کاش روزی صد بار از پدر کتک می‌خوردم و از او فحش و ناسزا می‌شنیدم اما فریب سامان را نمی‌خوردم و خام حرف‌هایش نمی‌شدم. دیگر جایی در خانه نداشتم. آواره و سرگردان در خیابان‌ها می‌چرخیدم و برای آینده نابودم افسوس می‌خوردم. دومین شب آوارگی‌ام بود و من در دستشویی پارک مخفی شده بودم که دختر جوانی مرا دید و به سراغم آمد. چهره‌اش مهربان بود. خوش سر و زبان بود و وقتی حرف‌هایم را شنید گفت: «دیگه هر چی بوده تموم شده. غصه خوردن هم فایده نداره. پاشو با هم بریم خونه دایی م. اون یه مرد مسنه و به آدمای بی پناه کمک می‌کنه. اون می‌تونه برات کاری بکنه!» در آن حال و وضعی که داشتم به غریقی می‌ماندم که برای نجات خود به هر چیزی چنگ می‌زند. من که یکبار چوب اعتماد کردنم را خورده بودم دوباره به آن دختر جوان اعتماد کردم و راه خانه دایی‌ش که بعدها فهمیدم دروغ بوده شدم. وثوق که از طریق آن دختر از زندگی‌ام آگاه شده بود، خیلی راحت و خونسرد گفت: «تو دیگه چیزی برای باختن نداری. مطمئن باش که خونه پدرت هم جایی نداری. پس بهتره اینجا بمونی و...» نمی‌دانم از سر ناچاری و استیصال بود و یا هر چیز دیگری که آنجا ماندم و برای امرار معاش و جایی برای خواب شرف خود را فروختم...

***

تمام بدنم خیس عرق شده بود. زیر سایه درخت و روی نیمکت طوری که مشتری‌ها پیدایم کنند نشستم و به اطراف خیره شدم. کمی آن طرف‌تر از من دختر و پسر جوانی کنار هم نشسته بودند. دختر لبخندی بر لب داشت و پسر در گوشش آرام حرف می‌زد. دقایقی بعد هر دو از جایشان بلند شدند و از پارک بیرون رفتند. دلم برای دختر می‌سوخت. شاید او هم همچون من که سامان را باور کرده بودم، دل به گفته‌های پسر جوان سپرده و با ترسیم آینده‌ای پوشالی در دلش قند آب می‌شود...

این روزها حال و روز خوبی ندارم. نمی‌دانم تا کی می‌توانم با این وضع به زندگی ادامه بدهم. از آخر و عاقبتم می‌ترسم. از نفرینی که زنان و مادران در حق باعث و بانی معتاد شدن شوهر و فرزندانشان روا می‌دارند می‌ترسم. اصلا نمی‌دانم آخر و عاقبتی بدتر از این می‌تواند در انتظار کسی باشد؟ من نابود شدم، تباه شدم، غارت شدم و مسبب همه بدبختی‌هایم در درجه اول خودم بودم. الان که دارم سرگذشت زندگی‌ام را برایتان می‌نویسم با شما می‌گویم من این راه را تجربه کردم، شما دیگر تجربه‌اش نکنید که در فرار هیچ نیست...

■

همه از زندگی می‌نالند و همه هم دو دستی به زندگی چسبیده‌اند

● ژرژ ساند

سهراب صفادار



شورش آتشین؛ پوزو سوتون - اسپانیا، چهارشنبه ۴ جولای: این مرد که قصد داشت روی چوب‌های شعله‌وری که برای مسدود کردن خیابان آتش زده بودند نفت بریزد، خودش نیز بی نصیب نماند. این اعتراضات از سوی کارگران معدن در اسپانیا صورت گرفته است و به مالیاتهای گزافی که دولت برای صنعت تولید زغال‌سنگ می گیرد، اعتراض دارند. اطلاعاتی از وضعیت آن جوان معدنچی در دسترس نیست.



فینال؛ لندن - انگلستان، دوشنبه ۹ جولای: طرفداران ورزش تنیس حتی زیر باران هم حاضر نشدند محل مسابقه فینال را ترک کنند. در این مسابقه «اندی موری» از بریتانیا در برابر «راجر فدرر» قرار گرفت. نکته مهم این مسابقه این بود که از سال ۱۹۳۸ تاکنون هیچ شرکت کننده بریتانیایی نتوانسته بود به فینال برسد و این مسابقه تماشاگران بسیار زیادی داشت. اما با وجود این همه توجه باز هم موری نتوانست در برابر قهرمان ۶ جام تنیس کاری از پیش ببرد و نتیجه را به فدرر واگذار کرد.



رکود صنعت؛ جینینگ - چین، جمعه ۱۳ جولای: یک کارگر چینی مشغول نظارت بر قرقره‌ها در یک کارخانه نساجی است. اقتصاد چین با کمترین سرعت رشد خود در طول ۳ سال گذشته مواجه بوده و دلیل آن هم کم شدن میزان تقاضای مردم، به خصوص در بازارهای اصلی مانند آمریکا و اروپا است.



دعا برای خانواده؛ سربرنیکا - بوسنی و هرزگوین، سه شنبه ۱۰ جولای: یک مرد بوسنیایی مشغول خواندن دعا برای یکی از افراد قربانی شده خانواده‌اش است. به تازگی هویت ۵۲۰ نفر دیگر از قربانیان حادثه قتل عام ۸ هزار مرد و کودک در سال ۱۹۹۵ مشخص شد. این قربانی‌ها در روز هفدهمین سالگرد این حادثه تلخ در محل یادبود قربانیان به خاک سپرده خواهند شد.

آهن در آب؛ هاگسوند - نروژ، شنبه ۱۴ جولای: شرکت کنندگان در حال رقابت در مسابقه شنای بین‌المللی در نروژ هستند. به این مسابقه که اولین سری این مسابقات است شنای «مردان آهنین» لقب داده‌اند. دلیل انتخاب این نام هم این است که آبهای رودخانه‌ها بسیار سرد بوده و شنا در آنها طاقت زیادی می طلبد.



شوخی با گاو؛ پامپلونا - اسپانیا، یکشنبه ۷ جولای: باز هم جشن سنتی اما خطرناک «شورش گاوها» در اسپانیا برگزار شده است و طرفداران بی‌شمار آن برای تماشا به خیابان آمدند. در این میان عده‌ای هم برای هیجان بیشتر جلوی گاوها دویدند که گاه باعث زخمی شدنشان شد. این مرد شانس آورده است که این بار شاخ گاو از بیخ گوشش گذشت!

حمیده اخوان

فرمانهایی طلایی برای پوست



مراقبت از پوست مقوله‌ای است که همیشه در طول زندگی باید به آن توجه کرد اما گاهی که از این مراقبت غافل می‌شوید باید تلاش بیشتری برای بازگرداندن سلامت به پوست باشید. فصل تابستان به دلیل گرمای هوا و در نتیجه افزایش عرق و البته افزایش اشعه ماورای بنفش پوست حساس‌تر شده و نیاز به محافظت بیشتری دارد. با هم برخی راهکارهای داشتن پوست تمیز و سلامت را مرور می‌کنیم.

تمیز باشید

صورت خود را تمیز نگه دارید. چه آکنه داشته باشید چه نداشته باشید، باید هر روز صورت تان را بشویید تا ناخالصی‌ها، سلول‌های مرده پوست و چربی اضافی از سطح پوست تان پاک شود. از آب گرم، نه خیلی داغ و یک پاک کننده ملایم صورت استفاده کنید. استفاده از صابون‌های خشن (مانند صابون خوشبو کننده بدن) می‌تواند پوست را ملتهب و زخمی کرده و باعث تحریک بیشتر آن شود. از مالش پوست با لیف حمام، دستکش لایه‌برداری و اسفنج اجتناب کنید. بهتر است با دست یا دستمالی تمیز به آرامی صورت تان را بشویید. بعد از این که صورت تان را خوب شستید، آن را با یک حوله تمیز خشک کنید. حوله را حتما بشویید چون بعد از خشک شدن پر از باکتری است.

همیشه مرطوب باشید

پوست تان را مرطوب کنید. بسیاری از محصولات موضعی آکنه حاوی موادی هستند که پوست را خشک می‌کنند. بنابراین استفاده از یک مرطوب کننده برای کاهش خشکی پوست الزامی است. مرطوب کننده‌های ژله‌ای برای پوست‌های چرب بسیار عالی است. اگر پوست خشک دارید از کرم مرطوب کننده یا لوسیون استفاده کنید در صورت داشتن پوست مختلط باید از ۲ محصول استفاده کنید. (کرم و لوسیون برای بخش‌های خشک و ژل برای قسمت‌های چرب) قبل از استفاده از کرم مرطوب کننده حتما به پوست تان آبرسانی کنید.

در این یک مورد خسیس باشید

در مصرف لوازم آرایش صرفه‌جویی کنید. هنگام بروز حساسیت پوستی سعی کنید از کرم پودر، پنکیک یا رژگونه استفاده نکنید. اگر آرایش می‌کنید، حتما در پایان روز صورت تان را بشویید. در صورت امکان از محصولات بدون چربی و بدون افزودنی‌ها و مواد شیمیایی استفاده کنید. محصولاتی که پایه آن‌ها آب است نیز در بازار وجود دارد که می‌تواند انتخاب خوبی باشد. بنابراین هنگام خرید محصولات آرایشی مواد به کار رفته روی برچسب را بخوانید.

عطر برای موها ممنوع

به تمام محصولاتی که برای موهای تان به کار می‌برید، توجه کنید. از روغن‌ها و مواد شیمیایی و معطر که به موهای تان آسیب می‌زند، استفاده نکنید

لطفا دست نزنید

هیچ وقت دست تان را به صورت تان نمالید. حتی‌الامکان از لمس صورت و چانه تان خودداری کنید.

هم طالبی بخورید، هم زردآلو

پوست تان را خوب تغذیه کنید. اغلب کارشناسان معتقدند، برخی مواد غذایی خاص مانند شکلات و چیپس باعث شیوع جوش نمی‌شوند اما برای جلوگیری از شیوع آکنه بهتر است از غذاهای چرب و فست‌فودها دوری کرده و میوه‌ها، سبزی‌ها و غلات را به رژیم غذایی خود اضافه کنید. برخی مطالعات نشان می‌دهد، خوردن غذاهایی با ویتامین A و بتاکاروتن ایمنی و سلامت پوست را تقویت می‌کند. هویج، سیب‌زمینی، طالبی، زردآلو، کلم پیچ و اسفناج همگی حاوی بتاکاروتن هستند.

دور باشید

همیشه ۲۰ دقیقه قبل از مواجهه با نور خورشید از کرم ضدآفتاب با حداقل SPF۱۵ استفاده کنید. به دنبال کرم ضدآفتاب ضدآکنه باشید تا احتمال ایجاد آکنه جدید کاهش یابد. همیشه برچسب محصولات را مطالعه کنید تا از آنچه در این محصولات به کار رفته آگاه باشید.

بخارپز کردن بهترین روش

«بهترین روش طبخ غذا بخارپز کردن است و پس از آن آب‌پز کردن نیز روش مناسبی جهت پخت غذا می‌باشد به شرط اینکه غذا با آب کم پخته شود و در ظرف بسته بوده و زمان پخت غذا نیز طولانی نباشد و آب حاصل از غذا نیز مورد استفاده قرار گیرد.»

برلیانت بزرگمهر مشاور تغذیه با اعلام این مطلب افزود: «کباب کردن گوشت یا مرغ و ماهی نیز یک روش مناسب جهت پخت غذا است البته بایستی نکاتی در این خصوص رعایت شود از جمله اینکه قطعات گوشت نازک بوده و از قطعات قطور گوشت جهت کباب کردن استفاده نشود چرا که در اینصورت حرارت به تمام قسمت‌های گوشت نمی‌رسد و داخل گوشت خام می‌ماند و ممکن است حاوی تخم انگل و یا میکروب‌های مختلف باشد که عامل بروز بیماری‌ها خواهد بود.»

این مشاور تغذیه و رژیم درمانی ادامه داد: «نکته مهم دیگری که در خصوص کباب کردن گوشت بایستی رعایت کرد کباب کردن گوشت بر روی حرارت ملایم با فاصله مناسب از حرارت است تا از سوختن گوشت جلوگیری شود.»



چه موقع مردان وفادارترند؟

مردانی که روزانه حدود سه ساعت از فرزند خود مراقبت می‌کنند، میزان تستوسترون پایین‌تری دارند. مراقبت از کودکان سبب می‌شود رشد این هورمون کاهش و یا متوقف شود. حتی میزان این هورمون در مردان با تستوسترون بسیار بالا پس از این که صاحب فرزند شدند، به میزان قابل توجهی کاسته شده است. محققان دریافتند مردان پس از پدر شدن از نظر بیولوژیکی تغییر کرده و تمایل به نگهداری از فرزند پیدا می‌کنند و در پی آن وفادارترند.

به گزارش سلامت نیوز به نقل از برنا، با پایین آمدن میزان هورمون مردانه تستوسترون پس از تولد فرزند، مردان تمایل به نگهداری از فرزند پیدا می‌کنند.

آزمایش خون ۶۰۰ مرد نشان می‌دهد هورمون جنسی تستوسترون به طور طبیعی پس از پدر شدن و به دنیا آمدن فرزند در مردان تا پنج سال به میزان زیادی کاهش می‌یابد.

دکتر هرمز انصاری



محمد بنا: یا مرگ یا پیروزی

همراه با المپیک

ملی پوشـان کشـتی فرنگی به عنوان تیم پر امید ایران در المپیک، تمرینات نفس گیر خود را در خانه کشـتی دنبال می کنند. محمد بنا سـر مربی تیم ملی کشـتی فرنگی چشم به این دارد که علاوه بر شکسـتن طلسـم چهل سـاله مدال نگر فتن در المپیک ها، شاگردانش بتوانند نتیجه‌ای تاریخی را رقم بزنند.

آخرین مدال آور کشـتی فرنگی ایـران در تاریخ المپیک‌ها رحیم علی آبادی بوده که در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ مدال نقره وزن ۴۸ کیلوگرم را بر گردن آویخت. تنها فرد دیگری که نامش به عنوان مدال آور کشـتی فرنگـی در تاریخ المپیک‌ها ثبت شـده اسـت محمد پذیرایی بوده که در المپیک ۱۹۶۰ رم مدال برنز وزن ۵۲ کیلوگرم را تصاحب کرد.

کل تاریخ کشتی فرنگی ایران در بازیهای المپیک، بـه همیـن دو چهره برمی گردد اما تیـم محمد بنا این شـانس را دارد که در بازیهای لندن تاریخ را در نوردد و نتیجه‌ای به یادماندنی به جای بگذارد.

بهترین مربی سـال ۲۰۱۱ جهان از شکست متنفر اسـت. بنا این روحیه را نیز به شـاگردانش القا کرده و همه باور کرده‌اند که پیروزی حقشـان است و توانایی پیروز شدن را هم دارند. وقتی از بنا می پرسیم انتظارت چیست؟ می گوید: «یا مرگ یا پیروزی»!

در حالـی که محمد بنـا این حرف را قبل از تمرین ظهر پنج شـنبه مطرح می کند، کشتی گیران یکی یکی روی تشـک‌های خانه‌ی کشتی حاضر می‌شوند تا یک تمرین نفس گیر دیگری را پشت سر بگذارند.

روی تشک اول حمید سوریان دارنده‌ی پنج مدال طلای جهان پنجه در پنجه‌ی عبدالمحمد پاپی کشـتی گیر خوزسـتانی می‌اندازد. پاپی که وزن بیشـتری از سـوریان دارد و از آمادگی خوبی هم برخوردار است، ملی پوش المپیکی ایران را به زحمت می‌اندازد و حتی یک بار هم موفق می‌شود او را بارانداز کند، اما ۳۰ ثانیه نمی گذرد که سوریان با یک خاک و سالتو پاسخ رقیب سنگین تر از خود را می‌دهد. ناصر نوربخش تمرینات سـوریان را زیـر نظـر دارد و محمد بنـا هم وضعیت ملی‌پوش وزن اول را زیر نظر دارد.

روی تشـک کناری امید نوروزی قهرمان طلایی ۶۰ کیلوگرم جهان با علی محمدی رودر رو شده است. قبـل از تمریـن بنا به محمدی یک سـری نکات فنی را گوشـزد می کند تا نوروزی را بـه زحمت بیاندازد. جمشـید خیر آبادی بالای سـر نوروزی ایستاده و او را تشـویق به حرکت بیشتر می کند. دیگر طلایی کشتی فرنگی ایران در سال ۲۰۱۱ جهان یعنی سعید عبد ولی هم با محمد سرخه نژاد تمرین می کند. عبدولی آنقدر پرانرژی اسـت که در پایان تمرین باز هم روی تشـک می‌ماند و با مربی همیشگی‌اش یعنی ایرج اسفندیاری فر کارهای تکنیکی را مرور کند.

کشـتی گیر ملی پوشـی کـه مزد زحماتـش را با رسـیدن به المپیک گرفته، حبیب‌الله اخلاقی اسـت. ملی پوش ۸۴ کیلوگرم ایران در تمرین با علی قیطاسی بسـیار آماده نشـان می‌دهد تا او هم مانند سـایر ملی پوشـان خود را به عنوان مدعـی المپیکی مطرح کند. هرچند که آرنج دسـت چپش را به خاطر مصدومیت جزیی بسـته، اما اخلاقی خم به ابرو نمی آورد و نهایت تلاشـش را در تمرین نشان می‌دهد. فرهاد اسماعیل نژاد تمرین اخلاقی را زیر نظر گرفته است.

در کنار اخلاقی و روی تشـک آخر قاسـم رضایی ملی پوش ۹۶ کیلوگرم ایران با مهرداد بایندور سرشاخ شـده اسـت. رضایی می‌خواهد در المپیک خود را به عنوان یک سورپرایز به ۹۶ کیلویی‌های جهان معرفی کند. رضایی در این تمرین هرچند به خاطر پارگی ابرو سرش را باند پیچی کرده اما از تمریناتش در راه المپیک کـم نمی کند. رسـول جزینی نکات فنـی را به رضایی گوشزد می کند.

ایـن در حالی اسـت که بشـیر باباجانـزاده تنها مدال آور تاریخ سـنگین وزن کشـتی فرنگی ایران در مسـابقات جهانی به دستور کادر فنی از تمرین معاف شده است.

در پایـان ایـن تمرین نفس گیر، کشـتی گیران به سرد کردن بدنهای خود می‌پردازند تا آماده‌ی تمرین طاقت فرسـای دیگری در بعد از ظهر شوند. اینها همه سـختی‌ها و فشارهایی است که شش ملی پوش کشتی فرنگی ایران تحمل می کنند اما می‌خواهند نتیجه‌ی آن را در پایـان بازیهـای المپیک با ثبت نام خود در تاریخ کشتی فرنگی ایران، بگیرند.

محمد بنا:

یا مرگ یا پیروزی!

با اینکه تیم ملی کشتی فرنگی نتوانست با ۷ سهمیه‌ی کامل راهی لندن شود اما هر ۶ ملی پوش حال حاضر ایـن تیم از مدعیـان وزنهای خود برای تصاحب مدال المپیک به حسـاب می آیند و دیگر دوران زنگ تفریح بودن کشـتی فرنگی ایران در بازیهای المپیک به سـر آمده است.

*** روزگاری کشـتی فرنگـی ایران زنگ تفریح به حساب می‌آمد و تمام توجهات به کشتی آزاد در ایران بود اما حالا وضعیت کاملا متفاوت است.**

این باعث خوشـحالی اسـت، اما هرگز نمی شود از افتخارات کشـتی آزاد چشم پوشید. ما همیشه برادر کوچک کشـتی آزاد بوده‌ایم. در این چند ساله همه در کشـتی فرنگی تلاش کرده‌اند و در جامعه از کشـتی فرنگی به عنوان یک رشـته قوی صحبت می‌شـود که هیچ موقع در گذشته اینطور نبوده است.

*** اما این موضوع توقعاتی را هم ایجاد می کند...**

بی توقع کار کردن راحت تر اسـت و توقع استرس ایجـاد می کنـد. ۴۰ سـال اسـت در المپیک‌ها مدال نگرفته‌ایم و اگر معقولانه و معمولی بخواهیم فکر کنیم بـا یک مدال هم برنـده‌ایم اما با این تیم بزرگ و با این زحمات زیادی که کشـیده شده است حیف است که فکـر کنیم باید یک مدال بگیریم. اگر حمید سـوریان با آن همه افتخارات را شـانس مدال بدانیم پس امید نوروزی و سعید عبدولی که قهرمان جهان هستند چه؟ مگر اخلاقی، رضایی و باباجانزاده نیز پرامید نیستند؟ هیچ کدام از اینها را نمی توانیم کنار بگذاریم. هر ۶ ملی پوش ما سـابقه مدال گرفتن در جهان را دارند و حالتی بـه وجود آمده که در هـر ۶ وزن این توقع می‌رود که بتوانند در المپیک مدعی باشند.

*** اما کشـتی گیران ما همیشـه کار سـخت تری نسبت به رقبا برای مدال گرفتن داشته اند...**

ما در کشـتی فرنگی دنیا یک غریبه هستیم و برای جهان سـخت است که مدالها را ما بگیریم. هیچ زمانی مدال را به ما نداده‌اند بلکه با قدرت و شجاعت کشتی گیـران بوده که مدال گرفته ایم بـه آذربایجان و کره و ترکیه و روسـیه مدال داده‌انـد اما به بچه‌های ما نه. کشـتی گیران ما کسـی را نداشـته‌اند و به تنهایی و با

جسـارت و جنگندگی شـان بوده که روی سـکوهای جهانی رفته‌اند. اگر کشـوری مثل آذربایجان کشـتی گیران ما را داشت خیلی راحت تر مدال می گرفت. مگر دنبال قاسـم رضایی و بشیر باباجانزاده نیامدند تا آنها را بـه عضویت تیم ملی کشـور خود درآورند و یا مگر سامان طهماسبی را نبردند؟

***در کشـتی فرنگی دست داوران برای حق کشی بازتر اسـت تا در کشـتی آزاد. برای اینکه کمتر اجازه حق کشی بدهیم چه راهکاری در نظر گرفته اید؟**

مـا این مشـکل را داریم. به همیـن خاطر تاکید ما همیشه بیشتر روی امتیاز گرفتن در سرپا بوده است تا اجازه ندهیم کشـتی به کلینچ بکشد و داور اعمال نفوذ کند. البته در المپیک نگاه‌های بیشـتری به مسـابقات وجود دارد و حق کشـی‌ها با درصد کمتری نسـبت به مسابقات جهانی صورت می گیرد اما اینطور نیست که اعمال نفوذ وجود نداشته باشد. به همین دلیل مهمترین اصل در کشـتی‌هایمان را روی امتیاز گرفتن در سـرپا گذاشـته‌ایـم. و تنهـا روی قابلیت‌هـای ذهنی، فنی و جسـمی ملی پوشانمان بیشتر کار کردیم. بعضی مواقع حتی وسط تشک هم داور مسابقه بی طرف نیست و در مقابل ما قرار دارد. همین داور مجاری که برای کلاس داوری به تهران آمده کشـتی بین اخلاقی و آولوجا از ترکیـه را ۲۸ دقیقه طول داد تـا حریف اخلاقی نفس بگیرد و در نهایت او را برنده کردند.

***از المپیک لندن چه انتظاری دارید؟**

یا مرگ یا پیروزی! در این شـرایط نمی گویم کدام کشتی گیر باید چه مدالی بگیرد و یا چه مدالی را برای کدام کشـتی گیر کنار گذاشته اند. باید ۵ دوره کشتی بگیری تا مدال را به گردنت بیاندازند. هیچ کس در دنیا نمی تواند کشـتی گیران ما را ببرد مگر اینکه خودمان ببازیم و یـا اتفاقات غیرطبیعی مانند داوری رخ دهد. تنها می توانم بگویم که به هیچ وجه از کشـتی گیران ما کم فروشی نخواهید دید.

***به نظر می رسد کشتی گیران سبک وزن ما وزن زیادی باید کم کنند...**

یک موضوعی که مهم است اینکه باید پس از وزن کشی کشتی گیران به خوبی به شرایط مسابقه برگردند البته وزن کم کردن در بین تمام سـبک وزن‌های دنیا طبیعی اسـت. در مسابقات جهانی ۲۰۰۵ کوئینتانای کوبایـی را از سـونا بـا برانـکارد روی باسـکول بردند و از روی باسـکول هم او را با برانـکارد به هتل منتقل کردند. وزن کم کردن برای سبک وزنها طبیعی اسـت، اما تدابیر ویژه‌ای برای کشـتی گیران در نظر گرفته‌ایم تا همه حسـاب شده سر وزن برسند.

***بـه انتخـاب مربیـان المپیکـی برسیم. چه شـد که اسـماعیل نژاد و نوربخش به المپیک نمی روند؟**

ما همین‌طوری تصمیم گیری نکرده ایـم بلکه از ماهها قبل مسـئله انتخاب مربی را زیر نظر داشتم و از قبل هم می دانستم باید چه مربیانی را باید به لندن برد. المپیک بر اسـاس سهمیه اسـت و همـه را نمی توانیم ببریم امـا انتخاب مربیان برای لندن حساب و کتاب داشته و رفاقتی نبوده است. خیرآبادی مربی اول تیم ملی است. قلاوند نیز از همه قدیمی تـر بـوده و از ابتدا کارمـان را با هم در تیم ملی شروع کردیم. ضمن اینکه او دو شاگرد در این تیم دارد. رسـول جزینی نیز مربی سـنگین وزنها است بنابراین انتخاب ما بر اساس اولویت بوده است. بر همین اساس من اسماعیل نژاد را به مسابقات گزینشی لندن اعزام کردم چون می دانسـتم شـاید او جزء مربیان المپیک نباشـد. البته هر کدام از این مربیان اگر ادعایی داشته باشـند که چرا مرا نمی برید با جرات می گویم که بیجا است. من آنقدر آنها را دوست دارم که حاضر بودم من نروم اما نوربخش و اسماعیل نژاد راهی المپیک شوند اما شرایط اجازه نمی دهد. از طرفی دیگر سفر رفتن مهم نیسـت. اگر قرار باشد یک مربی برای مسافرت بیاید صد سـال دیگر هم نیاید بهتر است. در حال حاضر نیز هیچ مشکلی نداریم و نوربخش به همراه اسماعیل نژاد با جان و دل برای موفقیت تیم تلاش می کنند.

***

حمید سوریان:

دیگر آن جوان ۴ سال قبل نیستم

دارنده ۵ مدال طلای کشتی فرنگی جهان و یکی از پرافتخارترین کشتی گیران تاریخ ایران، مدال المپیک را در کلکسـیون مدال‌هایش خالـی می بیند به همین خاطر قصد دارد در لندن کلکسیونش را تکمیل کند.

***المپیک لندن برای تو چه تفاوتی با پکن دارد؟**

از آن المپیـک تا این المپیک تفاوت زیادی وجود دارد. تجربه‌ام بیشـتر شـده و دیگر جوان چهار سال قبل نیسـتم. فضای المپیک را بهتـر لمس می کنم به همین خاطر با انگیزه و امید بیشـتری تمرین می کنم تا نتیجه خوبی بگیرم. چند ماه اسـت که سـفت و سخت به کشتی چسبیده‌ام که تقریبا از آبان ماه سال گذشته بوده است. مربیان هم برایم خیلی زحمت کشیده اند. نسـبت به یکی دو سال اخیر که کمتر با ورزش بوده‌ام در این چند ماهه زحمت بیشـتری کشیده ام. انشاالله که نتیجه بگیرم.

***دلیل دوری ات از ورزش در یکی دو سـال اخیر چه بود؟**

حضور در بازیهای آسیایی و شکست در آنجا باعث شد تا از فضای ورزش دور شوم. واقعیت این است که احساس می کنم سـال قبل هم که به مسابقات جهانی اعزام نشدم کمی مورد کم لطفی قرار گرفتم اما مربیان کمـک کردند تا دوباره به کشـتی برگردم. پس از آن نیز سـهمیه المپیک را گرفتم. اگر دوباره برگشـته‌ام با انگیزه‌ی مدال المپیک بوده است.

***برای اولین بار اسـت که تیم ملی کشتی فرنگی ایران این گونه در المپیک مدعی است.**

تیمی که با این ۶ نفر تشـکیل شـده خیلی منسجم اسـت. هـر ۶ نفر ما مدال جهانـی داریم و هیچ کس به لندن نمی آید تا فقط شـرکت کننده باشـد. به این تیم امید زیادی داریم.

***اگر به گذشته برگردیم آیا باز هم ورزش کشتی را انتخاب می کنی؟**

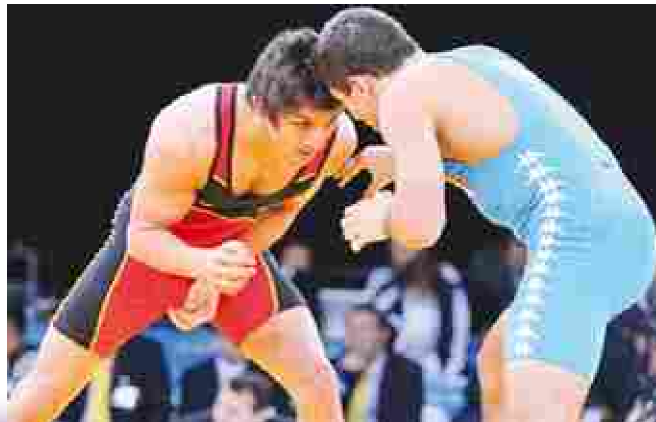
قطعا همینطور اسـت. تا به حال هر چه در زندگی‌ام رسیده‌ام را مدیون کشتی بوده‌ام و چیزی که الان باعث شده سالها در تیم ملی باشم و حالا با تمام وجود دوباره تمرین کنم افتخار مدال المپیک اسـت. در خانواده ما پـدرم و برادرهای بزرگم همه ورزشـکار بودند و من هم به سـمت کشتی آمدم. الفبای کشتی را برادرهای بزرگترم به من یاد دادند و هر چه دارم از آنها اسـت. ضمـن اینکه در کشـتی بزرگترین الگوهای ورزشـی کشـور مانند تختی و پوریای ولی را داریم و اشـخاص بزرگی از این رشـته ماننـد دکتر دبیر و دکتر خادم به جامعه معرفی شـده‌اند پس اگر به گذشته هم برگردم باز هم همین راه را می روم.

***به نظر می‌رسد انتظارات از کشتی زیاد است.**

اگـر انتظاری هم وجود دارد به حق اسـت. مردم نسـبت به رشـته‌هایی کـه قهرمانان بزرگـی دارند حسـاس هسـتند. ۸۰ درصد هر دو تیم فرنگی و آزاد عنوان دار جهانی هسـتند و محمد بنا به همراه رسـول خـادم که هدایت ایـن تیم‌ها را بر عهـده دارند افراد بزرگی هستند و کارنامه مشخصی دارند.

***به نظر می‌رسـد در المپیک پکن فشـار زیادی از لحـاظ مدال آوری روی تو وجود داشـت و انتظار از کاروان بـر دوش تو و یکی دو ورزشـکار دیگر افتاده بود. اما حالا آن فشار روحی کمتر به نظر می‌رسد.**

همه چیز مربوط به این موضوع نبوده است. بار روحی-روانی و آمادگی جسمانی متصل به هم هستند. اگر ورزشکار از نظر جسـمی آماده باشد شرایط روحی او هم خوب می‌شـود. در المپیـک قبلی اگر از وضعیت جسمانی بسیار خوبی برخوردار می‌شدم از لحاظ روحی هم وضعیتم بهتر می‌شـد اما در پکن چندان آماده نبودم. الان هم تمرکز مربیان روی این است که بچه‌ها را در شرایط ایده آلی قرار دهند. ■



فقط کسی می تواند از ادب و تربیت عالی خویش دم بزند، که در برخورد با مردم بی ادب و بی تربیت، مودب باقی بماند
• رنه بنیامین

بی توجهی به ورزش ادامه دارد

خطر تعلیق تمام رشته ها در المپیک

روزی نامه‌ای تهدید آمیز از فدراسیون‌های جهانی یا کمیته بین‌المللی المپیک به دفتر «محمد علی آبادی» می‌رسد. او ترجمه نامه‌ها را می‌خواند و آن نامه را با تقدیم احترام چند صد متر بالاتر به دفتری می‌فرستد که روزگاری نه‌چندان دور، اتاق خودش بود. نامه به وزیر می‌رسد و بعد از چند بار تکذیب، با واکنش سرد مدیران وزارت ورزش مواجه می‌شود. «مشکل را حل کرده‌ایم» را بارها شنیده‌ایم و بعد از چند روز دوباره روز از نو روزی از نو؛ این پروسه ناخوشایند تکرار می‌شود و حالا فدراسیون‌های جدید و خطر تعلیق آنها و در نهایت، خطر تعلیق کاروان المپیک ایران. منتظر تکذیب باید باشیم و بعد رو کردن قوانین داخلی که مشخص شود ما و آن طرفی‌ها ابدا زبان همدیگر را نمی‌فهمیم.

هنوز شوک بزرگی که فدراسیون بین‌المللی «کانو» به فدراسیون قایقرانی وارد و فعالیت‌های این رشته را تا اطلاع ثانوی در هر مسابقه رسمی تحریم کرده، تمام نشده که حالا نامه تعلیق فدراسیون «تیراندازی با کمان» روی میز محمد علی آبادی قرار گرفته است.

شاید بتوان آغاز «سونامی» تغییرات در فدراسیون‌های ورزشی را از فدراسیون «تیراندازی با کمان» دانست؛ جایی که «کریم صفایی» بعد از هشت سال ریاست بر آن به یکباره برکنار شد و جای خود را به «محمدعلی شجاعی» نایب رییس «فدراسیون دوچرخه‌سواری» داد. نزدیک به پنج ماه از اخراج صفایی از این فدراسیون گذشته و فدراسیون جهانی این رشته و کمیته بین‌المللی المپیک از مسوولان ورزش ایران برای این اتفاق توضیح می‌خواهد.

تعلیق قطعی

بعد از اینکه وزارت «ورزش و جوانان» پاسخ قانع کننده‌ای در خصوص برکناری ناگهانی کریم صفایی به فدراسیون جهانی نداد، آنها نیز روز پنجشنبه گذشته، نامه تعلیق «فدراسیون تیر و کمان ایران» را به وزارتخانه و کمیته ارسال کردند. در این نامه آمده با توجه به اینکه صفایی بدون برگزاری مجمع و خلاف آیین‌نامه از سمتش برکنار شده، فعالیت‌های این فدراسیون از این پس تعلیق خواهد شد. طوری که اول از همه کمانداران این کشور اجازه حضور در المپیک لندن را نخواهند داشت.»

داستان به همین جا ختم نمی‌شود. آنها جواب‌های «وزارت ورزش ایران» را بررسی می‌کنند و جوابشان معمولا در این موارد یکسان است.

قانع نشدیم، از نظر ما آقای رییس قبلی همچنان رییس هستند و بدون امضای ایشان شما حق حضور در المپیک را ندارید: «فدراسیون جهانی تنها در صورتی مجوز حضور به این دو کماندار المپیکی در بازی‌های لندن را می‌دهد که فقط با نظر صفایی صورت گیرد، مگر اینکه وزارت ورزش اسناد و مدارکی به آنها نشان دهد که برکناری رییس مربوطه با امضای روسای هیات‌های استانی باشد.»

اما فدراسیون «تیر و کمان» بعد از «فدراسیون قایقرانی» به پرحاشیه‌ترین رشته المپیکی ورزش کشور تبدیل شده که اخراج «میلاد وزیری» و «زهرا دهقان» دو ملی‌پوشی که سهمیه‌های ایران را برای المپیک لندن کسب کردند، دردسر دیگری بر دردسرهای مسوولان ورزش اضافه کرده است. کماندارانی که تنها به دلیل انتقاد از برکناری مربیان کره‌ای تیم ملی آن هم در فاصله سه ماه مانده تا المپیک مورد غضب فدراسیونی‌ها واقع شده‌اند و باید به اجبار جایشان را به دو تیرانداز که کم‌تجربه‌تر هستند و مدت‌ها در اردوی تیم ملی نبودند، بدهند.

گفته می‌شود در پی این موضوع روز گذشته نامه‌ای از طرف «دیوان عدالت اداری» خطاب به بهرام افشارزاده، دبیر کل «کمیته ملی المپیک» ارسال شده تا او در خصوص اخراج این دو کماندار المپیکی به قوه قضاییه توضیح دهد.

فدراسیونهای دیگر در راه تعلیق

خبر قطعی تعلیق «فدراسیون تیر و کمان» در حالی پس از چند روز رسانه‌ای شد که برخی دیگر از منابع آگاه از تعلیق دو فدراسیون المپیکی «شنا، شیرجه و واترپلو» و «دوچرخه‌سواری» که روسای آنها نیز طی یک ماه گذشته برکنار شدند، خبر دادند. اگر چه تا هفته گذشته بیشتر از همه اولتیماتوم‌های پیاپی روسای فدراسیون‌های جهانی «کانو و روینگ» و «کمیته بین‌المللی المپیک» و «شورای المپیک آسیا» در خصوص تعلیق قایقرانی ایران رسانه‌ای شده بود اما اواخر هفته اخباری منتشر شد که وضعیت شنای ایران از بقیه رشته‌ها خطرناک‌تر است، ضمن اینکه نامه فدراسیون جهانی دوچرخه‌سواری هم در راه است.

شنیده‌ها حاکی از آن است که طبق آخرین نامه‌ای که به این فدراسیون رسیده، **طاها التشریعی**، مدیر اجرایی «کنفدراسیون شنای آسیا» با ارسال نامه‌ای به مسوولان این فدراسیون به صراحت گفته که فدراسیون ایران از سال ۲۰۱۰ تاکنون چهار رییس و سرپرست را به طور غیرقانونی برکنار کرده و به کار گمارده است. با این اوصاف این فدراسیون به صورت دوجانبه از سوی «کنفدراسیون شنای آسیا» و فدراسیون جهانی تعلیق است.

ضمن اینکه شنیده شده، میزبانی مسابقات واترپلو ساحلی آسیا هم که قرار بوده مهر ماه سال جاری در جزیره کیش برگزار شود از ایران گرفته می‌شود. این در حالی است که گفته می‌شود «کمیته بین‌المللی المپیک» هم از جانب خود، این فدراسیون را تعلیق کرده است.

بعد از حواشی داغی که حول فدراسیون‌های تیر و کمان و شنا چرخید، بالاخره خبر رسید که نامه «فدراسیون جهانی دوچرخه‌سواری» هم به «وزارت ورزش» رسیده است و خواستار توضیحات در خصوص برکناری علی زنگی آبادی شده‌اند. اما برخی شنیده‌ها حاکی از آن است که خطر تعلیقی این فدراسیون را تهدید نمی‌کند زیرا «زنگی آبادی» کارمند وزارت ورزش است، گفته می‌شود رسما از او استعفا گرفته‌اند تا دیگر خطری دوچرخه‌سواری کشور را تهدید نکند. البته گفته می‌شود وزارتی‌ها در اقدامی تقریبا مشابه به بعد از برکناری «احمد دنیامالی» از ریاست «فدراسیون قایقرانی» از روسای هیات‌های استانی امضا گرفته‌اند که برکناری او قانونی بوده است. اما این در حالی است که تعلیق قایقرانی ایران همچنان پابرجاست.

برکناری ناگهانی روسای فدراسیون‌های المپیکی قایقرانی، تیراندازی با کمان، شنا، شیرجه و واترپلو و دوچرخه‌سواری طی یک ماه گذشته آنچنان دردسر و حاشیه بزرگی را در فاصله کوتاه تا بازی‌های المپیک ۲۰۱۲ لندن در حوزه ورزش کشور به وجود آورده که معلوم نیست سران بین‌المللی ورزش چه تصمیمی برای کاروان ایران در این بازی‌ها در نظر خواهند گرفت. کمیته بین‌المللی المپیک هفته پیش با ارسال نامه‌ای به «کمیته ملی المپیک» و «وزارت ورزش» خواستار توضیح در خصوص این برکناری‌های ناگهانی در آستانه المپیک لندن شده و به آنها هشدار داده در صورتی که دلیل قانع کننده‌ای نداشته باشید، محرومیت کلی برای کل کاروان ایران در این بازی‌ها در نظر خواهد گرفت.

اتفاقات ناخوشایند اخیر ورزش ایران در حالی رخ داده که هیچ یک از مسوولان بالادست اعم از وزیر و معاونش همچنان حاضر نیستند با وجود انتقادهای موجود از آنها، توضیحی ارایه دهند. اگر چه برخی اعضای هیات اجرایی «کمیته ملی المپیک» نیز نسبت به اقدام وزیر در خصوص این برکناری، انتقاد داشتند اما آنها نیز دیگر حاضر نیستند پاسخگوی رسانه‌ها باشند.

گفتنی است هفته گذشته نیز نمایندگان مجلس با جمع‌آوری بیش از ۴۰ امضا خواستار استیضاح «محمد عباسی» وزیر ورزش شدند که هنوز مشخص نیست آیا این درخواست استیضاح به سرانجامی خواهد رسید یا خیر؟!

گزارش فوتبال به سبکی دیگر

لب‌خوانی ناشنیده‌ها در اینترنت

جام ملتهای اروپا زیبایی‌های خاص خود را داشت اما زیباترین قسمت آن، گزارشی است که آن را باهم مرور می‌کنیم.



اگر تا به حال یک بازی فوتبال را از نزدیک در استادیوم دیده باشید، اولین چیزی که با شنیدن نام مسابقه فوتبال به ذهنتان می‌رسد، فریادهای تماشاچیان است که تیم محبوبشان را تشویق می‌کنند یا سرزنش، صدای بلندگوی ورزشگاه که شروع بازی، تعویض‌ها، به ثمر رسیدن گل را اعلام می‌کند و اگر کمی نزدیک‌تر به زمین نشسته باشید شاید فریادهای مربی را هم شنیده باشید. حالا تصور کنید همه این تصاویر پیش رویتان باشد ولی بدون صدا.

مربی تیم آلمان یوآخیم لودر کنار زمین فریاد می‌زند. فریادی که تماشاگر تلویزیونی فوتبال چیزی از آن نمی‌فهمد. صدای او غرق در میان فریاد تماشاچیان است و سوت داور و گزارشگر فوتبال. میلیون‌ها فوتبال‌دوست آلمانی می‌خواهند بدانند وقتی که یواخیم لوو از کنار زمین بر سر بازیکنان فریاد می‌زند، چه می‌گوید؟

یولیا پروبست به این صداهای گم‌شده جان می‌بخشد. وبلاگ‌نویس ناشنوای آلمانی که نوشته‌هایش در حقیقت لب‌خوانی فریادهای مربی آلمان و گفت‌وگوهای بازیکنان آلمانی در زمین فوتبال است، در جریان مسابقات جام ملت‌های اروپا سرویس ویژه‌ای ارائه داد. یک سرگرمی جالب!

او که بازی‌ها را در خانه و از طریق تلویزیون دنبال می‌کند، به سایت آلمانی زبان اشپیگل توضیح می‌دهد: «موبایلم را در دست می‌گیرم و به محض دیدن این گفت‌وگوها، آنها را در سایتم منتشر می‌کنم.»

بلاگر ۳۰ ساله که از بدو تولد ناشنواست، خوانندگانش را در جریان فریادها و گفت‌وگوهای کنار و درون زمین فوتبال می‌گذارد. برای مثال وقتی که لوو مربی آلمان با پاس اشتباه فریاد می‌زند: «توماس! یه همچین موقعیتی رو از دست می‌دی»، «هی، بدو!»، «شوت کن بالا لو کاس!»، «لعنتی!»، یا مسعود اوزیل بازیکن این تیم که نعره می‌کشد: «خدای من!» یا شواین اشتایگر: «ماریو، ببند، راهو سد کن!» و حتی مدیر این تیم که از روی نیمکت به هوا می‌پرد و فریاد می‌زند: «آره اینه!»

نوشته‌های یولیا را بیش از ۷۷۰۰ نفر در جام ملتهای اروپا هر روز، دنبال می‌کردند.

لب‌خوانی فوتبالیست‌ها برای توجه دادن به مشکلات ناشنوایان

معمولا خبری از دشنام و واژه‌های توهین‌آمیز نیست و اگر این چنین واژه‌هایی رد و بدل شوند، یولیا به نوشته‌اش، تفسیر خود را هم اضافه می‌کند: «منظورش توپ نبود؟» یولیا واژه‌ها را لب‌خوانی می‌کند نه منظورها را.

وبلاگ یولیا یکی از معروف‌ترین وبلاگ‌های آلمان است. در رده‌بندی ABC News یولیا جزو ۱۰ وبلاگ‌نویس برتر سال ۲۰۱۱ شناخته شده است. موضوع‌های اصلی نوشته‌های یولیا، مشکلات شهروندان ناشنوا و معلول است.

از نتایج تعهد اجتماعی و فعالیت او در این راه می‌توان به افزودن مجری‌ای برای برگرداندن همزمان سخنرانی سال نو صدراعظم آلمان از شبکه فونیکس این کشور اشاره کرد. افزودن زیرنویس به یکی از معروف‌ترین سریال‌های تلویزیونی آلمان به نام Tatort در پایگاه اینترنتی شبکه دوی آلمان هم نتیجه‌ی فعالیت‌های او بوده است.

اما یولیا نقشه‌های بیشتری در سر دارد. به اعتقاد او همه برنامه‌های تلویزیونی باید زیرنویس داشته باشند و اخبار تلویزیون و برنامه کودک باید توسط مجری‌ای که زبان اشاره می‌داند، همراهی شود. نصب تابلوهای اعلام مسیر و ایستگاه، در تمامی قطارها و متروها از دیگر خواسته‌های یولیا برای کمک به ناشنوایان در آلمان است.

این بلاگر فعال بیشترین خوانندگان خود را دو سال پیش در جریان جام جهانی به خود جذب کرد، آن وقت که حرف‌های شواین اشتایگر، بازیکن تیم ملی فوتبال را در رخت‌کن خطاب به هم تیمی‌هایش بازتاب داد که می‌گفت: «بی‌رنج گنج به دست نمی‌آید.» یا صحبت‌های یوآخیم لوو در بازی آلمان مقابل صربستان که فریاد زده بود: «هی، این جا به هر حرکتی کارت زرد می‌دهند.»

ترفند فوتبالیست‌ها برای رهایی از دست لب‌خوانان

سرویسی که یولیا برای فوتبال‌دوستان آلمانی زبان ارائه می‌دهد در این کشور بی‌سابقه است. اما در کشورهای دیگر سال‌هاست که در حوزه فوتبال با استفاده از لب‌خوانان تلاش می‌شود به برنامه تیم مقابل پی برده شود. البته فوتبالیست‌ها هم برای مقابله با این جاسوسی، دست به شگرد جالب زده‌اند.

یولیا می‌گوید:

«در اسپانیا و ایتالیا لب‌خوانان در تلویزیون و روزنامه کار می‌کنند. وقتی که آدم به تصاویر بازی فوتبال این تیم‌ها نگاه می‌کند، پی به تاثیر آن می‌برد. چرا که بازیکنان و مربیان این تیم‌ها به هنگام حرف زدن در زمین یا به سوی رختکن، دست خود را جلوی دهان نگاه می‌دارند.»

عادتی که در تیم آلمان تنها یکی از بازیکنان به نام اوزیل آن را یاد گرفته است. آن هم به خاطر بازی در تیم رئال مادرید. یولیا در پاسخ به این پرسش که آیا با توجه به این گرایش باشگاه‌های آلمانی هم برنامه‌هایی برای استفاده از لب‌خوانان دارند یا خیر، پاسخ منفی می‌دهد.

هر کس که نوشته‌های یولیا را در جام جهانی پیشین دنبال کرده باشد، می‌داند که یولیا آن زمان حرف‌های بیشتری برای نوشتن داشت. یولیا خود جام جهانی سال ۲۰۱۰ را با بازی‌های امسال مقایسه می‌کند و می‌گوید که لب‌خوانی دو سال پیش راحت‌تر از امسال بود چرا که دوربین‌ها تصاویر «کلوز آپ» بیشتری از بازیکنان و مربیان پخش می‌کردند.

خوانندگان یولیا اما می‌خواهند همه حرکات لب را ترجمه کنند. برای مثال یکی از کاربران در بازی مقابل دانمارک به یولیا نوشت: «بازیکن دانمارک الان چی گفت؟» و پاسخ یولیا: «من فقط دو زبان آلمانی و انگلیسی را می‌شناسم و تازه اگر موقعیت دوربین درست باشد و بتوان حرکت دهان را درست دید. بیشتر از این نمی‌توانم. جادوگر که نیستم.»

هفت هنر

بقیه از صفحه ۵۱

افشین هاشمی: نقش قاتل حرفه‌ای می‌خواهم

ادعا می کنم پس هستم

برای خیلی‌ها بازی‌های کوتاه‌هاشمی جای سوال دارد؛ هم در «وقتی همه خوابیم» بهرام بیضایی و هم در «یه حبه قند». خودش دلیل بازی در «یه حبه قند» را این می‌داند که: «آقای میر کریمی دوست داشت همه یک جوری در فیلم باشند. درباره‌ی فیلم آقای بیضایی هم خیلی‌ها ادعا می کنند ما حاضریم بیاییم سر صحنه جارو بکشیم ولی تا نقش اصلی نباشد نمی آیند. من ادعا می کنم برای بهرام بیضایی یک پلان هم بازی می کنم و کردم! ادعا دارم برای میر کریمی یک پلان هم بازی می کنم و کردم. یک حرفی می‌زنی باید پایش وایسی دیگر. نمی‌شود بگویی استاد! ما دوست داریم از پشت صحنه‌تان رد شویم، اما بعد بگوییم نه چون نقش کوتاهی است من در فیلمتان بازی نمی کنم!»

وقتی شوهر فیلم معتاد است

هاشمی همه نقش‌ها را خوب از آب در می آورد. و این خوب بازی کردنش انگار فارغ از خوب کارگردانی کردن کارگردان‌هاست. او در مورد وابستگی‌اش به کارگردان و متن معتقد است: «من اصلا بازیگری را که بگوید من به کارگردان کاری ندارم نمی‌فهمم. به نظر من بازیگر باید مثل زن سنتی باشد. ما باید ببینیم شوهرمان چه می‌گوید. این به این معنی نیست که از خودش خلاقیت ندارد. مثل تمام زن‌های سنتی که خلاقند و بلدند شوهرشان را و همه زندگی را مدیریت کنند. ما بازیگریم و باید چشم بگوییم. من دارم فیلم کارگردان را بازی می کنم، فیلم خودم که نیست. بازی‌های خودم را در فیلم خودم، هر وقت که ساختم، بازی می کنم. اگر یک کارگردانی را قبول نداری چرا اصلا رفته‌ای بازی می کنی؟ یک وقت است می‌بینی زن خوبی است اما شوهر معتاد از آب در آمده! نمی‌شود بچه‌ها را ول کرد که آن‌ها هم مثل پدرشان معتاد شوند. آنوقت خودت مدیریت می کنی! این هم ممکن است ولی برای من تا به حال اتفاق نیافتاده است.»

چه نقش‌هایی که از دست داده‌ام

آخرین حرف‌های ما در مورد جایزه‌هایی ست که افشین هاشمی به عنوان بازیگر تئاتر و سینما گرفته است. یک سیمرغ و یک جایزه خانه تئاتر و یک جایزه بین‌المللی جشنواره پراگ از مهمترینشان هستند. خودش می گوید: «جایزه مالِ بعد از بازی کردن است. ترجیح می دهم به نقش‌هایی فکر کنم که هنوز بازی نکرده‌ام و باید بازی کنم. اگر خوب بازی کنیم جایزه‌ها خودشان می آیند، به فکر کردن و نکردنِ ما هم کار ندارند. والبته چه نقش‌هایی که از دست داده‌ام: آسیابان و زنِ آسیابان «مرگ یزدگرد» بیضایی، ناخدا خورشیدِ تقوایی، مشِ حسنِ «گاو» مهرجویی، قیصر کیمیایی، و خیلی‌های دیگر...»

روبه روی تئاتر شهر از افشین هاشمی خیلی سریع خداحافظی می کنیم. هاشمی یک پای ثابت کنسرت‌های موسیقی است. طبیعی است که نباید کنسرت حسین علیزاده را از دست بدهد.

مسابقه داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

به مادرش زده بود دیگر رویش نمی‌شد که کنار آنها بنشیند. بعضی اوقات که می آمد و کنار آنها می‌نشست احساس می کرد که بحث را عوض می کنند و لبخندهای تحقیر آمیز می‌زنند.

***

یک روز حامد داشت سر کار می‌رفت که یکی از دوستهایش را کنار جاده دید و او را سوار کرد. در راه به دوستش گفت: «دیشب خواب بدی دیدم خدا خودش به خیر کنه. خواب دیدم دارن برام عروسی می گیرن. داشتم دوماد می‌شدم.». دوستش گفت: «به خدا من هم دیشب همین خواب رو دیدم. خواب دیدم که به زور دارن برام زن می گیرن. داشتم گریه می کردم و می گفتم آخر من که شغلی ندارم چطور زن بگیرم!؟ دختر مردم رو بدبخت کنم که چی بشه!؟ من زن نمی‌خوام.»

حامد گفت: «خب می‌ذاشتی واست بگیرن. بابات خرجش رو می‌داد.» و بعد هر دو خندیدند. بعد حامد خیلی جدی گفت:

«خیلی می‌ترسم. خدا خودش به خیر کنه!»

صندوق صدقه‌ای را کنار جاده دید. سرعتش را کم کرد و کنار آن ایستاد. یک پانصد تومانی از جیبش در آورد و داخل آن انداخت. خواست راه بیفتد که دوباره دست در جیبش کرد؛ یک دویست تومانی و صد تومانی دیگر در آورد و داخل صندوق صدقه انداخت. و راه افتادند.

به شهر که رسیدند دوستش پیاده شد. دست بر روی شانه‌ی حامد گذاشت و گفت: «مواظب خودت باش. یواش برو، احتیاط کن!».

حامد لبخندی زد و سری تکان داد.

عصر از سر کار برگشت. مادر و پدرش را دید که داشتند می‌خندیدند. او هم خندید. سلام کرد و گفت: «من خسته‌ام، میرم بخوابم»..

موقع شام محمود حامد را صدا زد. ملیحه گفت: «خوابیده. بذار الان میرم دنبالش». ملیحه در اتاق را باز کرد. اتاق تاریک بود. ملیحه جیغی کشید و کنار در افتاد.

بدن حامد که در هوا معلق بود و آرام آرام به دور خود می چرخید یکباره بر زمین افتاد. طناب پاره شده بود. حامد که فهمید هنوز زنده است، دیوانه‌وار فریاد کشید: «مادر!» و خودش را روی فرش به حالت خزیده جلو کشاند و نشست و سر مادرش را که تند تند نفس می‌زد و زیر لبی حرفهایی بریده و بریده و نامفهوم بر زبان می‌راند، در آغوش گرفت و گریه کنان و آرام گفت: «نترس، نترس مادر... من زنده‌ام، خدا نخواست که بمیرم... خدا نخواسته... مادر...»

سوژه

بقیه از صفحه ۲۴

بدون اینکه کسی از میزان تحصیل او چیزی بداند ولی متوجه شده بودند او بیش از اینها استحقاق پیشرفت دارد... یک روز درباره استاندارد با مدیر شرکت صحبت کرده بود، مدیر از او پرسیده بود تو چقدر درس خوانده‌ای؟

کسری خندیده و گفته بود: هر چه خواندم، به هیچ دردی نمی‌خورد. چون ابتدایی‌ترین درس‌های زندگی را هنوز بلد نیستم!

تا این که یک روز به خاطر یک کار بسیار مهم مجبور شدم بروم محل کار کسری... کارمندها وقتی مرا دیدند کمی تعجب کردند. مدیر شرکت مرا به اتاقش برد و از من پرسید شغلم چیست؟

گفتم: وکیل هستم.

گفت: آن وقت با مردی مثل کسری ازدواج کردید؟ راستی کسری چقدر درس خوانده؟

گفتم: فوق‌لیسانس دارد. آن هم از دانشگاه درجه یک این مملکت.

مدیر شرکت شوکه شد. کسری را صدا زد. با عصبانیت به او گفت: مرد مومن تو نباید به من می‌گفتی که....

کسری سری تکان داد و گفت: همان مدرک لعنتی و آن اسم و رسم‌ها داشت مرا می‌کشت: زمین گیرم کرد. کار به جایی رسیده بود که نمی‌توانستم لیوان را زیر شیر آب بگیرم و پر کنم. کار از این هم بدتر شد که برای انواع و اقسام مدلهای مرگ نقشه می‌ریختم. ولی زن همسایه از من زودتر یکی از نقشه‌ها را عملی کرد. دیدم چطور هیچ شد. دیدم چطور میدان را خالی کرد و اند کی بعد همه دار و ندارش روی میز قمار و دود و تریاک هیچ شد... اگر او این تاوان را نمی‌داد شاید چند روز بعد من این کار را می کردم.... انگار خدا خواست نتیجه عملم را پیش از واقعه به من نشان بدهد... میدان را برای مفت‌خورها خالی کرد و همه مثل کرکس ریختند به جان خانه و زندگی‌اش.

من هم اگر این کار را کرده بودم، زندگی همسر و خانواده‌ام را هم نابود کرده بودم. میدان را برای آنهایی که پولم را خورده بودند، خالی می کردم. اما گفتم نه، باید از جا بلند شوم. باید به همه نشان بدهم مبارزه ادامه دارد....

نه تنها مدیر شرکت، که خود من هم شوکه شده بودم... کسری چند ماه بعد دوباره پرونده کلاهبردارها را به اجرا گذاشت. آنهایی که او را به مرز ورشکستگی کشانده بودند باید محاکمه می‌شدند. و کالتش را خودم به عهده گرفتم...

سه سال بعد بادوندگی زیاد حکم دادگاه علیه آنها صادر شد.... در آن سه سال کسری آنقدر در کارش پیشرفت کرد که یکی از معاونین مدیر شرکت شد... صاحب یک فرزند شدیم و زندگی آن روی خوش خود را به ما نشان داد...

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



به راستی که باوجود این همه ناهماهنگی‌ها شما یک نفر خستگی‌ناپذیرید و بخشنده و بی‌حاشیه‌اید و هدف مهمی را دنبال می‌کنید، ولی با وجود این همه لطف پروردگار پیدا نیست چرا این قدر ذهن‌تان مشغول است و فکر می‌کنید که باید با سرعتی بیش از این حرکت کنید و شاید به همین خاطر است که احساسات و هیجان‌های به هم ریخته‌ای دارید و خود را تا این حد تحت فشار احساس می‌کنید و آرامش لحظه‌های زندگی هم جزوی از رازهای زندگیتان شده است. البته قبول دارم که مثل گذشته یک آزاردهنده روحی و روانی در کنار خود احساس می‌کنید اما این را نمی‌پذیرم که همه ایرادها به بیرون از محوطه اختیار شما باز می‌گردد مثلاً تنها کافیست که سطح توقع خود را پایین بیاورید و بین کار و تفریح‌تان تعادل برقرار کنید و یقین بدانید که به سرعت شاهد تغییرات شگرفی خواهید شد و جالب ماجرا این جاست که لطف آن شامل حال شما هم خواهد شد.

اردیبهشت



حق‌شناس و سپاسگزارید و روحیه سازگار خوبی را به نمایش می‌گذارید طوری که گاهی اطرافیان را حتی دچار شبهه می‌کنید اما افکار شما سالم است و به دنبال کار مداوم و کوشش به دور از بحران هستید تا حداقل از طریق کار به آرامش برسید درست برعکس خیلی‌ها که بیکاری را آرامش می‌دانند و همین که به طرز شگرفی واقعیت‌ها را درک می‌کنید باعث شده که هیچ کس و هیچ چیز نتواند شما را نگران کند چرا که خوب می‌دانید که خالق یکتا مراقب شماست و به همین دلیل است که به دنبال زندگی عاشقانه مورد نظرتان هستید. پس در گام‌های بعدی هم از عرفان درونی‌تان کمک بگیرید و بدانید که عقل همیشه حرف اول را می‌زند اما حرف آخر را عشق می‌گوید، پس احتیاط کنید!

خرداد



خوش‌مشرب و بلندنظرید و جرأت و جسارت خوبی را در روبرویی با مسایل به نمایش گذاشته‌اید و همین که از سلامت جسمی و روحی برخوردارید خود جای تأمل و افتخار دارد و البته شما هم خوب می‌دانید که در این دنیا همه چیز می‌آید و می‌رود و هیچ چیزی باقی نمی‌ماند مگر عشق به حضرت عشق! اما اگر بخواهیم به موضوعات زمینی هم بپردازیم باید بگویم مهمترین اصل در کار و زندگی شما اعتماد و اطمینان است پس امیدوارم دقت کنید به خصوص در مورد اخیر این اصل مهم رفتاری‌تان دچار خدشه نشود تا بتوانید راه حل مناسب مورد نظرتان را در فرصتی مناسب‌تر جستجو کنید. دوست خوبم! در این روزها لازم است که نظم و انضباط بیشتری به همراه آرامش ذهنی بر زندگیتان حاکم سازید. البته شرایط خاص شما را درک می‌کنم، ولی در شرایط خاص خوب عمل کردن شگرف است چون همه در شرایط عادی، خوب عمل می‌کنند.

تیر



نمی‌دانم چرا فکر می‌کنید که متواضعاید در حالی که در برخی مواقع بسیار مغرور رفتار می‌کنید که نیازی به این کار نیست البته همین که عاشق خانه و خانواده‌تان هستید قابل تأمل است و همین موضوع باید باعث شود تا در این روزها که آسمان اطرافتان ابری است در آرامش کامل منطقی عمل نمایید و ایده‌ها و افکار جدیدی را پرورش دهید و همین جا باید یادآورتان شوم که لازم است حد و اندازه‌ی هر چیزی را در زندگی‌تان نگه دارید و بیهوده برای چیزی که تعیین کننده نیست همه چیز را به آتش نکشید و در این میان هم کردار خودتان را صادقانه بپذیرید و در کنار آن برای تکامل آن هم تلاش کنید.

مرداد



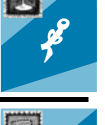
به واقع با وجود ناهماهنگی موجود هنرمندانه عمل می‌کنید و عشق و انگیزه و انرژی خوبی دارید و با وجود اینکه منحصر هستید و به توانایی‌های خود هم ایمان دارید بیهوده مغرور نمی‌شوید و می‌خواهید زندگی سالمی را پا برجا نگه‌دارید و طوری زندگی کنید که حواستان متوجه آنچه که می‌خواهید باشد و این موفقیت کمی نیست، هر چند که ممکن است توسط اطرافیان دیده نشود، چون شما برای خودتان خوب عمل می‌کنید نه برای دیگران و امیدوارم با اینکه راه خوبی را پیش رو گرفته‌اید به هدف بزنید و البته انتظار می‌رود که در گیر مادیات نشوید و اگر مجبور به قضاوت شدید عدالت را مراعات نمایید و طوری باشید که شب با آرامش سر بر بالین بگذارید.

شهریور



طرفدار صلح و آرامش هستید اما ناخودآگاه برخی مواقع همه ابزار یک جنگ تمام معنی را در دل دارید و اگر به دنبال همدلی و روابط خیرخواهانه نبودید، الان در این نقطه از زندگی نبودید، البته همین حالا هم چراهای شما در زندگیتان تمامی ندارد و همین کنجکاوی‌ها هم گاه کار دستتان می‌دهد مگر اینکه نگرانی‌هایتان را کنار بگذارید و مثل آن روزها که اندوه را به هیچ کجای زندگیتان راه نمی‌دادید رفتار کنید و بر ثانیه‌های شادی‌بخش‌تان بیهوده پلک نبندید و قلب بیقرارتان را به لطف بی‌امان حضرت دوست بسپارید و پیشامدهای تلخ زندگی را همچون یک نقطه عبرت ببینید نه چنان یک خاطر تلخ و فراموش نشدنی.

مهر



احساساتی و زیادی حساس هستید و به همین دلیل است که با وجود عشق در زندگی خیلی احساس رضایت نمی‌کنید. البته خدا را شکر که این روزها حداقل شرایط تحت کنترل شماست اما بدانید که این کافی نیست و باید پایه‌های زندگی را برای آینده محکم کنید و این کار با بهانه‌جویی‌های گاه و بیگاه شما تحقق نمی‌یابد و امیدوارم بپذیرید که چه خوب و چه بد همیشه شرایط این گونه نخواهد ماند و طوری باشید که در آینده به این نوع عملکرد خود افتخار کنید و به اطرافیان هم انرژی و عشق ببخشید و بپذیرید که نیمی از زندگی تحت فرمان شماست و نیم دیگر آن بستگی به عملکرد، نگاه مسؤولانه و محبت و عشق دارد، همین!

آبان



خودتان هم خوب می‌دانید که شما شبیه اطرافیان عمل نمی‌کنید و حتی گاه مصمم هستید که ثابت کنید آنها اشتباه می‌کنند و در این باره احساس تعهد نیز می‌کنید و شاید برای همین است که نگران و پریشان هستید و می‌خواهید که حریم خصوصی‌تان را نیز حفظ کنید و کارهایی را که در گذشته باید انجام می‌دادید را در مواقع بحرانی انجام می‌دهید تا جبرانی باشد بر کوتاهی‌ها که البته تضمینی بر آن نیست و برای همین است که فشار روحی شما زیاد شده است، ولی خوشبختانه انگیزه خوبی دارید و همین تلاش شما باعث شده تا رفتارتان بر نزدیکان هم مؤثر واقع شود و این در صورتی است که متعهد شوید که خودتان را کنترل کنید.

آذر



انسان حساسی هستید و هدف خاصی را دنبال می‌کنید و از دید خودتان خیلی هم پیشتاز هستید و می‌خواهید درست به هدف خاصی بزنید اما از آنجا که به اشتباه به نزدیکان بی‌اعتماد هستید کارتان گره می‌خورد طوری که گاه حتی به فکر تغییرات عمده در زندگی می‌افتید و با وجود صبر قابل تقدیری که این روزها به نمایش گذاشته‌اید گاه بسیار خطرناک فکر می‌کنید. اما دوست خوبم کاش فقط آرام باشید و از شلوغ کاری پرهیز کنید و شفاف‌سازی کنید و یاد بگیرید که سپاسگزار باشید هر چند ناچیز! چون اینکار باعث تکرار رفتار خوب دیگران می‌شود. در ضمن خیلی هم نگران آشفتگی‌ها و شیدایی‌ها نباشید که این موضوع هم بخشی از زندگی شماست، همین!

دی



نمی‌دانم چرا از آینده می‌ترسید، در حالی که ذهن سالمی دارید و به نیروی درونی خود اعتماد و همین موضوع باعث شده در کارتان حرفه‌ای عمل کنید و برای همین است که شاد و قدرتمند به نظر می‌رسید، در حالی که در درون با خودتان می‌جنگید و به فکر تسویه حساب هستید و گاه آنقدر فشارتان افزایش می‌یابد که اشک در چشمانتان حلقه می‌زند و در حسرت روزهای گذشته غرق می‌شوید در حالی که کاش انرژی بگذارید تا ارزش‌های راستین را شناسایی کنید و بتوانید با همدلی گام‌های بزرگ مورد نظرتان را درست و تضمین‌شده بردارید و بدانید که به زودی روزهای خوب از راه می‌رسند.

بهمن



قبول کنید که فردی احساسی و عاطفی هستید و افکاری را در سر می‌پرورانید که عملی نیستند و حالا که از سلامت روانی خوبی برخوردارید کاش درونتان را هم از آرامش پر کنید و فعل زیبای دوست داشتن را برای اطرافیان صرف کنید و زمانتان را نیز مثل بقیه مسایل‌تان مدیریت کنید. برای انجام کاری دست به دعا هستید که بخش اعظم عملی شدن آن به شما بستگی دارد و شما تنها می‌توانید شک و تردید را از خودتان دور کنید و استرس این کار باعث می‌شود به آنچه که لایق‌اش هستید نرسید و گذشته را بیشتر از آینده دوست داشته باشید در حالی که مابقی عمرتان در آینده است، آینده!

اسفند



عمیق و تأثیرگذارید و دل‌گشاده‌ای دارید و به راستی که خستگی‌ناپذیرید سعی می‌کنید و خویشتندار پیش می‌روید و دردتان را مخفی نگه می‌دارید و به همین خاطر از نظر خیلی‌ها بی‌دغدغه هستید که البته این گونه اظهار نظرها خیلی تعیین کننده نیستند و تا انتظارتان را از زندگی تعریف نکنید نمی‌توانید در فصل برداشت محصول چون دیگران سرخوش و شاد باشید البته همین که دلشوره ندارید خود جای شکر دارد اما موقعی می‌توانید پا بر نقطه آرامش بگذارید که قدم‌هایتان را قبول داشته باشید و در ضمن امیدوارم قولتان را هم در مورد خودتان یادتان نرود که این موضوع خیلی مهم است.

خدایا مرا تأیید فرما تا وجدان، این شراره کوچک آسمانی را که در سینه دارم، پاک و محفوظ نگهدارم ● شکسپیر

سفره‌رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



امروز تصمیم گرفتم که بدون مقدمه چینی دستور تهیه یه پنکیک خوشمزه رو آماده کنم. شاید شما هم این پنکیک رو به عنوان بهترین پنکیکی انتخاب کنید که تا به حال خورده‌اید. در تهیه این پنکیک از آرد سفید کامل گندم استفاده کنید تا از فیبر و مواد مغذی فراوان موجود در آن بهره ببرید.

پنکیک

مواد لازم برای ۳ـ۲ نفر:

کره: ۴ تا ۵ قاشق غذاخوری
آرد: یک و یک چهارم پیمانه
تخم مرغ: یک عدد
بیکینگ پودر: نصف قاشق چای‌خوری
شیر بدون چربی: یک پیمانه
شیر معمولی: یک چهارم پیمانه
شکر: یک قاشق غذاخوری
نمک: یک قاشق چای‌خوری
روغن کانولا برای سرخ کردن: به میزان دلخواه



طرز تهیه:

کره را آب کرده و می گذاریم کمی در دمای محیط خنک شود.

آرد، بکینگ پودر، نمک و شکر را در درون ظرف مناسبی ریخته و خوب با هم مخلوط می کنیم.

در ظرف دیگری شیر بدون چربی و شیر معمولی را با هم مخلوط کرده و زرده تخم مرغ را به آن اضافه می کنیم و آنقدر هم می‌زنیم تا کاملا با یکدیگر مخلوط شوند. حالا کره را اضافه کرده و مجدد هم می‌زنیم.

مخلوط آرد را به آرامی به مخلوط شیر اضافه می کنیم.

پس از مخلوط شدن مواد در مرحله قبل اکنون سفیده تخم مرغ را به مخلوط اضافه کرده و هم بزنید. مراقب باشید که بعد از اضافه شدن سفیده تخم مرغ نباید مخلوط را زیاد هم بزنید.

تابه بزرگی را روی حرارت متوسط قرار داده و روغن کانولا را درون آن بریزید و وقتی داغ شد حرارت را کم کنید و با قاشق از مخلوط برداشته درون روغن بریزید.

ابتدا یک طرف و بعد طرف دیگر آن را سرخ کنید و با بقیه مایه همین عمل را تکرار کنید.

توجه: اگر شیر بدون چربی در دسترس ندارید می توانید از ماست ساده استفاده کنید. دو سوم پیمانه ماست را با کمی شیر معمولی رقیق کنید تا به حد یک پیمانه برسد.

پنکیک را می‌توانید با انواع میوه‌های تازه، چای و یا قهوه میل کنید.

شکوفه‌های زندگی



فاطیما پسر کلو


مهدی معصومیان


نساء شمسی

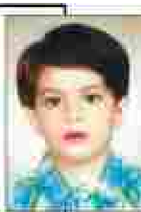


تینا همیشه بهار


محمدجعفر معصومیان


اشکان شمسی


دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
کیمیا امانی زنوز
مدرسه حضرت زهرا(س) منطقه ۱۳ تهران
درسال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل خیلی خوب شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آموزگار مربوطه سرکار خانم خطیبی


دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
امیرپاشا پاشانمانی
مدرسه امامت منطقه ۸ تهران
درسال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل خیلی خوب شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحیمی تجری


دانش آموز کلاس دوم راهنمایی
مهشاد خادم
مدرسه شاهد دختران (شهیده مهری رزاق طلب)
درسال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از مدیریت محترم مدرسه سرکار خانم خیالی معاونین و معلمین دلسوز


دانش آموز کلاس اول ابتدایی
فاطمه سادات حسینی تروجنی
مدرسه مرحوم عبدالکریم اسلامی نوکنده
درسال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل عالی شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا معلم مربوطه سرکار خانم عادلی


مهشید صیّاد و میترا صیّاد
دانش آموزان کلاس اول ابتدایی مدرسه ولایت فقیه قم
درسال تحصیلی ۹۱-۹۰ با معدل خیلی خوب شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا معلم فداکارشان سرکار خانم بیطرفان

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

همکار گرامی جناب آقای حاج حیدر! تولد انسان همانا تولد فصل‌ها است با هر تولد خدا روحش را به زمین می‌آورد. باشد که روحی خدایی زندگی زمینی ما را تفسیر کند، تولدتان مبارک. **ثریا حق‌وردی، فاطمه نوری ـ تهران**

آرتاجان! پنجمین بهار زندگیت را با یک دنیا خوشبختی و با آرزوی سلامتی برایت تبریک می‌گویم.
سید مهندس ناصرنژاد و مادرجون مهلقا شیدایی و دایی محسن و خاله مهسا و مریم و عموافشین و روحام کوچولو ـ آمل

آقای مهندس امید یدی! فرزند دلبندمان ۲۷ تیر ماه سالروز تولدت و همچنین پدر شدنت را تبریک می‌گوییم و قدم نورسیده‌تان مبارک.
باباحمد و مامان اعظم و عمو ایمان و عمو البرز و عمه اندیشه یدی ـ اصفهان

کیمیاجان! موفقیت شما را در آزمون تیزهوشان که نشان از تلاش‌های مجدانه و پشتکار و لیاقت شما داشت را تبریک می‌گوییم. **خاله فرزانه و مجید همایون ـ ابهر**

کیمیاجان! موفقیت شما را در آزمون تیزهوشان را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم و توفیقات روزافزونت را آرزومندم. **خاله پروانه احدی ـ ابهر**

تقدیم می‌کنم به سید عباس میرحسینی! که خورشید در خنده‌هایش بیدار می‌شود و در خوابهای طلایی‌اش به خواب می‌رود دل دریایی‌ات را ستایش می‌کنم و خوبی‌هایت را هرگز فراموش نخواهم کرد. **ناهید دالایی ـ تهران**

همسر عزیزم، سیامک جان و پسر عزیزمان امیرسام! وسعت دوست داشتن همیشه گفتنی نیست اما به وسعت تمام ناگفتنی‌ها دوستتان دارم، ۲۱ و ۲۷ تیر تولدتان مبارک. **زهرا تقی‌لویی ـ اندیشه**

فاطمه قشنگم! موفقیت را در درسها و کسب نمرات عالی و گرفتن رتبه ممتاز تبریک می‌گویم. تو و امیرعباس گرانبهاترین هدیه خداوند به ما هستید، امیدوارم همیشه موفق باشید. **خاله‌ات زهره کوه‌بُر ـ قم**

آقارضا و زهرای عزیزم! موفقیت دختر گلتان را در امتحاناتش و کسب رتبه ممتاز را تبریک می‌گویم، امیدوارم امیرعباس هم مثل خواهرش باعث افتخار ما و شما شود. **زهره کوه‌بُر ـ قم**

دختر عزیزمان خانم یگانه رستگار مقدم! موفقیت شما را در کسب رتبه ممتاز در سال اول راهنمایی تبریک گفته و از درگاه خداوند متعال آرزوی سلامتی پی در پی برایت مسئلت می‌نماییم. **پدر و مادر و برادرت رستگار مقدم، عمه‌ها و عموها**

دختر عزیزمان، خانم پریسا اسکندانی! موفقیت شما را در کسب معدل ۱۹/۵۰ در سال دوم راهنمایی نمونه دولتی تبریک گفته از درگاه خداوند متعال برایت آرزوی سلامتی و موفقیت پی در پی مسئلت می‌نماییم.
پدر، مادر و برادرت (اسکندانی، رستگار مقدم) دایی‌ها و خاله‌ها

دختر عزیزمان خانم نوشین رستگار مقدم! موفقیت شما را در کسب رتبه ممتاز در سال اول راهنمایی تبریک گفته، از درگاه خداوند متعال برایت آرزوی سلامتی و موفقیت پیوسته مسئلت می‌نماییم.
پدر و مادر و برادرت (رستگار مقدم ـ دهقان) عموها و عمه‌ها

عسل جان! همسر مهربانم، تمام دقایق مانده از عمرم به همراه زیباترین نغمه‌های عاشقانه هدیه برای تولد توست، تولدت مبارک عزیزم.
دخترت شراره و همسرت نظام

برادرزاده عزیزم، امیر عباس! نامت را بر دستانم می‌نویسم تا در وقت دعا همیشه اولین دعایم سعادت تو باشد سالروز تولدت مبارک. **عمه بدری ـ سرپل ذهاب**

محمد جان! اولین سالگرد یکی شدنمان را به تو همسر مهربان و دوست داشتنی تبریک می‌گویم، دوستت دارم تا ابد. **همسرت سحر پیشوا ـ ورامین**

شیدا جان! دختر مهربانم، قدم نو رسیده‌تان «احمدرضا» نوه گلم را به شما و همسر گرامیت آقا کیومرث تبریک می‌گویم خداوند وجود هر سه شما را در پناه خود محفوظ نگهدارد. **مادرت زهرا و پدرت حمید کیایی ـ لوشان**

الهیه ناز! دختر گلم، ۲۷ تیر تولدت مبارک امید است در پناه خداوند همیشه و در همه حال شاد و خندان و سلامت باشی، دوستت داریم.
مادر و پدر و برادرت پیمان حقیقی ـ سقز

سحر جان! در گرم‌ترین فصل سال به دنیا آمدی تا گرما بخش زندگی ما باشی، عزیزم تولدت مبارک. **دایی و زن‌دایی (رجب قربانی و رقیه)**

سید حسن مهربان! اول مرداد چهارمین سالروز پیوند قلبهایمان را به شما همسر زحمت‌کش و مهربان تبریک می‌گویم دوستت دارم. **همسرت رویا کنعانی ـ سمنان**

آقای محسن مجدم! انتخاب شایسته شما به عنوان مدیر عامل گاوداری صنعتی شهرضا را تبریک می‌گوییم. **کارکنان شرکت جولان گاز ـ اصفهان**

فرهاد عزیزم! برای قلب پاک و روشن تو که اولین حکایت بی‌انتهای عشقم هستی می‌نویسم تا ابد عاشقانه دوستت دارم و در کنارت خواهم ماند، عزیزم تولدت مبارک. **همسرت فاطمه همتی ـ اراک**

نجمه جان! همسر مهربانم، اول تیر، دومین سالروز یکی شدنمان مبارک عزیزم دوستت دارم از خدای بزرگ سلامتی و همیشه شاد بودنت را می‌خواهم.
همسرت محسن رحمتی ـ اردبیل

سحر عزیزم! کدام شاخه گل خوشبو را تقدیمت کنم که وجودت سرچشمه همه زیبایی است. ۳۰ تیر ماه سالروز تولدت مبارک. **زن داداشت لیلا کریمی ـ ایلام**

ملیحه عزیز (طلا)! با تقدیم هزاران شاخه گل رز و یک سبد گل مریم و هزاران قطره باران عشق و شادی آرزوی سلامتی تو را خواستارم، ۲۸ تیر روز شکفتنت را تبریک می‌گوییم. **پدر و مادر و برادرانت بابایی ـ قم**

دختر عزیز و خواهر مهربانم، زهرا جان! مهربانی‌های دنیا را در وجود دوست داشتنی‌ات پیدا کردم ای فرشته آسمانی زمینی شدنت را در ۲۸ تیر ماه تبریک می‌گوییم. **مادر و پدر و خواهر معصومه کرمی ـ تهران**

سارا جان! نوه عزیزم، قبول شدنت در مدرسه نمونه با یک دنیا خوشبختی و با آرزوی موفقیت تبریک می‌گوییم.
مادرجون و دایی مصطفی و خاله‌ات ملیحه قربانپور ـ بجنورد

همسر مهربانم، آناسید! ستاره‌های آسمان در حسرت ستاره وجودی تو هستند، تولدت مبارک ای ستاره زندگیم. **همسرت الهام کرمی ـ تهران**

همسر عزیزم، شبنم جان! حقارت واژه را وقتی دیده‌ام که نتوانستم مهربانی تو را توصیف کنم به اندازه تمام خوبیهای دنیا دوستت دارم، تولدت مبارک.
پژمان خوشه‌دار ـ کرج

کیمیا جان! موفقیت تو در آزمون تیزهوشان موجب شادی در خانواده شد، خداوند بزرگ همیشه **تو را در رسیدن به آرزوی قشنگت یاری خواهد کرد.**
پدر و مادرت نسرین احدی، فرهاد کاظمی و خواهرت پریا کاظمی ـ ابهر

سید هاشم! همسر خوبم، دوم مرداد سی و چهارمین سالروز میلادت را با ۳۴ سبد گل مریم جشن می‌گیریم، عزیزم تولدت مبارک.
همسرت شیفته صابرخانی ـ قزوین

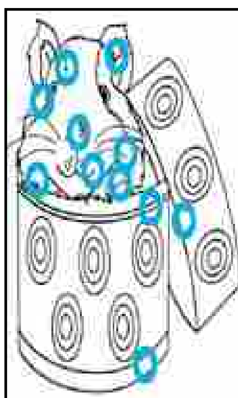
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر بازسازی خانه



یازده اختلاف در تصویر خوکچه هندی



بزرگ‌ترین ذره‌بین دنیا، چشم خودمان است، در آن هنگام که به خودمان می‌نگریم
● الکساندر پوپ


بیتاالهقلی ۹ساله

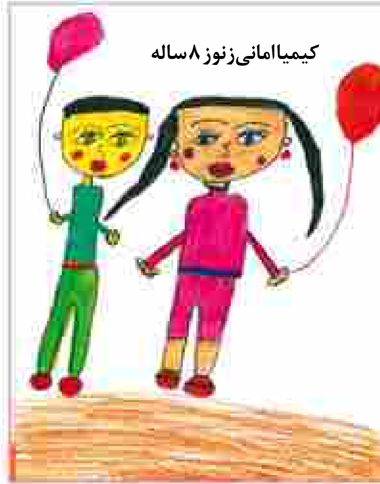

سارابرجلو ۱۰ساله


ثناسلیمان‌نژاد
۸ساله


ملیکاخسروی ۹ساله


یاسمن‌محمدی
۸ساله-یزد


نجمه‌دلاوری-گناباد


کیمیاامانی‌زنوز ۸ساله


یاسین
طحان‌زاده-
انار


امیرمحمد
گروسی-پاکدشت


فاطمه‌محقق
کلاس‌دوم-انزلی


متین‌گوهری‌مقدم
۵ساله


بهاربختیاری
۴/۵ساله


محمدرضاالهائی کلاس اول-خرمشهر


محمدکاظمی ۷ساله-گناباد





